نشرات پښتو ټولنه نمره (٦٣)

تذكرة الشعراء

پټه خزانه

يعني «گنجينهٔ پنهان» كه بسال ١١٤١ـ١١٤٢ هـ قمري در قندهار بقلم

محمد هوتك بن داؤد خان

نوشته شد

وبسال ١٣٢٣ ش پښتو ټولنه آنرا طبع ونشر نمود

به تصحيح و تحشيه و تعليق

عبدالحی حبیبی

رئيس فاكولتهٔ ادبيات و كفيل پښتو ټولنه

كابل ـ مطبعهٔ عمومی

in Pushto

TAZKARA-UL-SHUORA

(PATA-I-KHAZANA)

Treasure Cache

BY

Mohd. Hotak son of Daud Khan

~~[illegible] Hotak - Ibn - Daud Khan~~

ed. by

Abdul-Hai-Habibi

Pub. by

Pashto-Tolanah

Academie Afghane

Kabul, 1945

~~1323 Hamal~~

اصل نوشته شد درحاشیه صورت اصل املای کلمه را نشان دادم، تاودیعهٔ اسلاف ازبین نرود ومبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد.

در مقابل متن پښتو، درصفحهٔ روبروی آن سطر بسطر، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم ودرین ترجمه، حفظ مقاصد اصلی عبارات کتاب، چه نثر وچه نظم مقصد بوده. بنابران یك ترجمهٔ ادبی ومنسجم نخواهد بود، وازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود.

هکذا درحواشی هر صفحه، برخی از لغات وکلمات مشکل رابه اندازهٔ توان خود حل کردم ریشه های لغات را نشان دادم، برخی از اعلام تاریخی، واسمای بلاد واماکن، تاجائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن درپایان صفحات نوشته شد وآنچه شرح مزید وطویلی رامیخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد، پس تعالیق ملحقهٔ کتاب بسی ازنکات غیر مکشوفه وزوایای تاریك رابخوانندگان محترم روشن خواهد کرد.

در آخر کتاب فهارس مفصل اعلام واسمای بلاد واماکن وکتبی که در متن کتاب از ان ذکر رفته مرتب خواهد شد.

درنگارش حواشی وتعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند وموثوق مراجعه شده، وبعد ازهر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات وجلد های کتب نشان داده شد تامطالب غیر موثوق درملحقات کتاب جای نگیرد وچیزیکه این عاجز نوشته باحواله وسند محکم باشد.

راجع به اهمیت ومزایای کتاب وچگونگی نسخهٔ مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم وهم لازم است دراطراف سبك نگارش ونثر نویسی مولف دانشمند وهم راجع باشعار وآثاریکه دراین کتاب ازمدتهای بسیار قدیم ضبط شده ابحاث مفصلی نگاشته آید، که این مقدمهٔ کوتاه گنجایش آنرا ندارد، بنا بران خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم ودر تابناك ادب ملی را که درین گنجینه نهفته نثار حضور دوستداران ادب میکنم.

کابل-خوابگاه، حمل ۱۳۲۳　　　　(عبدالحی حبیبی)

مقدمهٔ مدون و مصحح

در سلسلهٔ آثار مهمهٔ ادبیات ملی ، که بیشتر بدوستداران ادب ، ووطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی راهدا میکنم ، که بلاشبهت ازوثایق بسیار مهم ملی ، وآثار نفیس ادبی زبان پښتو است.

این کتاب نایاب پټه خزانه (گنجینهٔ پنهان) نامدارد ، که در سال (۱۱۴۱، ۱۱۴۲ه) بامر وارادهٔ پادشاه جوان ومعارف دوست وپښتو پرور اعلیحضرت شاه حسین هوتك ، در قندهار از طرف محمد بن داؤدخان بن قادرخان هوتك نگاشته شد ومؤلف دانشمند آن از رجال دربار آن پادشاه ادیب وادب پرور بوده و ازنویسندگان زبردست زبان ملی است ، که کتاب خود را در شرح حال شعرای پښتو برسه خزانه بنانهاده ، خزانهٔ اول در احوال و اشعار شعرای قدیم ، ازسنه (۱۰۰) تا هزار هجری وخزانه دوم شرح حال واشعار معاصرین وخزانهٔ سوم ، در بیان شاعرات پښتو ویك خاتمه دارد ، دربیان احوال خود مؤلف ودودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند ، روش تحریر خودرا براساس متین بنانهاده ودرهرجا مآخذ ومدارك تألیف خودرا چه کتاب ، وچه روایت وعنعنه واضحاً نشان داده است .

نسخهٔ ازین گنجینهٔ شاهوار که تاریخ ادب وشعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ه) حاوی است وشرح احوال واشعار (۵۱) نفر شعرای قدیم ومعاصر مؤلف را دارد ، در بهار سال ۱۳۲۲ بدستم افتاد ، بعدازآنکه از اهمیت این کتاب واقف گشتم آنرا بحضور شوقمندان ادب ملی ، ودر حلقه های ادبی وعلمی عرضه داشتم ومورد دلچسپی فوق العادهٔ تمام دانشمندان وارباب ذوق وعلم واقع گردید .

مخصوصاً ع.ج والاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف ، که ازجوانان علمدوست وادب پرورانند ، درانکشاف این کتاب وتصحیح وطبع آن تشویق معارف خواهانه فرمودند ، ودیگر ارباب دانش هم بشدت وسرعت طبع ونشر آنرا خواهش کردند .

چون شوق مفرط وعلاقمندی عامه باین کتاب حس کردم ، به تصحیح وترجمه و تحشیه وتعلیق آن پرداختم ، واینك این گنجینه ملی را که حافظ در گرانبهای آثار زبان ملی است با ترجمهٔ پارسی ، وحواشی وتعالیق لازمهٔ تاریخی به جوانان حساس ، وشوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم وخیلی مسرور ومفتخرم که درسلسلهٔ نشرات ادبی پښتو که از سالهای متمادی بان مشغولم بالاخره مؤفق گردیدم که چنین گنجینهٔ گرانبهای ملی را کشف ، واینك بعداز تصحیح وتحشیه باصول تدقیق عصری وتعالیق مهمهٔ تاریخی اهداء کنم ، برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا [illegible] مانند نسخهٔ اصل نگاشتم ، ودرجائیکه املای نسخهٔ

فهرست کتاب

شرح رموز کتاب

در متن وحواشی کتاب ، به مقصداختصار ، رموزی بکار رفته، که ذیلاً شرح داده میشود،

[　　] درمتن پښتوی کتاب ، بین‌این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده‌که عدد صفحات نسخهٔ اصل کتاب رانشان میدهد ووقتیکه‌مضمون صفحهٔ‌اصل نسخهٔ قلمی ختم گردد درآنجا بین قلاب عدد همان صفحه نوشته شده .

❁ ❁ ❁ ❁

ر : درحواشی کتاب جائیکه حاشیه حوصلهٔ تفصیل نداشته‌ومطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده‌درآنجا بعلامت (ر:) که‌مخفف رجوع است‌بعد ازدو نقطه شارح : عددتعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبروار خواهد بود مثلا (ر:۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع‌شود .

❁ ❁ ❁ ❁

«　　» هر جائیکه اعداد دربین این علامات آمده اشاره است به نمرهٔ شمارشاعریکه در کتاب ازان ذکر رفته است .

❁ ❁ ❁ ❁

(　　) پس‌از کلمات شرح طلب که‌در متن پښتو است عددی بین هلالین نوشته شده واشاره میکند باینکه در حاشیهٔ همین صفحه‌تحت همین‌عددشرح دارد، حاشیه های‌پایان صفحات پښتووپارسی هردو مربوط بمتن پښتو است .

❁ ❁ ❁ ❁

پټه خزانه

تعلیقات (۲۰٤)

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمهٔ پارسی

حمدو ثنا مر خدائی راست ، که انسانرا بزبان وبیان رفعت داد ، وبه نطق وسخن وی راز حیوانات دیگر تمیز بخشید ، وکلام پاك خود را بافصح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء وفصحاء معجز وابلغ است .

ستایش وسپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی وبا داری نیست ، مالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می پروراند ، وملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نا محدود بران پیغمبر باد علیه الصلوٰة والسلام ، که بما راه راست وصراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم   اوست نامور مخلوقات فدایش شوم

رحمت های خدا باد ، براولاد واصحاب او ، که بر آسمان هدی ستار گان روشن اند ، ونگین های رخشندهٔ انگشتر پیغمبر ی ، اگر آنها نمی بو دند راه راست دین ازما گم میشد ، ودرب رحمت بسته .

بیت

ستار گان آسمان هدایت اند   که روشنی شان هر طرف میرود
شب ما را نورانی ساختند   درجنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتمی : انگشتر .
(٤) نسکور : به ضمهٔ اول وسکون دوم ، وواو مجهول ـ سرنگون وبرروی افتاده .

بسم الله الرحمن الرحیم

پښتو متن

حمد و ثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، **او** تمییز ئې ور کا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاك ئې نازل کا ، په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دی ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحاء ، ستاینه او سپاس دی هغه خاوند لره ، چه بیله ده نسته بل خاوند او نه بل بادار دو ګړیو ، څښتن دی دی ، چه انسانان په خوږو خبرو پالی ، او دهری بلیغی وینا ملهم دی .

درود نامحدود پر هغه پیغمبر دی علیه الصلواة و السلام چه موږ تې (۱) راونښوول ، سمه لار او روده (۲)

بیت

دی دی رهبرد کاینا تو ترده جار سم   دی دی نامور د مخلوقاتو ترده جار سم

دخدای رحمتونه دی وی ، دده پر اولاد ، او اصحابو ، چه پر اسمان دهدی [۱] رنه ستوری دی ، او د پیغمبر د ګوتمیہ (۳) ځلان غمی ، که دوی نه وای ددین سمه لار به ، له موږه ورکه وای ، او د رحمت وربه و نسکور (٤) .

بیت

دهدی د اسمان ستوری   ځی رڼا ئې لو ر په لوری
شپه زموږ ئې کړه روښا نه   دوی د ی وی خو ښ په جنانه

---

(۱) مخفف تهٔ ئې است ، که در محاورهٔ عمومی قندهار زیادتر گفته می‌شود .

(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه وجاده .

مخصوصاً رحمت های خدا نازل باد، برچهاریار، ورفقای برگزیدهٔ پیغمبر وبر احفادوخاندانش.

اما بعد: بدانید که سخن خاصهٔ برگزیدهٔ انسان است، و تاج نطق همان تاج کرمناست[٧] که خالق تعالی برسر آدم نهاد، و در هر عصر خداوند تعالی شعرای برگزیده، وارباب سخن و گویندگانی را آفرید، که الشعراء تلامیذالرحمن پنداشته شدند، وسخنان شان دایماً چنان شیرین است، که قلب انسانی را انشراح میدهد، ومرهم دلهای افگار است.

منکه محمد هوتک هستم، واصلاً پښتون ودر قندهارحیات دارم، از مدتی است[٨] که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم، ومشغلهٔ شب ها وروزهای من همین است، وقت های زیبا دگذشت میخواستم، که تذکرهٔ شعرای پښتون رابنگارم، واحوال آنهارا جمع آوری کنم، ولی زمانه بمن فراغی نداد، و این آرزو دردل من خشکید، زیرا که تاریکی ظلم وجفا فضای قندهاررا فروگرفته بود، وهیچ کس آرامی نداشت، ونه فراغی میسربود گاهی یغمای مغول جاری، و وقتی طوفان ستم گرگین می بود.

اکنون که خدای کریم مارا از ان مظالم رهائی داد، و دلهای ما را فراغی بهم رسید، وملك ما، حاجی میرخان علیه‌الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند، وپښتونهارا از جور شان آزاد کرد، پس دل من از اندوه فارغ گشت، وقلم بدست گرفتم. وقتیکه ازین ارادهٔ من واقف گشت، قرةالعین پښتونخوا، امام‌المسلمین، ابن قاتل الرفضة والکافرین شاه حسین ادام الله دولته الی یوم الدین.

(٧) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قایدملی است، که تا کنون هم مردم قندهاروی را حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده

(٨) در اصل نسخه املای این کلمه بطور قدیم پښتنخاست (ر.ح)

په‌خاص کړه (۱) دخدای رحمتونه دی وی نازل پر څلورو یارانو ، دنبی پرغورو ملګریو ، اودده پرلمسیو او خاندان .

امابعد : په‌دې پوه‌شیء ، چه‌وینا دانسان غوره خاصه ده ، او دنطق تاج هغه دکرمنا تاج دی ، چه‌خالق تعالی دآدم پرسر نسکور کړ (۲) او په‌هره زمانه کی خدای تعالی په انسانانو کی غوره شاعران ، او دوینا خاوندان پیدا کړل ؛ چه‌الشعراء تلامیذ الرحمن وګڼل‌سول ، اوددوی ویناوی هر کله داسی خوږې دی ، چه دانسان‌زړه انشراح‌په‌مومی ، اودخوږوزړومرهم‌وی .

زه‌چه محمدهوتك یم ، اوپه اصل پښتون په قندهار کی اوسم ، له‌ډېره ده ، چه‌په ویلو دداسی ویناؤ بخت یم ، او دشپې اوورځی می‌هم دغه کار دی ، او دادېر وقتونه (۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه‌زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره وکاږم (٤) اوددوی احوال‌سره‌راټول کاندم ، مګر زمانې ماته فراغ نه را کا ، او داهیله (٥) می په زړه کی و چه سوه ، ځکه‌چه پرقندهار دظلم اوجفا تورتم پروت ؤ ، او هیچا آرام نه درلود اونه فراغ ګاهی به‌مغولو چپاونه کړل ، اوګاهی به‌دګرګین دستم سوران (٦) ؤ .

اوس چه حق تعالی موږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فارغ سوه زړونه زموږ ، اوزموږ ملك‌حاجی میرخان (۷) علیه الرحمه ، دوی له قندهاره ویاسته ، اوپښتانه ئې‌ددوی له‌جوره آزاد کړل ، نوزما زړه فارغ سوله اندوهه ، او قلم می‌را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبرسو زموږدپښتونخوا (۸) دستر ګونور ، اما م المسلمین ، و ابن قا تل الر فضة والکافرین شاه حسین ، ادام‌الله‌دولته‌الی یوم‌الدین .

(۱) اصطلاح‌قندهار است‌بمعنی خصوصا (۲) مولف ګاهی کړو ګاهی کا ، می‌نویسد که‌هردوصحیح‌است .

(۳) مؤلف وقت رابصورت مفغن وخت کمتر می‌نویسد (٤) مؤلف مصدر کښل را طوریکه‌تاکنون درمحاورهٔ قندهارزنده‌است ، بمعنی‌لیکل تاآخر کتاب‌می آورد. (٥) هیله بکسرهٔ اول‌ویای معروف‌ولام زورکی داربمعنی آرزوو امیداست (٦) سوران : بروزن ګمان بمعنی طوفان‌باداست ، واو برای اظهار ضمهٔ سین نوشته میشود .

اعلیحضرت شاه حسین هوتك ، که این کتاب در اثر معارف خواهی شاهانه اش از طرف کاتب ادبی دربارشان نوشته شد

پټه خزانه ـ صفحهٔ (٥)

بیت

د پښتنو پاد شا حسین هوتک — په ملکانو کې دی دی لوی ملک

د حاجی میر غښتلی زوی گرندی — خالقه تل دی وی ځلان دا غمی

نو ئې زه وغوښتم خپل دربارته، او ماته ئې تشویق وکا، او الطاف ئې ښکاره کړ،
چه داخپله اراده پوره کماندم، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول کماندم،
ځکه چه زموږ پادشاه، او د ښالم خیلو (١) د زړه سر، شاه حسین خلدالله
ملکه، وسلطنته، پخپله هم دښې وینا خاوندا و دپښتنو دشعر شوقمن دی، نو ماو غوښته
چه ژر تر ژره [٣] دا کتاب و کښلی سی، او دپښتنو دشاعرانو احوال ټول کړسی

ښکاره دی وی، چه ماله دېرشو کالو را هیسی، دډېرو شاعرانو دپښتنو،
احوالونه راټول کړی دی، او هغه وقتونه، چه دپښتو نخوا (٢) پر لتو (٣)
گرزېدم، اه و کړ یو څخه می ډېر ښه حالونه اورېدلی دی، او اوس هغه ټول،
دخپل پادشاه ظل الله په غوښتنی کاږم، ددې کتاب نوم دی «پټه خزانه»
ځکه چه دلته هغه احوالونه راغلی دی، چه پټ و، او نه وو ښکاره، خالق تعالی دی
تو له مسلمانان وبخښی، او زموږ دپادشاه سیوری دی تل وی او دایم، په دغه
کتاب چه ماپه کښلو ابتداو کما، ورځ وه دجمعې ١٦ دجمادی الثانی سنه وه
١١٤١ هجری (٤)

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دی:

لمړۍ خزانه: په بیان دهغو شاعرانو، چه پخوا تېر سوی دی.

دوهمه خزانه: په بیان کی دهغو شاعرانو، چه اوس ژوندی دی.

دریمه خزانه: په بیان کی دهغو ارتینو (٥) او ښځو چه دوی په پښتو شعرونه
پاته کړی دی.

---

(١) ښالم خان پدر حاجی میر ویس خان بود.
(٢) املای اصل نسخه: پښتنخا (ر:١) (٣) لته: بر و زن رمه بمعنی ناحیه و علاقه
(٤) در نسخهٔ اصل باوجود اینکه پیش از اعداد سنوات «سنه» یا کمال نوشته شده، باز هم زیر اعداد
سنه را بخط در ازی نگاشته اند.
(٥) ارتینه: بمعنی منکوحه

بیت

پادشاه پښتون ها حسین هوتک در بین شاهان بزرگ تر است!
فرزند نیرومند و دلیر حاجی میر خدایا این نگین را همواره درخشان دار

پس مرا بدربار خویش طلبید، و تشویق کرد و الطاف فرمود که این ارادهٔ خود را تکمیل کنم واحوال شعرای پښتون را فراهم آورم، چون پادشاه ما ومحبوب القلوب عالم خیلها شاه حسین خلدالله ملکه وسلطنته، خودش نیز دارای سخنان خوبی بوده، وبشعر پښتو شوقی دارد، پس منهم خواستم که علی العجاله این کتاب نگارش یابد واحوال شعرای پښتو فراهم گردد.

آشکارا باد که من ازمدت سی سال بدین طرف احوال بسی ازشعرای پښتون را جمع آوری کرده ام، واوقاتیکه در نواحی پښتون خوا، گشت و گذار داشتم ازمردم احوال بسیار دلچسپ شعراءرا شنیده ام، وحالا همهٔ آن را بخواهش پادشاه ظل الله خود می نگارم، نام این کتاب پټه خزانه (خزانهٔ پنهان) است زیرا که درین جا همان احوالی را گرد آورده ام، که پنهان بوده وظاهر نگردیده بود، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد، وسایهٔ پادشاه ما را همواره ودایم داراد، چون بنگارش این کتاب آغاز کردم، روز جمعه بود، ۱۶ جمادی الثانی سنه ۱۱۴۱ هجری:

این کتاب بر سه خزانه منقسم است:

خزانهٔ اول: دربیان شعرائیکه پیشتر گذشته اند.

خزانهٔ دوم: دربیان شعرائیکه اکنون زنده اند.

خزانهٔ سوم: دربیان همان زنانیکه درپښتو اشعار بیاد گار گذاشته اند.
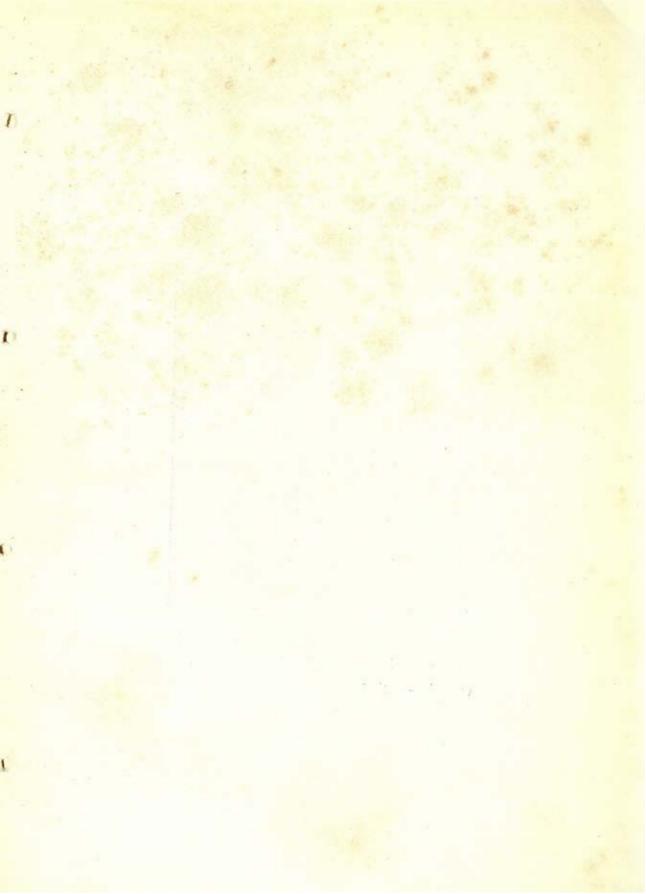
خزانه‌اول

دربیان شعرائیکه پیشتر گذشته ، وبما اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ ، قطب‌العارفین وزبدة الواصلین باباهوتك علیه‌الرحمه

شیخ بزرگواری بود ، که کرامات وی مشهوراست ، نقل است: که پدرش باروعلیه‌الرحمه فرزند تولربوده ، وپدر تولر بابا غلجی است رحمةالله‌علیه که درعصر خود سردار پښتونها شمرده میشد ، هوتك دراتغربسال (۶۶۱) هجری تولد گردید ، و وقتیکه بسن رشد رسید به پرستش خدا وند مشغول ودراتغر وسوری سردار وبادار قوم خودبود .

نقل است : که دران وقت بارها مغول بر کنار های دریای ار غنداو می‌تاختند ، واتغرواولان و کلات رامی چاپیدند ، بابا هوتك اقوام خودرا فراهم آورده ، ودرنزدیکیهای سورغر برمغولها تاخت آورد ، درین جنگ مغول به یغمارفتند ، ودلاوران پښتون بسی ازآنهارا کشتند ، پدرمن داؤد خان چنین حکایتم کرد : که سورغر درین روز بخون مغول چنان آغښته شد که شعاع آفتاب آنرامی درخشانید ، درین معرکه پښتونها کم وضعیف بودند وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد ، چند نفر ازنیرومندان دوستان بابا هوتك کشته شدند ، بابا هوتك با صدای بلند این

جنوب کلات مسکن اصلی هوتکی‌ها (۴) اولان : جائی‌است درحدودشمالی شاهجوی موجوده که آثار عمرانات کهن دران نمایان است (۵) سورغر: کوهی است درنزدیکیهای شمالی شاه جوی واولان .

(۶) لجند که لژندهم گویند بمعنی آغشته وآلوده (۷) اخبسته : بهٔفتحه‌ماقبل آخر ، بمعنی هجوم وتاخت .

لمړی خزانه

په بیان کی دهغو شاعرانو چه پخوا تېر سوی، او موږ ته د دوی وینا وی ښکاره دی

«۱» ذکر دشیخ المشایخ، قطب العارفین وز بدة الواصلین بابا هوتک علیه الرحمه

لوی شیخ واومشهوردی دده کرامات، نقل دی: چه دده پلار بارو علیه الرحمه د[٤]تولرزوی وواو دتولر پلار بابا غلجی ورحمة الله علیه، چه پخپل وقت کی مشر (۱) کهل کېدی د پښتنو هوتک په اتغر (۲) کی زېږېدلی و، په سنهٔ هجری(٦٦١) کی، او هغه وقت چه لوی سو، نو ئې کا دخدای عبادت او په اتغر او سوری (۳) کی دقوم سردار او بادارو.

نقل دی: چه په هغه وقت کی به هرځل مغولو دار غنداو پرغاړو لوټ کاوه اتغر او اولان (٤) او کلات به ئې تالا کول، بابا هوتک، خپل قوم ته راټول کړل، او دسېره غر (٥) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله، په دې جګړه کی مغول تالاسول، او دپښتنو ګرندیه ډېر ووژل، ماته خپل پلار داؤد خان داسی نقل وکا، چه سور غر په دغه ورځ دمغولو په وینو داسی لجند (٦) سو، چه پلوشو دلمر به بر ښانده کا. په دې شخړه کی پښتانه لېژ او بې خواک و، چه د سرو مغولو پېښه راغله، او اخیسته (۷) ئې وکا، یو څوغښتلی د باباهوتک خپلوان ومړل، باباهوتک په لوړزغ دا

---

(۱) مشر، بزور کیِ اول ودوم درپښتو بمعنی بزرگ و کلا نسال وهم حکمران ملی است (۲) اتغر، مرکب است ازاته وغر بمعنی هشت کوه ونام جائی است درجنوب شرق کلات، که مقر حکومتی ومسکن هوتکی ها وتوخی هاست. (۳) سوری یاسیوری، بمعنی سایه علاقه ایست طرف

ترانه‌را می‌خواند، وسینه‌های مغل را به‌تیرهای خود می‌شگافت، مردان نیرومند چون این ترانه‌را میشنیدند، درمعرکه گرم می‌شدند، تا که سور غر را بخون مغول آلودند، وهمه‌را نابود ساختند، آن ترانه را پدرم علیه الرحمه بمن چنین گفته است:

ابیات .

بالایکوه‌سرخ آتش برایما افروخته‌است　　ای‌مردم! ننگ و عاری بمامیرسد
مغل بر قریه وخانه ما تاخت　　برغزنی و کابل نیز آمد!

* * *

نیرومندان! نوبت شماست‌همت کنید　　مغل به‌عجلت زیاد هجوم آورده
بسر پښتو نخوا بـلغار شاست　　مغل‌بر قریه وخانهٔ ما تاخت!

* * *

ای نیرومندان مرغه بیائید!　　بر ننگ پښتو نخوا مستقیم باشید
شمشیرهارا تیز، وتیر در کمر باشید　　مغل برقریه وخانهٔ ما تاخت!

* * *

ای جوانان! تیر بهدف اندازید　　بشمشیرهای‌تیز ضربت کاری نمائید
سینه‌های خودرا بدشمن‌سپر سازید　　مغل بر قریه وخانهٔ ماتاخت!

* * *

خون جوانان من جاریست　　زمین و کوهساربان احمر میگردد
دشمنان میگریزند ومی ترسند　　مغل‌بر قریه وخانهٔ ماتاخت!

درجنوب‌شرق قندهار که از ارغسان شروع شده وآخر آن به‌حدود کوه سلیمان واواسط بلوچستان میرسیدوحوضهٔ ارغسان وجنوب کلات، ودامنه های کوه کوزک تایک حصهٔ کاکرستان دران شامل بود ،(۳) کلمهٔ میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن اکنون‌مرده است، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظر می‌آید (ر،۲)

سندره لولوله ، اوپه غشيوئې دمغولو ټټرونه څيرل ،غښتليو ميړو چه داسندره اوريدله ، په جګره تودېدل ، ترڅو چه سور غرئې دمغولو په وينو ولاړه اوتول ئې پينا كړل ، هغه سندره زما پلار عليه‌الرحمه داسې راته ويلې :

بيتونه

پرسور غر بل را ته نن‌اور دی (۱)وكړ يه‌جوړ راته پيغور دی[٥]
پر كلي كور باندی مغل‌راغی هم په غزنی هم په كابل راغی

* * *

غښتليو ننګ كړیء داموواردی مغل را غلی په تلوا ر د ی
په پښتونخوا كې ئې نا تا ر دی پر كلي كور باندی مغل راغی

* * *

آ ، دمرغې (۲)غښتليو را سیء پر ننګ ولاړ دپښتو نخواسیء
تو ری تېرې ، غشی تر ملاسیء پر كلي كور باندی مغل راغی

* * *

زلمو په غشيو كړ یء وارو نه د تېر و تـو رو ګـزا رو نه
ور ورواندی كړیء خپل ټټرو نه پر كلي كور باندی مغل راغی

* * *

ز مـا د ز لمو و ينی بهيږ ی مځكه اوغرونه په سره كيږ ی
ميرڅی ز غلی ا و تـر هيږ ی (۳)پر كلي كورباندی مغل راغی

(۱) اين ترانهٔ رجزوحماسی بروزن خالص‌ملی است، كه باصطلاح قندهار آنرابدله وبنداول آنرا كسر گويند ، وبعدازخواندن هربند تكرار می شود، اين وزن مخصوص است بمضامين دردآلودعشقی ، ومطالب غم والم ورثاء ورجزوانگيزش احساسات ، كه باصدای دردنا كی سرو ده می‌شود (۲) مرغه : نام‌سرزمين وسيعی بود

هله‌ای پښتونها! بالای کوه جنگ است سورغر به خون آنها (دشمن) رنگین است
وقت و قت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!

* * *

ای جوانان! به غیرت خودرا فداسازید دشمنان را به تیرها بدوزید!
سرزمین «پښتونخوا» را نگهدارید! مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!
نقل است: که باباهوتك بامغولها پیکارهای زیادی کرد، و آنها را به ماوراء ارغنداو گریختاند، و نیرومندان اتغر ومرغه همواره برآنها می تاختند، ومغولها به کوهها پناه‌می جستند بابا هوتك چون پیر شد، عمرش (۷۹) سال بود، ودر سنه (۷٤۰) هجری وفات یافت.

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ بابا هوتك بود، وبعداز پدر دستار ریاست قوم را بسرنهاد، چنین نقل کنند: که ملکیار بابا شخص بسیار نیرو مند وقوی بود، ودر پیکار باده‌تن همسری میکرد، دران سالیکه بابا هوتك وفات یافت، ملکیار بابا جوان (۲۵) سالهٔ بود، چنین گویند: که ملکیاربابا درنواحی سیوری بسی ازخویشاوندان را فراهم آورد، ودرآنجا کاریزها راکند، وجوانان خود را به کشت وزراعت گماشت، وقتیکه مغولها ازین عمران واقف گشتند، برسیوری تاختند، وباملکیار بابا جنگهای سختی کردند، درین جنگها خانهای پښتونها ویران گردیده، واز انجا بسوی مرغه وزوب رفتند، وبعضی ازآنها هم به وازه خوا برامدند، ودر انجا جوانان خود را

---

(٤) غوزن: اکنون از استعمال افتیده، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی رابشنود (٥) وازه‌خوا: دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که‌بطرف جنوب شرق غزنی تابکوه سلیمان ممتد است. چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است، بنابران مطابق باصطلاح پښتو فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن راآورد.

پښتنو هلی پر غره جنګ دی سورغر په وینو د دوی رنګ دی
مهال د توری دی د ننګ دی پر کلی کور باندی مغل راغی

* * *

زلمو پر ننګ ځانونه مړه کړی (۱) دښن په غشیو مو ییبه کړی
دپښتو نخوا مځکې سا ته کړی پر کلي کور باندي مغل راغی

نقل دی: چه بابا هوتک دمغولو سره ډېر جنګونه و کړل، اودار غنداو یوری خوا (۲) نه ئي وشړل، اوهر کله به داتغر اومرغي غښتلیو پر دوی بر غلو نه کړل، اوپه غرونو [٦] به مغول تنوتل، باباهوتک چه سپین ږیری شو، عمر ئي نه اویاکاله و، په سنه (۷٤٠) هجری وفات سو.

«۲» ذکرد کاشف اسرارشیخ ملکیار

چه دبابا هوتک مشرزوی و، اوتر هغه پلار و رو سته ئي دقوم د مشرتا به بګړی په سر کړ له، نقل کا هسي: چه ملکیار بابا ډېر غښتلی او قوتمند سړی و، په جنګو کښي به له لسو تنوسره بد (۳) و، په هغه سنه چه بابا هوتک وفات سو، ملکیار بابا دپښتنه ویشتو کالو زلمی و، هسي وائي: چه ملکیار بابا دسیو ری په لتو کښي ډېر خپلو ان راټول کړل، او هلته ئي کار بز ونه وکښل، اوخپل زلمی ئي په کښتو کرنو و ګمارل، مغول چه په دغو ودانیو غوزن (٤) سول، پر سیوری ئي برغلو کا، او دملکیار بابا سره ډېر سخت جنګونه وسول، په دغو جنګو کښي دپښتنو مېنی ورانې شوې، اوځني ولاړل مرغي اوږ وب ته، ځیني هم وخاته وازی خوا (٥) ته، هلته ئي خپل زلمی

(۱) دښن: بمعنی دشمن، این کلمه اکنون مرده (ر:۲) (۲) یوری خوا: باصطلاح قندهار ماور ای د ریا (۳) بد: بر وزن بد، بمعنی همسر ومقابل

فراهم آوردند، وپس به (سبوری) آمدند، ومغول‌هارا راندند، وسبوری را باز معمور ساختند. چنین نقل کنند: که در سال (٧٤٩) هجری در موسم بهار دریای ترنک طغیان کرد، وسیل‌های سختی سرازیر شد، در مدت یکماه پایاب نیافت، ومالا مال وبسیار پر بود، ملکیار بابا چون به کنار ترنک آمد، چنین نغمه‌ها را سرود:

نغمهٔ ملکیار بابا

ترنک جاری است ترنک جاری است از کران تا کران
اما دل من... محبوب خویش را خواهان است

* * *

ای رود! ای رود! ای دریای ترنک خدا وندت بخشکاند
تادل من اطمینان یابد!

* * *

اگر سیلابی هست همین سیلاب است! که سیلاب فراق است دل من خس وخاشاك این سیلابست
(دل من) پرالم و به غم زبون است

* * *

اگر آتشی هست، همین آتش است! که در دل من است این آتش مشتعل می خشکاند:
سیلاب های اندوه را با کمال شدت دراشتعال است:

* * *

سپاس مرا ببر! ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنک مرا محروم ساخت از بوسهٔ شیرین تو!

بمعنی نفع واطمینان قلب (٦) نیزوری: خس وخاشا کیکه سیلاب آورد.
(٧) تال: یعنی معطل وعقب، بمعنی گاز هم است، که درین جا معنی اول میدهد.
(٨) خولگی: بمعنی بوسه است، مصغر خوله.

سره تول كړل ، اوبيرته را غلل ، مغول ئې وشړل ، او سيوري ئې بياودان كړ . هسې نقل كا چه په سنه (۷٤۹) هجري كې په پسرلي ترنك ډېرډك و ، په سختو نيزو (۱) اوپه يوه مياشت ئې چړ (۲) نه و موند ، او خورا ډك غاړي غاړي (۳) بهېدىء ملكيار بابا چه د ترنك څنډو ته راغىء ، هسې سندرې (٤) ئې و ويلې :

سندره د ملكيار بابا

ترنك بهېږي ترنك بهېږي غاړي تر غاړي
زمازوكي خو خپل لالي غواړي [۷]

* * *

كه زوده روده ! د ترنك روده ! خاوندديوچ كا
چه زړگي مومي زما ، خپله سوده (٥)

* * *

كه نيزدي نيزدي نيزدي د بېلتون دي زړه نيزه وړي (٦)
په ويرژړلي په غم زبون دي

* * *

كه اوردي اوردي په زړه مي اوردي دا اور به وچ كا :
دوېر نيزونه بل د ېر په زور دى

* * *

نمځنه يوسه سپيني سپوږميه ورته ووايه
چه ترنك تال كړم (۷) ستاله خولگيه (۸)

* * *

---

(۱) نيز : بمعني سيلاب ، واين كلمه اكنون مستعمل نيست (۲) چړ : بروزن سر ، بمعني پاياب وگد دريا (۳) غاړي غاړي : اصطلاح قندها ر است يعني بسيار برومالا مال (٤) سندره : بمعني سرود ونغمهٔ شعر است. (٥) سوده : به واومجهول ودال زور كي دار

ای آبهای گل آلود ! وخروشان، آرام باشید! ملکیار دور افتاده است
واز یار خود جدا مانده محبوبش راحاضر سازید !

نقل کنند: چون ملکیار بابا نغمات فوق را سرود، بقدرت خداوند
آب ترنك یك چوب درازی را آورده، ودرینجا دوسر آن در بین نی ها
و گرهای دوطرف‌در یا محکم شده، وبصورت پلی بر در یای ترنك ایستاد .
ملکیار بابا برین پل گذشت، وبه مقصدش واصل شد .

نقل کنند: که روزی ملکیار بابا به خانهٔ عمش توخی رفت، و بچهٔ
کا کا یش را دید، که تیر ها را تیز میکند، ملکیا ر از وی پر سید :
ای کا کا زاده ! چه میکنی ؟ وی گفت : درجنگهای مغل ممدو معاون شمایم
ملکیار بابا دعایش کرد که ای کا کا زاده ! همواره فاتح ومظفر باشی!
میگویند: که نوربابا همواره درجنگها فتح وظفر می یافت، وهیچکس بیادندارد
که شکستی کرده باشد .

چنین نقل کنند : که روزی مغولها برسیوری تاختند، ودران وقت به قلعهٔ
ملکیار کسی نبوده، بدون زنان ! چون نور بابا ازان یغما واقف گردید
زود تر خود رابه همان قلعه رسانید، وبایك تن تنها مغول هارا ازآنجاراند
وبسی را هم کشت . این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود .

---

(۷) ملا تړ : از ملا بمعنی کمر و مصدر تړل یعنی بستن ساخته شده، وتافتحه دا رد بمعنی
ممدومعاون . (۸) سوبمن : سوبه ، به واومجهول وزور کی باء بمعنی فتح وظفراست، وسوبمن
بالحاق من که ازادات نسبت است ، فاتح ومظفر معنی میدهد (۹) ماته : بزورکی تاء از همان
ریشه مات(شکسته) ومصدر ماتیدل (شکستن) بمعنی شکست است د ر مقابلت ومکا وحت
(۱۰) تاړاك بروزن چالاك بمعنی یغما وچو ر وتاخت اکنون هم مستعمل است (۱۱) ښځمنی
بمعنی زنانه وطبقهٔ نسوان ، این لغت تا کنون زنده است . (۱۲) کوټ بروزن بوټ ، از کلمات
قدیم پښتو است، بمعنی قلعه وحصن .

که خرو خرو ! اوبو سوان (١) کړی پل «ملکیار» دی
پاته له یار دی سوب (٢) ئې جانان کړی

* * *

نقل کا: چه ملکیار بابا داسندری وویلې، دخاوند په قدرت، ترنک بواوزد لرګی راوړ، اودلته درود دیوې څنډی (٣) اوبلی څنډی، په نلواوغزوکی (٤) بند سو، پرترنک یوپل جوړ سو ملکیار بابا پردی پل تیر سو او خپل مقصدته واصل سو

نقل کا: چه یوه ورځ ملکیار بابا، دخپل تره توخی کورته ولاړ، اودخپل ترهزوی نوربابائې ولید (٥) چه غشی تیره کا، ملکیار ځنی پوښتنه (٦) وکړ چه تربوره اداڅه کړې؟ هغه ویل: دمغولو په جګړو کی ستاملاتړ (٧) یم، ملکیار بابادعا وکړه ورته، چه تربوره! تل سوب من (٨) اوسې اوائی: چه هر وقت به نور بابا په جګړه کی بری موند، اوماته (٩) ئې دهیڅ به یادنده.

هسی نقل کا: چه یوه ورځ دمغولو تاړا ک (١٠) برسبوری راغی، اوهغه وقت دملکیار بابا په کلا کی څو ک نه وو پرته له ښځمنیو (١١) نوربابا چه خبر سو، ژرئې ځان هغه کوټ (١٢) ته ورساوه، اوپه یوه تن ئې مغول وشړل اودهرئې مرګ کړل. داټول د ملکیار بابا ددعا برکت و [٨]

---

(١) سوان: به وزن وزان، این کلمه بصورت موجوده ازاستعمال افتاده، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می شود بمعنی سهولت وآرامی ورعایت (٢) سوب: بسکون اول وفتحهٔ دوم، دربرخی ازاقوام تاکنون بمعنی حاضر مستعمل است (٣) څنډه: بزورکی اول وسکون دوم وزورکی سوم، بمعنی کران وساحل است.

(٤) کی: ظرفی در نسخهٔ اصل بصورت «کی» نوشته شده وما هم صورتی که موافق محاورهٔ عمومی تمام پښتو نهاست، ترجیح دادیم. (٥) نوربابا: (ر٣٠)

(٦) دراصل پښتنه نوشته شده، برای اینکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود، پوښتنه بهتر است.

ذکر مقبول سبحانی، غوث صمدانی شیخ خرښبون سړبنی رحمة‌الله‌علیه

نواسهٔ عبدالرشید پښتون باباسا کن کوه کسې بود، وخداوند تعالی کمالات و کرامات آشکارائی به‌وی بخشیده‌بعبادت خدا مشغول‌میبود . نقل کنند : که درحین حیات پدر مرخص شد، بااولادخویش از کوه کسې به غوره مرغه آمد ، و گاهی به کوه غندان میرفت ، و درانجا بمه ستا یش ونیا یش پرو ردگار میپر داخت ، وسالی یکبار میرفت ، و بدید ارعم بز رگوارش بیټنی‌مشرف میشد ، وبعد از وفات هم‌بز یارت مزارش می شتافت .

خرښبون بابا، باشیخ اسماعیل که بچه خواندهٔ بیټنی نیکه بود، کلان شد، وقتیکه خرښبون‌از کوه کسې به کوه غندان می‌رفت ، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست .

چنین گویند : که وقتی خرښبون‌بابا واسماعیل، به حضو رسړبن وبیټنی نیکه در خانهٔ که بر کوه کسې وا قع بو دنشسته بودند ، خرښبون از طرف پدروعمش به‌رفتن ماذون گردید، وا سماعیل‌نیکه چنین شعری را سرود:

نـاره

اگررفتن است، همین رفتن است	فراق پیشر وی ماست
زیرا که خرښبون	از کوه کسې رفتنی است
ای برادر ، ای برادر !	ای‌برادرم خرښبون !
وقتیکه از من‌جدامی شوی	اندوه مرا ببین !

از استعمال افتاده وبمعنی‌بچه خوانده‌است.(٦) برخلاف مواقع‌دیگر که درین‌کتاب‌وقت نوشته شده، دریتجا وخت‌رابه خای‌منقوط‌نوشته‌اند.(۷) ناره: نوع مخصوصی ازاشعارپښتواست که‌در بین‌قصص مشور به آوازبلند سروده‌و خوانده می‌شود (۸) یون : بمعنی رفتار،(۹)وېر: بمعنی اند وه‌ورثاء

ذ کر د مقبول سبحاني غوث صمداني شيخ خرښبون

سړبني رحمة الله عليه

دپښتون بابا د کسي (۱) دعبد الرشيدلمسی و ، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړی و د خدای په عبادت به بخت و ، نقل کا : چه د پلار په ژوندکی لا ، رخصت سو ، او دخپلو اولادو سره راغی ، له کسي څخه غوړی مرغې (۲) ته ، او کله به ولاړ دغنډان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمانځه (٤) اوپه کال کی به یو وار تلی ، دخپل ترهبیتنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، او پسله وفاته به ئې هم زیارت ته ور تلی خرښبون باباد شیخ اسماعیل سره چه دبیټنی نیکه زوی نیو (٥) و ، لوی سو او هغه وخت (٦) چه خرښبون د کسي له غره ، غنډان ته راتلیء ، نو اسماعیل بابا ، په ده پسي ډېر وژړل .

هسيوايی : چه یووقت خرښبون بابا ، او اسماعیل دسړ بن او بیټنی نیکه په مخ کی ناست و ، د دوی کور و ، د کسي پر غره ، نو خرښبون د پلار اوتره له خوا ، په تنګ اور خصت مأذون سو ، اسماعیل نیکه داسی ناريو کړلې :

ناري (۷)

که یون دی یون دی (۸) مخکی بلپتون له کسي غره څخه ځی خرښبون دی
که ور وره ، ورورره ! خرښبون ورورره انه چه بپلتون کړېزماویر (۹) ته کوده

---

(۱) پښتونها بزبان خود کوه سلیمان را د کسي غر گویند (۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند ، که شرح آن درصفحه (۹ ـ ۱۰) گذشت (۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات وشاه جوی موجوده ، درجنوب شرق کلات درحوضه جنوب مجرای ترنك (٤) ماضی است از مصدر نمانځل بمعنی نیایش وپرستش که کلمه نمونځ بمعنی نماز از ین ریشه است . (٥) زوی نیو : این اصطلاح اکنون

وقتیکه بسوی مرغه میروی　　به آن سرزمین سیاه وخشک
وهمسالان خودرا می مانی　　پس چه مقصدی داری ؟
خدارا !.....　　ای دوست من خربنبون !
فراموش نسازی　　تمام دودمان مارا
دل من می تپد　　دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است　　که تنم را می سوزاند

نقل کنند : که اسماعیل بابا بجواب خربنبون چنین شعر گفت :

رباعی خربنبون بابا

درخانه ام صیحهٔ فراق (شنیده) شد* نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود؟
باچشمان خونین ازدوستان دور خواهم افتاد از هر دوچشم من خون می ریزد.

* * *

ای اسماعیل! فریادتو دلم راشگافت* فراق باز خربنبون راباتو بیگانه ساخت
فراموش نبشوی! زیرا وقتیکه بیادت نباشم * هر آئینه کاردانده، شرائین دلم را خواهد برید

* * *

میروم، میروم! زیراسفرطویلی درپیش است* زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی یادشماهمواره، برای خوشی دل من کافی خواهد بود *ولو، این زمین و کوهها زیروزبر گردد.

* * *

---

(۷) سری : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، ودر قندهار عموما مخفف تلفظ کنند (۸) پردی. بسکون اول وفتحهٔ دوم وسوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .

(۹) یادی، بفتحهٔ دال ، از ریشه یاد، بمعنی یادکردن ویادآوری. واکنون یادی مستعمل نیست.

(۱۰) مرانده : به سکون اول وفتحهٔ دوم و سکون نون جمع آن مراندی بمعنی طناب باریك، دزده مراندی درادب بشتو بمعنی عروق وشرائین دل، وگاهی درمورد علایق قلبی آمده است.

(۱۱) یون: بمعنی رفتار وسفر که بسبب دخول دال عامل شکل یانه را اختیار کرده .

(۱۲) خوری : به سکون اول وفتحهٔ دوم وزورکی سوم بمعنی زادوتوشهٔ سفر (۱۳) ترخ : بسکون اول وزورکی دوم بمعنی بغل « خوری ترخ ته اچول » یعنی زاد را به بغل بستن تعبیر مخصوصی است از عزم سفر و کوچ کردن ، که در ترجمهٔ پارسی آن لطفی نیست، ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .

(۱٤) سخ ، به زورکی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا

چه ځې مرغې له * توری کرغې (۱) له همزولی یاته : ځې څه برغې (۲) له؟
دخدای دپاره * خرښبون یا ره چه هېر مونکرې * زموږ کهول (۳) واړه [۹]

زړه می ر پیېږی * یارمی بېلېږی بېلتون ئې اوردی * ځان په سو ځېږی
«٤» نقل کا: چه داسما عیل بابا ، خرښبون هسی غبر گون (٤) و کاوه (٥) :

څلوریځ (٦) دخرښبون بابا

بېلتانه نار مه‌ی وسوه په کور باندی نه پوهېږم چه به څه وی پېښ په ورانډی؟
له خپلو انو به بېلېږم به سرو ستر گو دواړه ستر گی‌می په وینو دی ژړاندی

* * *

اسماعیله! ستانار ومی زندگی سری کی. (۷) بېلتا نه خرښبون بیاله تایردی (۸) کی.
نه هېرېږی . که می بیانه ستا یا دی (۹) کی. به چرو دویر به برې سی دزړه مراندی (۱۰)

* * *

څه څه چه او ږ دیو ن می دی ومځ ته دیانه (۱۱) خوری (۱۲) به اچوم ونرخ (۱۳) ته
ستاسی یاد به می وی بس دزړه وسځ (۱٤) ته که دا مځکه غرونه ټول سی لاندی باندی

* * *

(۱) کرغه، بروزن دلده بمعنی خشکابه وسر زمینی است، که آب وگیاه کمتر داشته باشد
(۲) برغه: این کلمه اکنون مرده است، وازاستعمال افتاده، شاید بمعنی نفع وفایده ومقصد باشد.
(۳) واړه، حرف سوم زور کی دارد، زور تلفظ بر هجای اول است، بمعنی همه وتمام (٤) غبر گون ، بسکون اول وفتحه دوم وسکون سوم وواو معروف، بمعنی جواب وپاسخ درزمان قدیم مستعمل بوده .
(٥) وکاوه، یک صورت ماضی مطلق است از مصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکړ، وکې،) گویند.
(٦) څلوریځ، بفتحهٔ اول وضمهٔ دوم وواو مجهول وراء مکسور ویای معروف، غالباً بمعنی رباعی وشعر چهار مصراعی است، این کلمه اکنون زنده ومستعمل نبوده، ولی از جملهٔ همان ودایع ادبی پښتو است که این کتاب بما سپرده ، ومیتوان درمور درباعی واشعار چهار مصراعی آنرا بس زندگی داد.

نقل کنند: که خر ښبون بابا رفت، ودرمرغه ساکن گردید، وهم درا نجا وفات یافت، بسال هجری (٤١١) بعدازوی پسرانش هم د غوره مرغه سکونت داشتندواولاد کسی پس رفتند ودر مناطق کوه کسی وپښین ساکن شدند واولاد کندوزمندمتفرق گردیده، ومناطق ننگرهاروخیبر وپېښور (پشاور) رابدست آوردند.

ذکر قدوة الواصلین، مظهر تجلیات الهی، شیخ متی غوریاخیل سړبنی علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزندشیخ عباس بود، که عباس فرزندعمر، وعمرپسرخلیل بود خلیل ابن غوریا، وغوریا پسر کندابن خرښبون است که ازفرزندان حضرت سړبنی قدس الله سره است بودپدرم علیه الرحمه چنین حکایتم کرد: که وفات خرښبون علیه الرحمه درمرغه بوده، واولادش هم درارغسان ومرغه وپښین متفرق گشتند، وبعضی ازانها به ژوب و کوهستان کوزك رفتند. وامران وحسن برادران شیخ متی بر همان کوه سکونت داشتند، که پسانتر بنام برادربزرگ مشهور شد، «کوه خواجه امران» امابی بی خالا خواهر شان درپښین سکونت داشته، ومدفن وی درآنجاست. یك برادر دیگر متی در کرمان مدفون است.

نقل کنند: که شیخ متی قدس الله سره بسال ۶۲۳ سنه هجری متولدگردیده وبعمر (٦٥) سالگی بر کنار دریای ترنک وفات یافت. وبالای همان پشتهٔ

---

(٦) متی، (ر-٦)　　(۷) ارغسان: منطقه ایست که درجنوب شرقی قندهار واقع وازمساکن قدیم کاکړ است یعنی آراکوزی تاریخی (۸) ژوب: منطقه ایست دردامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکړ است. (۹) کوزك: کوه معروفی است، که ازښوراوك جنوب قندهار تابه کدنی وجنوب شرق ارغسان وجنوب سیوری کلات تاحدود جنوب جنوبی مقروواز ه خوامتد است (۱۰) اصل: و

نقل کا: چه خرښبون با با ولاړ، په مرغه کی میشت (١) سو، او هلته هم وفات سو، چه کال هجری وسنه (٤١١). وروسته ئې زامن هم په غوره مرغه کی اوسېدله، او د کاسی (٢) اولاد بیارته (٣) ولاړه، د کسي غره او پښین (٤) په لتو کی میشته سول، او د کند اوزمند (٥) اولادونه خپاره سول، اولاړل د ننگرهار او خیبر او پېښور لتی ئې ونیولې.

«٥» ذکر قدوة الواصلین مظهر تجلیات الٰهی شیخ متی (٦)

غوریا خیل سړبنی [١٠] علیه الرحمة الله الولی

شیخ متی د شیخ عباس زوی و، چه عباس د عمر، او عمر د خلیل زوی و، خلیل د غوریا، غوریا د کند ابن خرښبون زوی و، چه د حضرت سړبني قدس الله سره له زامنو څخه و. زماپلار علیه الرحمه، وماته داسی نقل وکا: چه د خرښبون علیه الرحمه، مرگ په مرغه کی و، او اولاد ئې هم په ارغسان (٧) او مرغه او پښین کی سره خپاره سول، ځینی ولاړل، د ژوب (٨) او کوژك (٩) غروته. او امران او حسن د شیخ متی وروڼه، پر هغه غرو اوسېدل، چه وروسته د مشروروز په نامه مشهور سو: د «خواجه امران غر» او بی بی خالا دد وی خور په پښین کی وه (١٠) چه هورې ئې زیارت دی یو بل ور ورئي په گرمام کی ښخ دی.

نقل کا: چه شیخ متی قدس الله سره، په کال هجری سنه (٦٢٣) زېږېدلی و، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنك پرغاړه وفات سو او پر هغه غوندی،

---

(١) میشت: بکسر اول و سکون دوم وسوم، بمعنی ساکن (٢) کاسی (ر — ٤)

(٣) بیارته: بکصورت بیرته است که بمعنی باز وپس می آید (٤) پښین، بسکون اول وکسرهٔ دوم، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه‌های کوه سلیمان و کوژك واقع ومسکن اقوام اخك، ترین، کاکړ وغیره است (٥) کند وزمند، (ر — ٥)

مدفون است، که کلات نا میده میشود، نقل کنند: که بالای همان پشته آبی موجود نبود، وجمعیت های پښتو نها واو لادوی، چون درموسم تا بستان بزیارت متی میرفتند، ازرود ترنك باخود آب می بردند. روزی شیخ زهر فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد، ودید: که ازنزدیکی قبرمتی با با آبی جاری شد، وچشمهٔ آب روان پیدا آمد، این آب تا کنون جاری است وزایرین آنرا می نوشند.

نقل کنند: که شیخ متی بابا، شخص زاهد وعابد، و دوستدار پرورد گار بود، او لادش رفتند، د رپشاور وبدنی ساکن گشتند، و د ر آنجا ازبین شان عرفای بزرگی بر آمدند. شیخ زهر ازشیخ امران روایت کنند: که شیخ متی بابا عالم بزرگوار، وراهنمای دین بود، ودر کوه غندان کتابی را نوشت، که نام آن دخدای مینه «عشق خدا» بود، ودرین کتاب متی بابا اشعارخویش را هم نوشت ومناجاتهائی راسرود، که دلهارا می گداخت. این یك شعررا من ازپدرخود شنیده ام، که در اینجا نقل میکنم:

شعر

برفراز کوههای بزرگ ودردشتها　　درسحر گاهان، ودرنیم شبان
ازنالهٔنی، وصفیر (پرند گان)　　از صدای نای ما تمزد گان:

نالهو فریادی بگوش میرسد، که همه یادتست!

واین همه، مظاهر عشق تست!

سرو ده می شود، درینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند اول اینکه غاړه ږغ را اسم امتزاجی همان نغمهٔ نی بشمریم؛ دوم اینکه غاړه را جداوږغ راجدابخوانیم، یعنی در نالهٔ (نی) ونغمه (مردم) وصفیر (بلبل)

(٤) ویرژلی: به کسراول وسکون دوم وسوم؛ وزورکی چهارم وپنجم، بمعنی ماتمزده واندوهگین است.

(٥) زړونه ویلی کول یعنی دلها را (از حرارت) آب کر دن محاورهٔ پښتو است، که ازشنیدن آن دل بگدازمی آمد.

لوړ ښیخ دی، چه کلات با له سی، نقل کا: چه پر هغه غونډ ی ه هیڅ او به نه وې، او ډلی ډلی پښتانه او اولادونه چه په دوبی دده زیارت ته تلل، د تر نك له روده به ئې او به ورسره وړ لې. یو مورخ شیخ محمد زهر (۱) دده مشر زوی، دده به زیارت کی دننه ډېر تېرې و، که ئې کښل: دمتی بابا له قبره سره نژدې او به را او غور ځېدې او هلته بهانده چینه پیداسوه. دااو به تراوسه هم بهېږي، اوزایرین ئې څښي.

نقل کا: چه شیخ متی بابا، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی و دده الاد ولاډ ل، او په پېښور او بد نی میشته سول، او هلته له دوی څخه لوی لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران څخه روایت کا، چه شیخ متی بابا، لوئ عالم او د دین مرشد و، په غنډان کی ئې یو کتاب و کښلی، چه نوم ئې «دخد ای مینه» و په دغه کتاب کی متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسی مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلی کول، دغه یو شعر ماله خپله پلاره او رېدلی و، چه نقل ئې کاندم:

شعر

پر اویو غرو، هم په دښتو کی | په لوی سهار، په نیمو شپو کی
په غاړه زغ (۳) او په شپېلـکو کی | یادو یرژلو (٤) په شپیلو کی

تو ل ستا د یاد، ناري سورې دی

د استا دمنی نند ارې دی!

---

(۱) نعمت الله هروی درمخزن افغانی (ورق ۱۵۲ نسخهٔ قلمی) نام این عارف را شیخ یوسف زهر بن ضبط نموده، که درجمله نه فرزند شیخ متی، کلانتر بوده، وشهرت خوبی داشت.

(۲) ذکر اولاد واحفاد شیخ متی که از مشاهیر علمی وعرفانی پښتون اند، در ملحقات آخر کتاب مفصلاً دیده شود (ر: ۷)

(۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است، ومجازاً بر نغمه مخصوصی اطلاق شده، که در نی

اگر گل در راغ شگفته است : یا بطرف باغ خندان است :
اگر دریای ترنگ گل آلود و خروشان است : این همه آثار بست از مهر تو
همه زیبائی ها ، نتیجهٔ آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدار ندگان !

اگر آفتاب روشن ، ورویش سپیداست: اگر جبین ماه باز و نورانی است:
اگر کوه زیبا وپرشکوه است: اگرروی دریامانندآئینه(رخشان)است:
این همه تجلی جمال تست !
و کوچکترین جلوه گاه آنست !

اینجا کوههای بلند سرسبز می شود نسیم حیات دران می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند ازدیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
وهموار ره دنیا راز یبامی سازی !

خدایا ! جمالت جمال است وکمال آن بهر سوپدیدار
اگرروز وپاشب است وگرقرن پامال است این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاهر رافراهم آورده

«باغ بلند» رامعنی دهد، وشاید قدما باغها وخیابا نهای کلان یابلندی را «برن» میگفتند (٣) اغیز: بمعنی اثر است (٤) ښکلل: مصدریست بمعنی آراستن که اکنون مستعمل نیست وفقط ښکلی (زیبا) ازین ریشه زنده‌مانده است (٥) یاسوال: (ر: ٨) (٦) پرتمین ! بمعنی باشکوه ومجلل منسوبست بپرتم بمعنی شکوه وجلال، ولی پرتمین اکنون مستعمل نیست (٧) سپین: به کسرهٔ اول، شکلی است از کلمهٔ قدیم سپند، که هردو بمعنی درباست، واین کلمه ازبقایای لغات قدیم آریائی است درپښتو. (٨) ر: ٩ . (٩) گرځیدل: دراینجا بمعنی طواف وگرد چیزی گردیدنست. (١٠) حیښیږی: یعنی حیران می ماند. (١١) ښکاپده: ر: ٩ (١٢) پیړی: بمعنی قرن (١٣) لورنه: بمعنی مهرومهربانی والطاف

جنډی(۱)زرغون که په بېدیا دی دبړبن (۲) خواته په خندادی
تر نمك چه خړ دی په ژړا دی دا تول اغېز (۳) د مینی ستا دی
تو له ښکلی (٤) دی ستا له لاسه
اې د پاسوالو(٥)پاسه پاسه[۱۲]

که لمر رو ښانه مخ ئې سپین دی یا د سپوږمیه تندی و رین دی
که غردی ښکلی پر تمین (٦) دی لکه هند اره مخ دسین (۷) دی
ستادښکلا (۸) دا پلو شه ده
دا ئې یو سپکه ننداره ده!

دلته لوی غرونه زرغو نیږی دژوند وږمې پکښې چلیږی
بو را وی شاو خوا کړ ېږی (۹) ستر کی لیدو ته ئې هیښیږی(۱۰)
لو یه خاونده! تو له ته یې!
تل دنړۍ په ښکلېده یې (۱۱)

خاونده! ښکلی ستا جمال دی ښکاره ئې لوړ په لوړ کمال دی
که ورځ، که شپه، که پیرۍ (۱۲) کال دی ستا د قدرت کمکی مثال دی
ستادلو رو نو (۱۳) پور نیا ده!
دلته چه جوړه تماشا ده!

---

(۱)جنډی : بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ سوم ، این کلمه درین کتاب واشعار قدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون درمحاوره باین معنی جای آنرا خود کلمهٔ گل گرفته ومیتوان گفت که قدماء گل‌را جنډی گفته اند، اکنون در برخی ازقبایل جنډی خان یا جنډو خان اعلامی موجود است که بلا شبهه معنی آن گلخان است. در قندهار این کلمه فقط اکنون در «لم جنډی» یعنی دمبوزك زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و یو یك نزدیکی دارد، یعنی؛ گل دمبه ؛ و یو یك دمبه .

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده، وفقط بڼ بمعنی باغ و جنگل است، در نسخهٔ اصل بالای این کلمه نوشته اند دای باغ لوی» یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس بربڼ باید

دلم قرارگاه عشق تست! به آتش سوزان محبت سوخته است

برای تو، وبسوی تو می تپد و بدون این بهائی ندارد

از دیدار جمال تو شادمان است!

اگر این سان نباشد، برباد شدنی است

از کوهها نوای عشق تو بگوش میرسد نظام دنیا از عشق است

اگر بزرگ است یا خورد اگر سطبر است یا نازك

هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست!

از روزیکه چشم بدنیا کشودم

به تماشای جمالت مشغولم

نه آسمان بود نه زمین، تاریکی مطلقی بود

دنیا را ظلمت فرا گرفته، و همه عدم بود

نه این ابلیس، و نه آدم بود

فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود:

چون آشکارا گردید، دنیا را زیبائی داد

و تجلی آن بسوی مخلوق تافت!

من هم چون بدنیا پدید آمدم به تماشای روی زیبا مشغول گردیدم

فریفتهٔ جمال تو شدم از اصل خود دور افتاده ام

(بنابران) میگریم و می نالم، در دنیای فراق

مسافر و غریبم، وطن من دیگر است!

درینجا بصورت تقریبی میتوان توجیه کرد، که بنخ درین قد مابمعنی جهان یا تمام مخلوقات بوده وجهان مخلوق را بنخ میگفته اند، واین ماده از غنایم و دایع لغوی است، که درین منظومهٔ بدیع حفظ شده، واین کتاب آنرا اینک بما می سپارد، وباید در حیات نو زبان پس زندگی یابد.

(۸) ستهٔ: به زور کی اول ودوم، بمعنی بیخ وتهداب واساس است.

(۹) تون: بضمهٔ اول وسکون دوم وسوم: اکنون این کلمه بصورت مفرد زنده نبوده، ودرین قدماء جای وظرف را معنی داشته، ودرین کتاب در چندجا آنرا بهمین معنی می یابیم، اکنون دربرخی از کلمات پښتو هم بمعنی ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند میزی تون (لانهٔ مورچه) وغیره

زړه می دا ستاد مینې کور دی سوی دعشق په سو ځند (۱) اوردی
رپ (۲) ئې وتاته 'ستاپر لوردی بېله دې هیڅ دی ورك ئې پلوردی [۱۳]

ستا دجمال په لیدو ښاد دی
که نه وی دغه 'نور برباد دی

په غروکی ستا دعشق شپېلکی دی د دې نړۍ په عشق سمی (۳) دی
که غټ که ووړ' که پنډ' نری دی ستا دجمال ځری (٤) هرشی دی

چه پر دنیامی سترګی پرې سوې
ستادجما ل په ننداري سوې

نه هسک (۵) نه مځکه وه نورتم و نیاره خپره وه' تول عدم و
نه د ا ابلیس نه ئې آدم و ستا دجمال سوچه (٦) پرتم و

چه سو ښکاره ښکلې دنیا سوه
دپنځ (۷) پر لوری ئې رڼا سوه

زه چه ځر ګند پردې دنیا سوم د ښکلی مخ په تما شا سوم
ستا پر جمال باندی شیدا سوم له خپلی ستنی (۸) راجلا سوم

په ژړ ا ژاړم' چه بېلتون دی
یمه بردېسی بل می تون (۹) دی [۱٤]

---

(۱)سو ځند: یعنی سو زان وسوز نده تر (۲)رپ: به فتحهٔ اول ریشهٔ مصدر ریبدل است بمعنی تپش ورپ اکنون از استعمال افتاده. (۳) سمی: به فتحتین ظاهراً لغتی است که ریشهٔ آن در (سم) کنونی است، ولی سمی اکنون مستعمل نبوده، وظاهراً بمعنی صلاح ودرستی وبهبود است
(٤)ځری: به زور کی اول ودوم بمعنی قاصد است (۵)هسک: ر: ۱۰
(٦)سوچه: به ضمهٔ اول وسکون دوم وفتحه سوم، اکنون بمعنی خالص وګزیده ونفیس مستعمل است
(۷) پنځ: به فتحهٔ اول وسکون دوم وسوم، این کلمه اکنون مرده. وفقط بصورت بسیار شاذ ونادر: مصدر پنځیدل زنده است، که معنی آن هم پیدایش وخلق شدنست.

ای مردم ! متی چرا میگرید ؟

فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود

چه میخواهد، چه میگوید، چه آرزو دارد ؟

«وطن ومأوای خود را میخواهد»

بلبل چون از گل دور افتد ناکام میگردد؟

و همواره به یاد گلستان میگرید!

نقل کرده می‌شود : که کتاب دخدای مینه (عشق الهی) تالیف شیخ متی همواره برمزارش موجود بود، ومردم آن قطعات رامی سرودند، وهر کس که میخواند میگریست، وقتیکه مغول ها آمدند، آن کتاب را برداشتند، وبعد ازان بوضوح نه پیوست، که چه شد؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ، پسر امیر پولاد سوری غوری

زبدة الواصلین شیخ کته متی زی غوریا خیل در کتاب خود ارغونی پښتانه (افغانهای قدیم) چنین نقل کند، از کتاب «تاریخ سوری» که آنرا در بالشتان دیده ویافته بود، شیخ کته علیه الرحمه چنین گوید: که در تاریخ سوری آورده اند: که امیر کروړ ولد امیر پولاد بوده، که درسال (۱۳۹) هجری در مندیش غور امیر شد، ووی را «جهان پهلوان» میگفتند.

ودرمحاورة موجوده چونبدل آوازدادن پرنده کان راگویند، شایداین معنی تعمیمی بوده بعد از تخصیص قدماء، وچونی از کلمات مغتنمی است که این کتاب بمعنی بلبل برای ما حفظ کرده.
(۵) بلاکی : بمعنی قطعه ایست ازشعر، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده، ولی در بین قدماء مستعمل بوده، وسلیمان ماکوهم ذکر کرده (حاشیه۳ ص۶۹) (٦) ږغول بمعنی سرودن است (۷) ر: ۱۱
(۸) ارغونی بمعنی ازلی وقدیم وباستانی است. (۹) بالشتان ر: ۱۲ (۱۰) مندیش ر: ۱۳

سوري(۱) ئې اوري غاړي غاړي(۲) وګړیو ولی «متی» ژاړي ؟
خپل تون او کور و کلي غواړي څه غواړي، څه وایې، څه باړي (۳)

چونې(٤) چه بېل سي، نیمه خواسي
تل ئې دبنې په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د شیخ متی علیه الرحمه، کتاب د «خدای مینه» به تل دده پرهدیره پروت و، اوو ګړیو به هغه پاړکي (٥) زغول (٦) او هرچا به ویل نو به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول راغلل، هغه کتاب ئې واخیست، او وروسته نسوه څرګنده چه څه سو ؟

(٦) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ، زوی د امیر پولاد سوري غوري

نقل کا : زبدة الواصلین، شیخ کته متي زی غور یا خیل پخپل کتاب «لرغوني (۸) پښتانه» کښې، چه دی نقل کاله «تاریخ سوري» څخه، چه په بالشتان (۹) ئې کتلی او موندلی و، شیخ کته علیه الرحمه هسې وایي چه په تاریخ سوري کې راوړي : چه امیر کروړ د امیر پولاد سوري زوی و چه په کال (۱۳۹) سنه هجري، د غور په مندیش (۱۰) کې امیر سو، او «جهان پهلوان» ئې باله .

(۱) سوري : به ضمهٔ اول، ناله، فغان، فریاد، این لغت بصورت جمع آمده ومفرد مستعمل نیست.
(۲) غاړي غاړي : غاړه بمعنی ګردن وساحل وکرانه است، و باصطلاح فندهار آنرا کران تا کران ترجمه میتوان کرد، ص۱۳ بخوانید. (۳) باړي : این کلمه بهمین صورت زنده ومستعمل نیست، باړه اکنون بمعنی اجرت و کراهه است، شاید دربین قدما باړل مصدری بوده، که درین مصراع صورت فعلی آن آمده، واز موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد، که باړل شاید معانی نقع کردن وخواهش هم داشته است ! (٤) چونې : به ضمهٔ اول وواو معروف وزور کی سوم، در این کتاب در مواقع متعدده بمعنی بلبل آمده .

گویند: که قلاع غور، وقصور بالشتان وخیسار وتمران وبر کوشك همه

رافتح کرد، وباد ودمان رسالت درخلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کرور پهلوان بس نیرومندی بود، وتنها باصد جنگاور

مصاف میداد، بنابران وی را کرور میگفتند، که بمعنی سخت ومحکم است.

گویند: که امیر کرور بموسم تابستان (*) درزمینداور میبود، ودر آنجا قصری

داشت، که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، ودر آنجا به شکار وعشرت می پرداخت

درتاریخ سوری آورده اند: که این امراء ازقرنهای زیاد درغور، وبالشتان

وبست بودند، وازاولاد همان «سور» نامی اند، که از نژاد «سهاك» بود. امیر

پولاد درهمان دعوت بهرهٔ داشت، که ابوالعباس سفاح، بابنی امیه میجنگید

وابو مسلم نیزمعاون ومددگارش بود، محمد ابن علی البستی درتاریخ سوری

چنین نگاشته است: چون در دعوت عباسی، امیر کرور فتوحات زیادی

نمود، پس (به سبیل افتخار) ابیاتی راسرود، که آنرا «ویارنه» (فخریه) گویند

وابیات مذکور این است، که شیخ کته علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل

کرده است:

---

(۹) مرستی: بمعنی معاون ومدد است، وازمرسته گرفته شده، که معنی معاونت وامداددارد.

(۱۰) سوبه: به واومجهول، و زورکی با، فتح وظفر را گویند، ودر اشعارمتوسطین هم بنظر میرسد، امااکنون مستعمل نیست، وچنانکه میبینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبن بمعنی فاتح ومظفر نیز آمده، حاشیه ۸ ص ۱۶ بخوانید.

(۱۱) ویارنه: ازریشهٔ ویاړاست بمعنی افتخار، که در عصر متوسطین زنده بود، واکنون ازاستعمال افتاده، گویا قدما ویارنه اشعار فخر وحماسه رامیگفتند، واین نام برای اینگونه اشعار که از اجزای مهمهٔ ادب پښتو ست، اسمی است بس غنیمت، ومیتوان اکنون بازِزنده ساخت.

(*) شایددوبی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملك زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) ودوبی معنی تابستان دارد.

وائي چه دغور کوټونه ،اودبالشتان (۱)اوخیسار (۲)اوتمران (۳) مانۍ ، اوبر کوشك (٤) ئې تمول ونیول ،او درسا لت له کهو له (٥) ئې په خلافت کې دېر کومکونه وکړل .

نقل کا: چه امیر کروړ ،دېر غښتلی او پهلوان و،په یوه [۱٥]تن له سلو جنګ ورو سره جنګېدی، ځکه ئې نو کروړ باله، چه معنی ئې ده کلك اوسخت وائي :چه امیر کروړ به په دوبی «زمین داور» کې و، او هلته ئې مانۍ درلوده چه کټ مټ (٦)دمندیش (۷) په شان وه اوپه دغه ځای کې ئې ښکار کاوه اوعشرت .په تاریخ سوری (۸) کې راوړي: چه دا امیران له پېړ یو په غور اوبالشتان او بست کې و. او دغه «سور » نو می له اولا ده دی، چه دسهاك له ښښته و . امیر پولاد په هغه دعوت کې شریك و،چه ابوالعباس سفاح ،دبني امیه سره جګړه کړله، اوابو مسلم ئې همرستی (۹) و ،په تاریخ سوری محمد ابن علی البستی داسی کښلی دی :چه دعباسي دعوت په جنګو کې چه امیر کروړ ،دېری سوبې (۱۰)و کړلې نوئې دابیتونه وویل ،چه «ویارنه» (۱۱) ئې بولی ،هغه دادي،چه شیخ کته علیه الرحمه له تاریخ سوری رانقل کړی دی.

---

(۱) بالشتان،ر،۱۲ (۲) خیسار،ر،۱٤ (۳) تمران، ر،۱٥ . (٤) بر کوشك،ر،۱٦
(٥) کهول،به فتحهٔ اول وواو مجهول بمعنی دودمان وخاندان است صفحهٔ ۳٦ بخوانید .
(٦) کټ مټ: به زور کی اول وسوم ،یعنی عیناً (۷)مندیش ،ر، ۱۳
(۸)تاریخ سوری، مؤلف درین کتاب مکررا نام این کتاب می برد، که چندسطر بعدمؤلف آنرا محمدابن علی البستی می نویسد،وطوریکه گذشت،این کتاب ازمآخذتاریخی شیخ کته مؤلف «لرغونی پښتانه» است وآنرادر بالشتان دیده، وبسی ازمطالب مفیده راازین کتاب گرفته است. پس تاریخ سوری یکی وا سطه از منابع معلومات مؤلف این کتاب است،و بدبختانه ازین دو کتاب نفیس اکنون اثری و خبری نیست .

فخریۀ جهان پهلوان امیر کرود

من شیرم، برروی زمین پهلوان تری از من نیست
در هند و سند و در تخارو کابل نیست
در زابل هم نیست * پهلوانتری از من نیست

* * *

تیرهای اراده و عزم من مانند برق بر دشمنان میبارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم، بر گریزندگان:
و بر شکست خوردگان * پهلوان تری از من نیست

* * *

فلك باافتخار زیاد، برخود ظفرهای من می چرخد
سم های اسپ من زمین را میلرزاند و کوهها را زیر و زبر میسازم
مملکت ها را ویران سازم * پهلوانتری از من نیست

* * *

هالۀ شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان دردها ذکر میکنند
در روم روشناس و معروفم * پهلوانتری از من نیست

---

(٥) تښتیدونی : یعنی گریزنده، اسم فاعل است از مصدر تښتیدل یعنی گریختن.
(٦) ماتید ونی : بمعنی شکست خورنده است از مصدر ماتیدل یعنی شکستن، ومات ریشۀ آنست
(٧) بری به فتحتین، بمعنی ظفر است . بسبب دخول عامل «دا» شکل بریو را یافته است.
(٨) تاویږی : فعل حال است از مصدر تاویدل که یک معنی آن گردش کردن و دور خوردن است.
(٩) ویاړ : چنانچه گذشت بمعنی افتخار است . (١٠) اوجاړ : یعنی خراب و برهم .
(١١) جروم : این کلمه شرحی دارد (ر : ٢٢) (١٢) رجوع کنید به ملحقات کتاب، ر : ١٩
(١٣) بولی : فعل حال است از مصدر بولل یعنی یاد کردن بولی یعنی یادو ذکر میکند.
(١٤) اودوم، به ضمۀ اول و واو معروف وضمه سوم و واو معروف اکنون بمعنی چاره و علاجی است
باصول عنعنه مروجه و مجربه، و در بین عوام رواج است که برخی از اسماء را برای علاج زهر و گزیدن حشرات میخوانند و آنرا اودوم همان زهر گویند ، درینجا هم شاید مقصد همین باشد ، که نام وی را مردم بطور اودوم میگرفتند
(١٥) پیژندی : بمعنی روشناس و معروف وصاحب نام ونشان است .

ویاړنه دامیر کروړ جهان پهلوان

زه یم زمری، پردې نړۍ له ما اتل (۱) نسته
په هند و سند و پر تخار او پر کابل نسته
بل په زابل نسته له ما اتل نسته

* * *

غشی دمن (۲) می ځی پر بشمنا پر مېرخمنو (۳) باندی
په ژوبله یو نم برغالم (٤) پر تښتېدونو (٥) باندی
په ماتېدونو (٦) باندی له ما اتل نسته

* * *

زما دبریو (۷) پر خول تاوېږی (۸) هسک په نمنځ و به ویاړ (۹)
دآس له سوو می مځکه رېږدی غرونه کاندم لتاړ [۱٦]
کړم ایوادونداوجاړ (۱۰) له ما اتل نسته

* * *

زما دتوری تر شپول لاندی دی هرات وجروم (۱۱)
غرج (۱۲) وبامیان وتخار بولی (۱۳) نوم زما په اودوم (۱٤)
زه پېژندویم (۱۵) په روم له ما اتل نسته

---

(۱) اتل : ظاهراً بفتحتین ، بمعنی نابغه وپهلوان وبرگزیده است ، پښتونها اتل را بصورت اسم خاص وعلم هم استعمال میکردند ، مثلاً اتل خان نام شخصی است معاصر اجداد احمدشاه باباز قوم سدوزی، پوپل زی .

(۲) من: این کلمه تحقیق وشرحی درخوردارد ، ر: ۲۱ (۳) مېرخمن: درپښتوی قدیم ومتوسط بمعنی دشمن بوده ، وریشهٔ آن مېرخی ، مېرخ هم استعمال میشد ، در تذکرهٔ سلیمان ماکوهم این کلمه دیده می شود ، واشعار متوسطین هم زندگانی این کلمه راشان میدهد حاشیهٔ ٤ ص ۱۰ بخوانید و (ر : ٤) (٤) یرغالم : فعل حال متکلم است از مصدر یرغالل که اکنون این مصدر باتمام مشتقات خود مرده ، وفقط در اشعار متوسطین مادهٔ یرغل بمعنی هجوم وتاخت دیده می شود ، وازین شعر بر می آید، که این کلمه درقدیم مصدر ومشتقاتی داشته اکنون هم میتوان آن را واپس زندگانی داد . خوشحال خان گوید :

ماخو توبه وکړه که زړه هم راسره مل شی عشق دی چه هم پښې ئې په توبه باندی یرغل شی

(ص ٤۸ دیده شود) .

تیرهای من برمرو می‌بارد، ودشمن از من میترسد

برسواحل هریوالرودمیروم، وپیاده‌ها ازپیشم میگریزند

دلاوران از من میلرزند پهلو انتری از من نیست

* * *

زرنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم

دو دمان سور را به سرداری و آقائی اعتلا دادم

عمزادگان خودرا بلندبردم پهلو انتری از من نیست

* * *

برمردم خودمهربانی وروا داری دارم بااطمینان آنهارا تربیه‌وپرورش میکنم

همواره نشوونما میدهم پهلو انتری از من نیست

* * *

حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است

دنیا از ان من است، ستایندگان برمنابرنام مرامی ستایند

درروزها، شبها، ماهها، سالها پهلو انتری از من نیست

* * *

(٦) نخسور: این کلمه مرکب است از مخ (روی) وسور (سرخ) که مجموعاً باید بمعنی سرخروئی باشد، واکنون ازمیان رفته (۷) بادار: اکنون درپښتو بمعنی آقاست، واز کلماتی است که ازمدتهای قدیم درافغانستان مروج است، درتاریخ سیستان با دار بوجعفر وبادار بوالفضل وبادارمظفر آمد (ص ۳٥٥) درینجا باداری بمعنی آقائی وسودداست؛ که تاکنون بهردوصورت درپښتو مستعمل وزنده است.

(۸) لوړاوی: ازلوړ (بلند) بمعنی بلندی و تعالی خواهد بود، ولی اکنون ازمیان رفته و باین شکل درناوی (عزت وسنگینی) نظیر این کلمه است، که تاکنون زنده مانده واز دروند (سنگین) ساخته شده.

(۹) کول: شکل قدیم کهول است؛ که درصفحهٔ ۳۱ گذشت، درتذکرهٔ سلیمان ماکو هم کول آمده (دیده شود ص ٦٤ پښتانه شعرا، ج ۱) زینکو گراف او راق تذکره

(۱۰) تعبیر قدیمی باشد ازین عبارت: تر بودمی ستر کړ؛ یا تر بودمی ستر کاروندوکړل

(۱۱) لور، ر: ۲۱ (۱۲) داډینه: اطمینان (۱۳) بامم: ر: ۲۲ (۱٤) ودنه: بمعنی نشوونمادادن: اکنون وده بهمین معنی مانده، وشکل ودنه از بین رفته.

(۱٥) دریغ، ر: ۲۳ (۱٦) ستایوال، ر: ۲٤

پرمروز ماغشی لونی (۱) داری دښن (۲) راشخه
دهر یو الرود برخندوخم تښتی پلن (۳) راشخه
ربی (٤) زدن (٥) راشخه له ما اتل نسته

* * *

دزرنج سوبه‌می دتوری په مخور (٦) وکړه
په باداری (۷) می لوراوی (۸) د کول (۹) دسوروکړه
سترمی تربور وکړه (۱۰) له ما اتل نسته

* * *

خپلو وګړو لره لور (۱۱) پیرزو ینه کوم
دوی په‌داد ینه (۱۲) ښه‌بامم (۱۳) ښه‌ئي روزنه کوم
تل ئي ودنه (١٤) کوم له ما اتل نسته

* * *

پرلو یو غرو می وینادرومی نه په‌لخندو په تال
زیه‌زماده‌نوم می بولی پردریځ (۱۵) ستایوال (۱٦)
په‌ورځو، شپو، میاشتو، کال له‌ما اتل نسته

* * *

---

(۱) لونی: یعنی تیرهای من برمر ومی بارد، ولی این معنی تقریبی و موافقت بمحاورهٔ پارسی، تحقیق مزید این کلمه درملحقات آخر کتاب دیده شود (ر: ۲۰) (۲) دښن: یعنی دشمن و عدو، کلمه قدیمی است که تادورهٔ متوسطین حیات داشت، وجمع آن دښنه است، درتذکرهٔ سلیمان ما کو که بعداز (۶۱۲ ھ) نوشته شده درعبارات منثور مؤلف این کلمه بنظر می آید، وهکذا دراشعار ملکیار غرشین که بعداز (۵۰۰ ھ) حیات داشت، کلمه دښن دیده می شود (رجوع کنید به پښتانه شعرا، ج ۱ ص ۵۵=۵٦) (ر: ۲)

(۳) پلن: به فتحهٔ اول وزورکی دوم منسوب است به پل یعنی قدم که ظاهراً باید بمعنی پیاده باشد، واکنون پلی گویند، و کلمهٔ پلن ازاستعمال افتاده

(٤) ربی: فعلی است ازمصدر قدیم ربل که بمعنی لرزیدن است واکنون ریږدل بعوض آن مستعمل وفعل حال آن ریږی است، ربل وربی از استعمال افتاده

(٥) زدن: به فتحتین این کلمه اکنون ازبین رفته، وتوجیهاً میتوان گفت: که نون نسبت در آخر کلمه زده (دل) ملحق وهای آخر افتاده، وغالباً باید بمعنی دلیر، ودلاور، وشجاع باشد، واز کلمات مغتنم قدیمی است که این کتاب حفظ کرده

شیخ کته‌علیه‌الرحمه از «تاریخ سور» نقل کند : که‌امیر کرور عادل وضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، وگاه گاهی شعر ها میگفت ، وبه سال (۱۵٤) سنه هجری در جنگهای بو شنج در گذ شت ، و بعد از وی پسرش «امیر ناصر» مملکت‌ها را ضبط کرد ، وخداوند اراضی غور ، وسور ، وبست وزمینداور گردید .

« ۷ » ذکر شیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کته در کتاب «ارغونی پښتانه» از «تاریخ سوری»چنین نقل کند که اسعد سوری در غور میزیست ، اودر آنجابدوران پادشاهی‌خاندان‌سوری بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر محمدبود ، کەدر سال (٤۲٥) سنه هجری دربغنین وفات یافت . شیخ اسعد علیه الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که سلطان محمود غازی ، در غوربا امیر محمد سوری رحمة الله علیه درآویخت ، ووی رادر آهنگران محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم‌در قلعهٔ آهنگران بود ، وقتیکه سلطان محمود علیه الر حمه امیر محمد سوری‌را گرفت ، ومحبوس بغزنی برد،پس امیرمحمدسوری که‌امیردلیروعادل‌وضابطی‌بود، ازغیرت‌حبس‌مرد ،وشیخ اسعد ، که دوست‌امیر محمد سوری بود ، بر مرگ وی نوحه‌وفریا دبر آورد ، دریك بولله ، که آنرا به عربی قصیده گویند

بغنی ضبط کرده است (ص ٦٤)

(۳) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر : ۲٥)

(٤) ساندی بمعنی نوحه وفریاد (٥) بولله : درین کتاب در چندین جای بولله بمعنی‌قصیده آمده وشاید این کلمه بعد از دورهٔ قدماء مرده باشد ؛ و ازغنایم لغوی پښتواست که د ر ین کتاب خوشبختانه حفظ شده است

(٦) برای تفصیل وا قعهٔ تاریخی امیر محمد سوری (ر : ۲٦)

شیخ کټه علیه الرحمه، له «تاریخ سور» نقل کا: چه امیر کروړ عادل او ضابط او دښې وینا خاوند و. دې به هر کله شعرونه ویل، په کال سنه (۱۵٤) هجری دپوشنج (۱) په جنګو کې مړسو، اوتردې وروسته ئې زوی امیر ناصر ابوا دو نه ضبط کړل، او دغور، اوسور، اوبست، او زمین داور پر ملکو خاوند سو. [۱۷]

«۷» ذکر دشیخ اسعد سوری علیه الرحمه

شیخ کټه په کتاب کې د «لرغونی پښتانه» له «تاریخ سوری» هسې نقل کا: چه اسعد سوری، په غور کې اوسېدیء، او هلته دسوری خاندان په پادشاهی کې ډېر عزتمند و، شیخ اسعد دمحمد زوی و، چه په کال سنه (٤۲۵) هجری په بغنین (۲) کې وفات سو. شیخ اسعد علیه الرحمه، ډېر ښه اشعار ویل، نقل کا: چه سلطان محمود غازی، پرغوربراندی دامیر محمد سوری رحمة الله علیه سره جګړه وکړه، او په آهنګرانو (۳) کې ئې محصور کړ په دې وقت شیخ اسعد هم دآهنګران په کوټ کې و، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه، امیر محمد سوری ونیو، او بندی ئې بوت غزنی ته، نو امیر محمد سوری چه خورا زړه ور، اوعادل، اوضابط امیر و، له غیرته دبند؛ مړسو. او شیخ اسعد، چه دوست و دامیر محمد سوری، پر مرګ ئې ساندې (٤) وویلې په یوه بو لله (۵) کې چه قصیده په عربی دهٔ (٦).

(۱) پوشنج: بقول یاقوت بلده نزیه ومحکمی بود؛ در وادی مشجر نواحی هرات، که تا آنجا ده فرسخ مسافت داشت (مراصد الاطلاع ص۸۵) واین همان شهر معروفی است، که ارباب مسالك وممالك وتاریخ بعد از اسلام زیادتر ذکر میکنند، ومشاهیر زیادی ازآ آنجا برخاسته واملای عجمی آن پوشنګ است که بقول حدودالعالم: چندنیمهٔ از هریست واز گردوی خندق است واورا حصاریست محکم (ص۵۷) پوشنګ از اوایل اسلام تاهجوم مغل از معروفترین بلاد خراسان بود.

(۲) بغنین: ناحیتی است از زمینداور، که اکنون بغنی گویند، و بین غور و زمین داور واقع است، حدود العالم هم آنرا

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلك ! هر گلیکه در بهار بخندد، آنرا پژمرده میگرداند
هر لالهٔ که در دشت و صحرا بشگفد ، آنرا میریزاند ، و برگهای آنرا متفرق میسازد
سیلی دست فلك، رخسار های زیادیرا کبود میسازد وسرهای زیادی را درته خاك سیاه می افگند!
خودرا ازسرشاه می افگند، و(شاه) میمیرد خون بیچارگانرا (فلك) خونخوار میریزاند
(کسیکه) از حشمت وی شیردرجنگل میلرزد، وازعظمت وی هر ظالم وجباری میترسد ؛
(کسیکه) تیروی، سپرجنگاورانرا می شگافد، و رستم ها از ترس وی میگریزند ؛
(کسانیکه) نیرومندان نمیتوانند کمرشانرا خم سازند فلك چگونه برآنها ضربت کاری حواله میکند؟
یکگردش آنهارا ازفرازعظمت سرنگون میسازد وتیر وکمان وسلاح راازدست شان میرباید
ای فلك ! این چه ظلم است ، وچه تجاوز ؟ ازدست تست، که هیچ گل بیخار نیست !

---

(۱۲) واری ، یعنی می ترسد، ازماده وار که بمعنی ترس است ، ولی اکنون بعوض وارل مصدر قدیم وارېدل مستعمل است، که فعل حال آن وارېږی بمعنی میترسد می آید

(۱۳) تېرو ، بهیای مجهول ظاهراً از ریشهٔ تېر وتېری برامده ، وتېری از حد خود گذشتن وظلم وتجاوز است ، تېرو به کیف نسبی ظالم ومتجاوز بایدباشد، ولی اکنون مستعمل نیست .

(۱۴) سکنې ، ازمصدر سکڼل که بمعنی شگافتن وبرش است ، که سکښتل هم درین مورد مستعمل است .

(۱۵) ژوبلور ، ظاهراً ازژوبله که بمعنی جنگ وافگار کردن واضمحلال است بهاتصال (ور) که ازادات نسبت است ساخته شده، وقدماء درمورد جنگاور وعسکر جنگی وسرباز استعمال میکردند ، چنانچه درین کتاب مکرراً بنظر میرسد. واکنون هم این کلمه را در مورد عسکر میتوان گرفت.

(۱۶) تخلا ، ازماده تخل ، وزغل وتخستل که بمعنی تاختن ودویدن است ، ولی این صورت اکنون مستعمل نیست .

(۱۷) گرد بنت ، بمعنی گردش ودوران.

(۱۸) لیندی ، املای نسخهٔ اصل لندی ، بمعنی کمان است .

(۱۹) سپار، بسکون اول، آله سرتیز آهنی است، که درپارسی افغانستان اسپار گویند، اکنون درامور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .

(۲۰) تېری ، تجاوز ، ظلم ، حاشیهٔ نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

وله في القصیده

دفلك له چـا رو څه و کړم کو کار (۱)
زمولوی (۲) هر گل چه خاندی په بهار
هر غټول (۳) چه به بید یا غوړېده و کا
رېژوی ئې پاڼې (٤) کاندی ناربه نار (٥)
د ېر مخـو نه د فلك څپېړه شنه کا
د ېر سرو نه کاتر خاورو لاندی زار
دوا کمن (٦) لهسرهخول پربباسی (۷) مړسی
دبي وزلو (۸) وینی توی کاندی خو نخوار
چه لهبرمه (۹) ئې زمری ربی (۱۰) زنګلو کی
لهاو کوبه (۱۱) ئې داری (۱۲) تېرو (۱۳) جبار
هم ئې غشی سکنی (١٤) دال دړو بلورو (۱٥)
رستمان ځنی ځغلا (۱٦) کاندی په دار [۱۸]
چه ئې ملاوی نه کړ ېږی په غښتلیو
دا فلك پرو کا څه کاری ګذار؟
په یوه ګر دښت (۱۷) ئې پر بباسی له برمه
نهئې غشی، نه لیندۍ (۱۸) وی نهئې سپار (۱۹)
څه تېری (۲۰) څه ظلم کاندي اې فلکه!
ستا له لاسه ندی هیڅ ګل بیله خار

(۱) کو کار: بضم اول وو اومعروف، فریاد، فغان، صیحه، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است. (۲) زمولوی، از مصدر زمولول (پژ مرده ساختن) که ریشهٔ آن زمول پژمرده است. (۳) غټول یا غاټول، یاخټول یاغاټوی: بمعنی گل لاله است.
(٤) پاڼې: مخفف است از پاڼی ئې، ورنه جمع کلمه پاڼه به یای معروف است.
(٥) ناربه نار، دراصل چنین است؛ ولی درپښتو نادو نادی بمعنی ناربا تاتست، شاید ریشهٔ این دولغت پارسی وپښتویکی باشد، یااین کلمه تاربه تار باشد. (٦) واکمن، بمعنی اختباردار، وخداوند نیرواست، قدماء شاهان راوا کمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می آید وطوریکه درتذکرهٔ سلیمان ماکومی ببنیم ستر وا کمن یعنی نیرو مند بزرگ در مور دشهنشاه استعمال شده، وعلی ای صورة وا کمن از غنایم ادبی پښتو است درین کتاب. (۷) پربباسی: ازمصدر پرې بستل که بمعنی انداختن وساقط کردن است، (۸) بی وزله: تا کنون بمعنی بیچاره وغریب زنده است.
(۹): برم به سکون اول وفتحه دوم، حشمت و جلال، عظمت. (۱۰) ربی: به حاشیهٔ ص ۳۵ رجوع شود.
(۱۱) اوکوب: به واوین معروفین، بمعنی برم است، که همان جلال و حشمت باشد.

برماتمزدگان رحمی نداری ، ای سخت دل! طوفان غم را برغمزدگان نازل می سازی !
از جور و ستم تو ، دلم سلامت نیست عاشقدلباخته را به فغان و فریاد ازمحبوبش دور میسازی
ابرها از تجا وز تو اشکها میریزد و از شومی تو چشمه ها به نالهٔ حزین میگرید
نه ازجور وستم دست خواهی کشید، ونه لطفی خواهی کرد نه با بیچارگان مضطرب همراهی خواهی نمود!
بر هیچکس دلت نخواهد سوخت از گردش ومدار خویش هم نخواهی افتاد
نه عاشقی را به محبوبش وصل ؛ ونه جراحات اشخاص افگار را مداوا خواهی کرد
از دست تست که بهر طرف پیکرهای مجروح افتاده و مینالند وبهر سو دلهای افگار نوحهٔ اندوهناك دارند
گاهی عروق دلهارا منقطع میسازی ! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی !
برسر نازدیدگان صاعقه می اندازی ! و گریبان پارسایان را میدری !
گاهی شاهان مقتدر را ازتخت فرو می اندازی و وقتی بادارها را برخاك سیاه می نشانی !

عبداللطیف بکسر اول بمعنی شوم ونامبارك وخرابی وننگ وعار ضبط شده ، که درینجا بهمین معانی درست می آید.

(١٠) نه‌یه‌لوري ؛ از همان مادهٔ لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد.

(١١) ملا ؛ اکنون بسکون اول بمعنی کمر است ، و در قدیم اسم فعلی بود ، از مادهٔ مل که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت وهمراهی، وما استعمال قدیم آنرا دراشعار ملکیار غرشین هم می بینیم (دیده شود ص ٥٦ ج ا پټه خزانه شعراء) (ر ٢٧:)

(١٢) ترار ؛ بفتحتین غالباً بمعنی آشفته ومضطرب است ، چه تراره بمعنی اضطراب ، وترور یا ترهور بمعنی مضطرب دربین متوسطین مستعمل بود.

(١٣) وسوځوي ؛ از مصدر سوځول بمعنی سوختاندن ، که اکنون وسوځي عامتر است.

(١٤) درملي ، فعل است از مصدر درمل که دربین قدما بمعنی علاج ودرمان کردن بود، ودرمل دارو ودوارا هم میگفته اند ، واین مواد ازغنایم لغوی پښتو است درین کتاب

(١٥) زګېروی ، ؛ به سکون اول فریاد ونالهٔ مریض و مجروح.

(١٦) ځار ځار ؛درینجا بمعنی فغان ونوحه است.

(١٧) تکه ؛ به فتحهٔ اول وزور کی دوم ، صاعقه.

(١٨) نمنځی چار ؛ این کلمهٔ ترکیبی اکنون مستعمل نیست ، واز مورد استعمال توجیه میتوان کرد ، که معنی متقی ، پارسا وزاهد داشت ، چه نمنځنه ونمنځل بمعنی نیایش وپرستش است که نمونځ بمعنی نماز هم از ین ریشه است ، وچار کار را گویند ، پس مجموعاً پرستشکار باید معنی داشته باشد.

(١٩) پلاز ، این کلمه بسکون اول در بین قدماء بمعنی تخت واریکه بوده ، و اکنون از استعمال افتاده.

به ویر ژلو،لور (١) نکړې‌به‌زړه کراڼه (٢) پر ننتلیو (٣) اور وې دغم نا تار (٤)

هیڅ روغی (٥) می به زړه نسته ستاله څوره بېلو ي به ژړا ژړ (٦) مین لـه یا ر

له تېریو (٧) دی اوښی څاڅی له او ریڅیو چینې ژاړی به‌ورټ ورټ (٨) ستاله شنار (٩)

نه به لاس واخلې له څوره نه به لورې (١٠) نه به‌ملا (١١) کړې، له‌بې وژلوله‌تړار (١٢)

نه به‌زړه وسوځوې (١٣) به هیچا باندی نه به پر بو زې لـه کر دښتـه لـه مدا ر

نه به وصل کـړي مین لـه بل مینه نه به د ر ملې (١٤) تېو نه د ا فګار

ستاله لاسه دی‌پرا ته ژوبل‌ژګړوی (١٥) کا هر پلوته تېی زړونه به ښا ر ښا ر (١٦)

کله‌غو ښې کـاندې مرا ندی د ژ ړ ګیو کله تېـر بـا سـې و کـړ ی هـو ښیا ر

کله تنګی (١٧) وا چوې پر نـا ز ولیو کله خیرې کړې ګریوان دتمنغی چار (١٨)

کله غور ځوې وا کمن له پلازونو (١٩) کـله کېښنو ي به ښا ورو کی بـا دا ر

---

(١) لور : به فتحهٔ اول وواو معروف ،بمعنی مهربانی وروا داری ومهر است ، ولی ا کنون بهمین صورت‌ازاستعمال‌افتاده ، و(لورېنې) بمعنی پیرزو وروا داری دارد، دربرخی ازمحاورات زنده است . (ر:٢١)

(٢) کراڼه : بسکون اول و فتحهٔ دوم ، و زور کی ماقبل آخر ، قروت سخت وخشك ، وهم هرچیز سخت ومحکم را گویند ، که بزودی نشکند ، درینجا بمناسبت سختی صفت دل واقع شده یعنی ای فلك سخت دل !

(٣) ننتلی : به زور کی اول و دوم و سو م ، بمعنی افسر ده وغمز ده و محزون و مصدر آن ننتل است .

(٤) نا تار : بر وزن بازار ، بمعنی تا ر ا ج و یلغار وشدت طوفان باد وباران است.

(٥) ر و غی : از ماده رو غ (صحیح وسالم) بمعنی صحت وسلامت است ، کما کنون روغتیا مستعمل ، وروغی از بین رفته .

(٦) بدوصورت میتوان خواند ، اول اینکه ژړصفت مین واقع گردد ، یعنی عاشق رنگ پریده، زرد چهره رابه فریاد وفغان از محبوبش دور میسازی ، دوم اینکه ژړاژړ را یك اصطلاح مفقودهٔ ترکیبی بدانیم ، بمعنی شور و فغان وهیاهو ، چون این اصطلاح اکنون زنده نبوده ، بنا بران احتمال دوم ابعد است .

(٧) تیری : چنانچه گذشت ، بمعنی تجاوز وظلم وتعدی است .

(٨) ورټ ورټ : به سکون اول و فتحهٔ دوم ، تعبیر صوتی است از جریان اشك.

(٩) شنار : این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده ونه‌در آ ثار ادبی آن بنظر رسیده ، شاید دربین قدما ، موجود وزنده بوده وا کنون ازبین رفته باشد ، درلطایف اللغات

امروز باز بر دلهای ما تیری را زدی ! که به این تیر هزاران دل را مجروح ساختی
الی بر سر مردم سور فرود آمد ؛ وقتیکه محمد ، پادشاه مقتدر به دار دیگر رفت
اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از ان به قبر انتقال نمود
آهنگران از اصلاحات وی معمور ودرتمام جهان به عدالت مشهور و ظاهر بود
بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
چون قیدوحبس برای مردم غیور مرگ است بنابران در راه روحش به آسمان پرواز کرد
خاك سیاه مقبره را از دنیا بر گزید بلی ! شیر در زولانه وزنجیر آرا می ندارد
مردم غور ازین ماتم سیه پوش گشتند وهم بدین ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد.
به بین ! که کوه ها اشك میریزاند و آبشارها صدای نوحه واتین دارند
درکوهها و دشتها همان طراوت و سرسبزی پدیدار نی، و کبك ها صدای خنده وقهقه نداردند
لاله در کمرهای کوه باز نمی شگفد وبامی در کوهسار نمی خندد

ماتمزده ، چه تور سیاه، ونمری بمعنی لباس است.

(١٤) ښار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، وازین بر می آید ، که در بین قدما مانند عصر حاضر این کلمه مستعمل بوده وطوریکه گفته شده ، مقفن جدید الاختراعی نیست .

(١٥) کرونکی ؛ در پښتوی قدیم معنی آبشار داشت ، وا کنون مستعمل وزنده نیست ، در شعرای قدیم تیمنی معاصر سلطان غیاث الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده شود طبقات ناصری ص (٨١) شعری دارد ، که در انجاهم کلمه کرونگه بمعنی آبشار آمده (دیده شود پښتانه شعراء ج ١ ص ٥٨)

(١٦) لی ؛ فعل حال است ازمصدر لوستل یالولل که بمعنی گفتن است .

(١٧) زرغا ؛ ظاهراً ازماده زرغون (سبزوخرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل نیست ، ونظایر آن درین کتاب بسیار است (دیده شود حاشیهٔ ٣ ص ٤٣)

(١٨) ما ، بفتحتین بمعنی خنده ومسیدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این کلمه در بین متوسطین هم مستعمل بود.

(١٩) کتهار ، اسم صوت است ، که برقهقهٔ کبك اطلاق مگردد.

(٢٠) لاښ ، بمعنی کمر کوه ، ولاښونه جمع آنست.

(٢١) بامی ، نام گلی است واین کلمه شرحی دارد تاریخی ، که در ملحقات کتاب خواهید خواند (ر: ٢٨)

(٢٢) مسیده حاصل مصدر است از همان مسیدل یعنی خندیدن.

زموږ برزد ونودی نن بیا، یوغشی وویشت و دی زو بلله (١) پەدي غشی هزار
برسو ربو باندی ویر (٢) پر بووت لەپاسه محمد واکمن چه ولاړی پەبل دار [١٩]
یبو وار سو اسیر پەلاس د مهیر خمنو انتقال ئي وکړ قبر لە بل وار
پە سماؤ (٣) ئي ودان آ هنگران ؤ پە تیکنه (٤) ویر درست جهان او ځار (٥)
دمحمود دزو بلورو (٦) پەلاس کنبوت (٧) چه غزنه تە ئي باتلی (٨) پە تلوار
تنکبالبو لره قید مرینه (٩) ده محکه، سه (١٠) ئي والوتله هک تە یر دي لار
ترنړی ئي غوره خاوري، هم یره کا دزمریوپەبیریو (١١) کلەوی خوار (١٢)
پەدي ویر دغور وگړی تورنمری (١٣) سول پەدي ویر، رتبا تیاره سوله دبار (١٤)
گوره خاغی ر نهي او نبی له دي غرو نو داکرونگی (١٥) ساندی لی (١٦) پەشورهار
نه هغه زرغا (١٧) دغرو نو، دبید یاده نەدزر کیو پە ما (١٨) دی کتهار (١٩)
نه غتول بیا زر غو نیتری پە لاښونو (٢٠) نەبامی (٢١) بیا مسیده (٢٢) کایه کهسار

(١) ماضی است ازژوبلل بمعنی مجروح ساختن، کەاکنون این مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است.

(٢) ویر: بە کسرهٔ اول ویای معروف، ماتم، اندوه.

(٣) سماء بفتحتین، صورت معنی مصدریست، وازریشه سم (درست، وراست، وصالح) ونظایر آن درین کتاب بسیار آمده مانند ملا، ملا، زرغا وغیره، واز مورد استعمال هم می‌توان در یافت که سما اصلاح وانصاف را مبگفتند.

(٤) تیکنه: بکسرهٔ اول ویای معروف وزور کی سوم و چهارم، این لغت اکنون از بین رفته، و شاید درقدیم معنی عدالت را داشت، ریشهٔ این کلمه را می‌توان تیك بەیای معروف پنداشت، کەاکنون بمعنی اصل ومرکز مطلوب می‌آید، واگر یای آن مجهول خوانده شود تیك معنی آرام و سکون دارد.

(٥) او ځار: بە ضمهٔ اول وواو معروف، روشن، هویدا.

(٦) ژوبلور دیده شود حاشیهٔ (١٥) صفحه (٤٠)

(٧) کنبوتل: درینجا بمعنی گر فتار شدن است.

(٨) باتلی: بلاشك شکلی است از بوتلی مشتق از مصدر بوتلل که بمعنی بردن جاندار است.

(٩) مرینه: بمعنی مرگ واکنون مستعمل نیست.

(١٠) سه: بە فتحهٔ اول بمعنی جان و نفس واکنون ساه گوئیم.

(١١) بیری: در ینجا بمعنی زو لا نه است.

(١٢) خوار: این کلمه قطعاً از بین رفته، ودر هیچ جا بنظر نگارنده نرسیده ونشنیده‌ام. ازمورد استعمال توجیه میتوان کرد، که معنی صبر واستقامت وآرام وسکون را داشته است.

(١٣) تور نمری: بمعنی سیاه پوش، و

از غرج باز کاروان مشک نمی آید وباز بسوی غور کاروانهای شارنمی رسد
ابر بهار اشک گرمی را میفشاند و نیسان گوهر را نثار نخواهد کرد
چرا؟ که محمد از دنیا رفت در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
در نواحی سور، همان سور پدیدار نیست و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند وجائیکه دوشیزگان در ان صف صف اتن میکردند
همان غور (پرطرب) به اندوه وماتم پادشاه نشست و همان غور، مانند جهنم سوزان گشت
ای فلک! دست بشکند که مانند محمد شیری را شکار مرگ ساختی!
ای فلک سنگدل! چرا هنوز بر قراری! ای کوههای غور! چرا غبار نگشتید
ای زمین! چرا بزلزله نمی افتی! زیروزبر شو! تااین شعار از دنیا برافتد؛
که پادشاهان شیروش از دنیا میروند ودرین دنیا کسی را قراری نیست
خوشا! برتو ای محمد که آفتاب غور بودی! وهمسر عدلت در دنیا نخواهد بود.

(٧) نجلی: دختر نامزادناشده.

(٨) یکی: همان کلمهٔ که برخی از اقوام یکښې تلفظ کنند، عدهٔ از قبایل یکی گویند، وظرفیت را افاده میکند.

(٩) جاندم: بسکون نون ودال زورکی دار، تا کنون در محاورهٔ کوهسار وعوام قراء بمعنی دوزخ است ولی از محاورهٔ اهل شهر ومدن افتاده، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد.

(١٠) سوراو: بضمهٔ اول وواومعروف، دشت خشک وسوزان وگرم.

(١١) رېږدله: بیای مجهول وسکون سوم وزورکی چهارم و پنجم، این کلمه اکنون ظاهراً مرده و از استعمال افتاده، ودر آثارمتوسطین هم بنظر نمیرسد، وبلا شبهه بمصدر رېږدېدل (لرزیدن) تعلق داشته، ومعنی زلزله رادارد، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمهٔ ازدست رفته راواپس زنده سازیم، وازغنایم ادبی ولغوی است که این کتاب بماسپرده.

(١٢) سار: این کلمهٔ اکنون بصورت ساری به زورکی ماقبل آخر، بمعنی همسر وانباز ونظیرمستعمل وزنده است، شاید که شکل قدیم آن ساربوده.

نه له غرجه (١) بیارائحی کاروان دمښکو / نه رادرومی غورته بیا جوپی (٢) دشار (٣)
د پسرلی اور مه تودي او نبی توینه (٤) / مر غلری به نیسان نکړی نثار
دایه څه چه «محمد» ولاړ له نړیه / په ویرنه (٥) ئې سوغور تول سو گوار
نه ښکاریږی هغه سور دسور (٦) په لتو / نه ځلیږی هغه لمر پر دې د بار
چه به نجلیو (٧) په نڅا بکی (٨) خندله / چه به پېغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غور په ویر ناتار دوا کمن کښېنوست / هغه غور سود جاتدم (٩) غندی سوراړ (١٠)
لاس دی مات سه اې فلکه چه دې وکا / محمد غنډه ی زمری د مړینی ښکار [٢٠]
شین زړ گی فلکه! ولی لا و لاړ یې ؟ / اې د غور غر و نو په څه نسوی غبار ؟
مځکی! ولی په رپیږ دلو (١١) نه پریوزي؟ / لا ندی پاندی سه! چه ورك سی داشعار:
چه زمری غندی وا کمن ئحی له جهانه / چه څوك نکړ ی په نړ ی پاندی قرار
سخ په تا اې محمده د غور لمر وې! / په نړۍ به نه وی ستاد عدل سار (١٢)

(١) غرج : همان غرجستان یاغرشستان یاغرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده اند ، یاقوت در معجم البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، وغراز کلمات قدیم پښتواست ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات وشرقاً غور ، و شمالاً مروالرود وجنوباً غزنه می شمارد ، وگوید که ناحیهٔ وسیعی است دارای قرای زیاد ، ونهر مروالرود دران است (مراصد ، ص ٢٩١) حدود العالم (ص٥٨) غرجستان را از نواح خراسان شمرده و گوید : که قصبهٔ اوبشین است ومهتراین ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله وکشت وبرزو آبادانست وهمه کوهست ...

(٢) جوپه : بهواومجهول بمعنی کاروان است .

(٣) شار ، حاشیهٔ اول همین صفحه خوانده شود .

(٤) توینه ، یعنی میریزاند مزید علیهفعل تووی است ، ازمصدر توول (ریختاندوافشاندن)

(٥) ویرنه ، ازمادهٔ ویر (ماتم) بمعنی رثاء وسو گواری و ماتمداری است .

(٦) سوراول : بمعنی مسرت وخوشی است ، وتجنیس تام است باسور دوم که نام قوم است . واین نام تا کنون در هرات ما موجود است ، زور آباد وزروی موجوده همان سور آباد ، وسوری قدیم است ، واین سور بقول منتخب ناصری ، که منهاج سراج درطبقات ناصری ازوی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسبانی غور وبامیان ازنسل آنهاست (طبقات ناصری قلمی ص ١٧٧)

برغیرت محکم بو دی، ودر انراه جان دا دی ! به غیرت و حمیت خودرا فدا کردی !
اگرا کنون ازرحلت تو سوریهاغمگین وماتمزده شدند فردا بهنام تو ودودمان تو افتخارخواهندکرد
مقروماًوای تو بهشت باد ، ای پادشاه ما !
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد !

«٨» ذکر ښکارندوی علیه الرحمه

ازغوربود ، وبدان که : شیخ کتهمتیزی رحمةالله علیه نبشته است ، در کتاب «لرغونی پښتانه» که از «تاریخ سوری» نقل کرده : که ښکارندوی ساکن غور بود ، وگاه گاهی درغزنه وبست میزیست ، پدرش احمد نامداشت ، و کوتوال فیروز کوه غوربود .

ښکارندوی بدوران پادشاهی سلطان شهاب الدنیا والدین محمد سام شنسبانی معزز ودارای مقام محترمی بود ، وقتیکه سلطان موصوف برهند می تاخت ، ښکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود ، نیز

کهر دو کلمه جمعاً قلعه‌دار ومحافظشهر رامعنی‌میدهد ، واین کلمه تا کنون دروطن‌ما مصطلح‌است ، و پښتونهابه ټ پښتو تلفظ میکنند .

(٩) در نسخهٔ اصل سلم‌نو شته شده‌وبلاشبهه سام درست است ، که‌از(٥٦٩ تا٦٠٢هـ) حکومت راند و به معز الدین شهرت یافت وی پسر بهاء الدین سام (٥٥٤هـ) و برادر غیاث الدین محمد (٥٥٨ - ٥٩٩هـ) است (دول اسلامیه ص٤٥٨)

(١٠) شنسبانی : (ر : ٢٩)

(١١) مخور : این کلمه اکنون‌بسیار کم مستعمل‌است‌وازمخ (روی)وور (ادات نسبت)ساخته شده ، که معنی رو بدار ومعزز را میدهد .

(١٢)درناوی : این کلمه هم‌تقریباً ازبین‌رفته ، ودربین قدماءزنده و مستعمل‌بوده چنانچه در اشعار بیټ نیکه که تذکرهٔ سلیمان ما کو محفوظ داشته هم این کلمه بنظر می آید ، (دیده‌شود ص٤٩ ج اپښتانه شعراء) این کلمهٔ ازریشهٔ دروند (سنگین) برآمده ، ومعنی‌سنگینی‌وعزت واحترام‌رادارد .

(١٣)یرغل : هجوم ، تاخت ، حمله(ص٣٣ دیده شود)

تهٔیر ننګه وې و لاړ په ننګ کی مړ سو ې هم پر ننګه دی په ننګه کا ځان جار (١)
که سوری دی په ننګ وبر کاندی ویرمن (٢) سول هم به ویاړی (٣) ستا په نوم ستا په تبار (٤)

په جنت کی دی وه تون (٥) زموږ وا کښه
هم به تا دی وی د بر لور (٦) د غفار

«۸» ذکر دښکارند وی علیه الرحمه

چه دغورو ، بومسه پهدي ؛ چه شیخ کته متي زی رحمة الله علیه کښلی دی ، په کتاب « لرغونی پښتانه » کی ، چه په «تاریخ سوری » کی دی ؛ چه ښکارندوی میشته دغو رو او کله کله به په غزنه اوبست کی هم اوسېدلی . پلار ئي احمد نومېد ، او دغور دفیروز کوه (٧) کوتوال (٨) و ، ښکارندوی دسلطان شهاب الدنیا والدین محمد سام (٩) شنسبانی (١٠) په پادشاهی کی مخور (١١) اودد رنا وی (١٢) خاوندو ، او هغه وقت چه هغه سلطان پرهندیرغل (١٣) کاوه ، ښکارندوی چه شاعر اوعالم سړی و ، هم .

---

(١) جار ؛ قربانی وفدا کردن .

(٢) ویرمن ؛ ماتم زده ، سوګوار .

(٣) ویاړی ؛ ازمصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ١٢ صفحهٔ ٣٢ هم دیده شود .

(٤) تبار ؛ اکنون بدون الف تبر ګوئیم ، که باهمان تبار پارسی همریشه است ، از ین کتاب میتوان فهمید ، که این کلمه ازمدت قدیم درپښتو مستعمل بود ، ومفقن نوی نیست .

(٥) تون ؛ حاشیه (٩) صفحه (٢٨) دیده شود .

(٦) لور ؛(ر:٢١)

(٧) فیروز کوه ؛ پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود ، که در حین هجوم مغول تخریب ګردید ، واز معمور ترین بلاد وطن ما بود ، که مدتها مرکزیت داشت ، ومورخین آن دوره مانند منهاج سراج وغیره آن راستوده اند .

(٨) کوتوال ، کلمهٔ ایست پښتو ، که از عصر آل سبکتګین مستعمل و ماموریت مهمی بوده در تشکیلات اداری آن دوره ، چنانچه در تاریخ بیهقی و ګردیزی و طبقات ناصری زیاده تر بنظر میرسد ، و مرکب است از کوټ (قلعه) ووال که از آدات تصاحب و نسبت است

درلشکر سلطان بود ، وچنین گویند : که بنکارندوی درمدح سلطان محمدسام ، وسلطان غیاث الدین غوری ، قصاید مدحیهٔ دارد ، که آنرا « بوللی» گویند ،محمدابن علی گوید که‌در بست یك کتاب ضخیم‌قصایدوی را دیدم ، واین قصیده را ، که مدح محمد سام علیه‌الرحمه است ، ازان کتاب نگاشتم .

القصیدة فی‌المدح

مشاطهٔ بهار باز آرایش ها کرد	باز درکوهها لعلها را برا کند
زمین ، کوه وکمر ، دمن سرسبز شد	کوهها طیلسان ز مردین را بو شید
دست‌مشاطهٔ نیسان درخور بوسیدن‌است	که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ریدی میخندد	درباغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
ماننده‌عروسیکه‌تیك‌سرخ‌را برجبین‌گذارد	لاله‌خودرا همچنان‌به‌زیورهای‌سرخ‌آراست
گوهری که ابرها نثار کرد ،	ازتلا لؤاش دشتهای وسیع روشن شد

وبه معنی دختر بسن رشد نار سیده است ، واگر بسن رشد رسد ، و نامزاد نشده باشد پیغله گویند .

(۱۰) تیك : به یای معروف ، زیوری است ، که از طلا ساز ند، وبه شقیقه آویزند شاید از کلمه تیك به‌یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد .

(۱۱) وگانل:ماضی‌است‌از مصدرنامستعمل گانل، که‌شاید درقدیم متداول بود،وازریشهٔ گانه، یا گبنه است که معنی زیور دارد ، پس مصدر گانل باید معنی آراستن وزیوربستن داشته باشد .

(۱۲) پسول: به سکون‌اول وواو مجهول بمعنی‌همان‌گبنه وزیور است .

(۱۳) وخونولیه: غالباً ماضی است ازمصدرخونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، وتنها خونی‌به‌ضمه اول‌وواومعروف ونون مفتوح بمعنی‌نثار مانده‌است ، پس‌خونول نثار کردن است ، چون مرغلری جمع مؤنث است پس باید صیغهٔ فعل ماضی مطلق وخونولی بیاید، که‌وخونولیه لهجه ایست‌ازان ، واین مصدر بامشتقات آن از موادغنیمت زبان است .

(۱٤) لحلا : بمعنی درخشیدن ولمعان است (ر:۲۷)

دهغه سلطان په لیکرو کی و ۰ او هسی وایی : چه ښکارندوی په مدح کی د سلطان محمد سام ۰ او سلطان غیاث الدین غوری [٢١] دستاینی (١) قصیدې لری ۰ چه بوللی (٢) دی ۰ محمد ابن علی وایی : چه بست کی مادده د بوللو غټ کتاب ولیدی، ۰ او له هغه ځخه می دغه بولله چه د محمد سام علیه الرحمه ستاینه ده و کښله :

القصیدة فی المدح

د پسرلی ښکلونکی (٣) بیا کړ مسنګارو نه　　بیا ئې ولونل (٤) په غرونو کښې لالونه (٥)

مخکه شنه ۰ لاښو نه شنی ۰ لمنی شنې سوی　　طیلسان زمردی وا غوستنه غرونه

د نیسان مشاطې لاس د مچیبدو دی　　مرغلرو باندې (٦) و ښکلل (٧) ښونه

دغټو لو جنډی (٨) خاندی وریدی ته　　زرغونو ښوکی ناځی زلمی جونه (٩)

اکه ناوی چه سور ټیك (١٠) په تندی و کا　　همی و ګانل (١١) غټو لو سره پسولونه (١٢)

مرغلری چه اوروخونولیه (١٣)　　په خلا (١٤) ئې سوه رانه خپاره دښتو نه

---

(١) ستاینه : ستایش ومدح

(٢ چنانکه درحاشیهٔ ٥ ص ٣٨ گذشت بولله بمعنی قصیده است .

(٣) ښکلو نکی : از مصدر ښکلل ۰ که در حاشیهٔ ٤ ص ٢٦ هم گذشت ۰ وبمعنی آرا ینده وزیبا کننده است .

(٤) لونل مصدری است که اکنون مستعمل نیست، بمعنی پراګندن ویاشیدن به حاشیه (١) ص ٣٥ وملحقات کتاب رجوع شود (ر : ٢٠)

(٥) لال : درپښتو همان لعل است ۰ واین کلمه ازقدیم بهمین صورت در پښتو مستعمل است ۰ شاید صورت معرب آن لعل بوده باشد . درپارسی دورهٔ غزنوی وغوری لعل مجازاً بمعنی سرخ واحمر استعمال میشد ۰ ودرزبانهای هندی هم لال سرخ را گفته اند .

(٦) باندې مخفف باندی ئی است ۰

(٧) وښکلل : صورت فعلی است از مصدر ښکلل ۰ یعنی آر است ۰ حاشیهٔ ٣ همین صفحه و حاشیهٔ ٤ ص ٢٦ هم دیده شود .

(٨) حاشیه ١ ص ٢٥ دیده شود ۰

(٩) جونه : شکلی است ازجمع کلمهٔ نجلۍ که جمع آن نجونی می آید ۰ وآنرا جلۍ وجونی هم گویند

گلهای سپید درزمین های سرسبز می درخشد   مانند ستارگانی که بر آسمان فروزانند
ابرهای سپید میگدازدو جاری است   مانند اشکی که درگریبان عاشق سرازیر گردد
جویهای صاف بهر سو جاری و خندان است   از مستی سر به سنگلاخ می زنند
رایحهٔ گل بهر سو پراگنده است   گوئی ؛ که از ختن کاروانها رسیده
از دم مسیحا مردگان زندگانی می یافتند   مگر بهار دم مسیحا دارد؟
از خاك مرده ، گل زیبا را بر آورد   ودشت خشك و کوه‌را (نظیر) بهشت گردانید
انسان تصور میکند ، رامش‌را مشگران است ؛   سحرگه که بلبل در بوستان میسر اید
درباغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود   گویی ؛ که شاعری اشعار را نظم میکند
موسم جوانی گل ها رسیده   و غنچه مانند دوشیزه بناز میخندد
بهار رخسار گل یوبل را غازه زده   و دست بگردن یکدیگر است
کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است ؛   وقتیکه آفتاب بر برف‌های سپید نور افشانی کند
دریا با جست و خیز کف بدهان است ؛   و مانند پیل مست ، مستی میکند .

---

(۱۰) جاجی ؛ فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن واندیشیدن و تصور کردن ، که این‌مصدر باهمهٔ مشتقات‌خود ازبین‌رفته ، وتنهاجاج بمعنی‌فکر بصورت نادردرزوایامانده .

(۱۱) رامشت ؛ بمعنی طرب وسازو سرودن ، و رامشتگرسراینده ومطرب است ، واین کلمات درپارسی هم موجود است ، ولی‌صورت مستعمل آن رامش و رامشگر است .

(۱۲) چونبی ؛ ظاهراً بمعنی بلبل است ، واکنون این کلمه ازبین رفته ، ومزید علیهٔ آن خاچونبی دربین‌بعضی از قبایل کاکړ بمعنی بلبل گفته می‌شود ، درپښتو چوڼ صدای پرنده است وچوڼېدل مصدریست ازان‌ریشه ، که‌چونبی هم‌بلاشبه‌متعلق آنست (حاشیه ٤ ص۲۹ دیده شود) .

(۱۳) بربڼ ؛ حاشیه ۳ ص۵۲ دیده شود .

(۱٤) نغوزېدل ؛ مصدریست قدیم ، که‌اکنون متداول‌نیست ، بمعنی شنیدن وسماع ، خوشحال‌خان گوید ؛ دنیکخواه خبری نغوېږه ، ودرین کتاب مشتقات‌آن زیاد آمده .

(۱۵) ر ؛ ۳۰

(۱٦) پیودی ؛ از مصدر پیودل یعنی‌نظم وبرشته کشیدن و سلك .

(۱۷) ر ؛ ۳۱

(۱۸) زلما ؛ جوانی (ر ؛ ۲۷)

(۱۹) مکیز ؛ تبسم ، ناز ، عشوه .

(۲۰) یوبل ، ر ؛ ۳۲

(۲۱) ورنګن ؛ منسوب به ورانګه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان (۲۲) حاشیه ۱ ص ۵۱ دیده شود (۲۳) ر ؛ ۳۳

زرغونو مخکو کې ځل (١) کا لکه ستور په　　چه پر هسك باندی ځلېږی سپین ګلونه (٢)
سپیني وا وری وېلېږ ه کا ندی بهېږ ی　　لکه او ښې د مین په ګرېوا نو نه
هر یلور نېې والې (٣) بها ندی خا ندی　　له خو ښېه سر و هی له سینګړو نه (٤)
هر یلو د ګلو وږم د ی لو نلی ٠ (٥)　　ته‌وا (٦) را غله له ختنه کا ر وا نو نه
دصبح په پو (٧) به مړ وژو ندون بیا مونده　　بیرلی مګر مسیح سو په پو کړو نه (٨)
له مړو خاوروڅي آغلی (٩) ګل راویوست　　وچ بېد یا او غرلي کړ له جنتو نه
سړی جاجی (١٠) چه‌راښت کړ راشتګرو (١١)　　کیبغ چونی (١٢) چه‌په‌بڼ و کاږغونه [٢٢]
په بربڼ (١٣) چه‌ږغ دچونه‌پو تغوزېده‌سی (١٤)　　ته‌واچندی (١٥) سره‌پیودی (١٦) اشکلونه (١٧)
دزلما (١٨) تایی را غلی دی پر جنه یو　　لکه ینغله غوټی کا ندی مکېز و نه (١٩)
دیو یلو (٢٠) مخ سور کړی٠ پسر لی دی　　یسو د بل په غاړه ا چو ی لا سو نه
دغندارو په څېر غرونه سپین وړنګن دی (٢١)　　چه پرواورو باندی ځل (٢٢) و کالمرونه
په غور ځنګ غور ځنګ له‌خولي ځګونه باسی　　لکه شڼ (٢٣) هاتی ښها کا ندی سیندونه

---

(١) ځل : رخشیدن ونورا فشانی حاشیه ٤١ ص ٥٠ دیده شود .

(٢) بضرورت شعری کلمات بیت پیش وپس شده ، برای فهمیدن مقصد بیت باید چنین خوانده شود : سپین ګـلو نه په ز ر غو نو مځکو کې ځل کا ، لکه ستو ری چه پر هسك باندی ځلېږی٠

(٣) والې : جمع واله یعنی جوی است، کهولې ،ویالې هم گویند .

(٤) سینګړ : این کلمه دربین متوسطین بصورت سنګیر هم استعمال واکنون درقندهار سنګړه هم تلفظ کنند ، معنی این کلمه سنګلاخ است خوشحال خان گوید : دنا کس د تربیت سره څه کاردی + دسنګیر دزراعت سره څه کاردی ؟

(٥) لونلی٠ : بمعنی پرا گنده وپاشیده به‌حاشیه ٤ص٤٩ رجوع شود (ر٢٠)

(٦) ته‌وا : مخفف است از ته وایې (تو گوئی وتو تصور کنی) و این اصطلاح تاکنون زنده است ٠

(٧) پو : بضمهٔ اول وواو معروف،بمعنی دمیدن است، وپودم‌را هم گویند..

(٨) پو کړونه : شکل است ازپو کړنه که بمعنی دمیدن است .

(٩) آغلی٠ : بمعنی زیبا و آ را سته و خو شکل و قشنګ ا ست مؤ نث آ ن آ غلې بیای مجهول٠

39307

نه بلبل از ستایش گل سیر میگردد ونه من از صفت سلطان سیر خواهم شد

آفتاب طالع دودمان شنسب است از دست وی مانند بهاردشت ودمن سرسبز است

ابر بخشش‌های وی تمام کشور را سرسبز ساخت از قصدار تادیبل مورد تاخت های وی پست

وقتیکه از زابل بررخش ظفر سوار گردد برلاهور ضربت های مردانه وارد میکند

از دشمنان کسی با وی مقابل شده نمیتواند وسپرهای محکم به شمشیروی ایستادگی کرده نمیتوانند

شهاب دین اسلام ، و آفتاب جهان است تاریکستان را به نور جهاد روشن گردانید

در هر نو بتی که بر هند وسند بتازد دنیای تاریك را به شهاب نورانی میکند

وقتیکه درموسم بهار براتك گذشت دلهای مردم کران تا کران دریابلی را تشکیل داد

مانندوی ستارهٔ درخشانی بر آسمان نخواهد تافت ولو از غور مردان زیادی بر خیزد

نه کسی باز لشکر را به سوی سیند خواهد آورد ونه شخصی شهرهای وسیع هند را فتح خواهد کرد

نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت شمشیر های داور باز بکجا خواهد تافت ؟

تنها خداوند شهاب الدین است ، که بهرسو و هر کشور تاختها کرد .

بمعنی گذشتن برامده باشد ، چون اکنون این کلمه مرده ، بنابران توجیهاً میتوان بمعنی پل آنرا گرفت ، باموارد استعمال هم موافقت دارد .

(۱۵) سول‌ل : این فعل بدولام اکنون مستعمل نیست ، عوض آن سول یعنی (شدند) گفته میشود

(۱۶) ځلي : فعل حال است از مادهٔ ځل وځلا وځلیدل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن ځلیږي گوئیم ، درین کتاب مکرراً ځلي ، ځلم آمده ، وثابت میگردد ، که قدماء چنین میگفتند .

(۱۷) جګړن : منسوبست به جګړه یعنی جنگ وپیکار ، نویسندهٔ کتاب بالای این کلمه لشکر نوشته ، وازچندین جائیکه درین کتاب این کلمه آمده پدیدمی آید ، که جګړن در بین قدماء بمعنی لشکر وعسکربود ، واکنون هم میتوانیم درمورد لشکر تعمیم بدهیم .

(۱۸) بري : فعل حال است ازمصدر مرده برل یعنی فتح کردن ، که این مصدر با تمام مشتقات خوداز بین‌رفته ، وتنها بري (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور : همان منطقهٔ تاریخی‌وطن‌ماست ، که اکنون‌هم‌زمین‌داور گوئیم ، بر کنارهلمند واقع ، ودربین مؤرخین وارباب مسالك وممالك شهرتی داشت .

(۲۰) چیری : دراصل چرې نوشته شده .

(۲۱) ځلونه : جمع ځل است (حاشیه ۱ ص۱۵ و۱۴ ص۵۰ دیده شود) بمعنی رخشیدن ولمعان

نه‌به چونی (١) په‌ستاینه (٢) دجنډیو موږسی
نه به موږ د سم د سلطان په صفتو نه

د ښنسپ د کهٔا له ختلی لمر دی (٣)
دیسر لی‌په دود ودان له ده رغونه (٤)

دښندو (٥) اوروئي درست ایوادزرغون کړ
له قصداره (٦) تر دیبله (٧) ئې یونونه (٨)

په زابل چه دبری‌پرنیلی (٩) سپورسی (١٠)
په لاهور ئې د مېړانی ګزارونه

نه‌ئې څوك مخ ته دری (١١) دمېړ ښنو
نه ئې توری ته ټینګیږی کلك ډالونه

د اسلام د دین شهاب د زړه لمر دی
تورستهان (١٢) ئې کړ رڼا په جهادونه

هره پلا چه دی پر هند و سند پر غل کا
رنموری توره زړه په ښهابونه

په پسرلی چه ئې تېرون (١٣) په اټك وکا
غاړه غاړه ئې تری (١٤) سوالله (١٥) زړونه

نه‌به‌ده غندی رون ستوری په هسك ځلی (١٦)
که څه یوړ ته سی له غوره ډېر مېړونه

نه به راولی ځګړن (١٧) دسیند په لوری
نه‌به بری (١٨) څوك دهندچنارمنبهرونه [٢٣]

نه به څوك زلمی د غور سره راغونډ کا
دداور (١٩) توری به‌چېری (٢٠) کالحلونه (٢١)

یو خاوند شهاب الدین دی چه ئې وکا
په هر لوری هر ایواد ته پر غلونه

---

(١) چونی: حاشیه ١٢ ص٥٢ و٤٤ص ٢٩ دیده شود، بعد ازین بیت حصهٔ گریز است درقصیده
(٢) ستایه: بمعنی همان ستاینه است، که مدح وستایش را گویند.
(٣) ختلی لمر: بمعنی شمس طالع، ودرپښتو این اصطلاح درمورد مدح گفته میشد.
(٤) راغه: که جمع آن رغونه می آید بمعنی دامنهٔ کوه است.
(٥) ښنده: از مصدر ښندل بمعنی اعطا وبخشش است، که اکنون ښانده خوانیم.
(٦) قصدار، ر: ٣٤
(٧) دیبل، ر: ٤١
(٨) یون: سفر ورفتار
(٩) نیلیء: اسپ بوز، کسرهٔ اول ویای معروف وفتحهٔ لام.
(١٠) سی: درنسخهٔ اصل ازطرف خود نویسندهٔ کتاب قلم خورده، وسوهم خوانده میشود
(١١) دری: بمعنی دریږی کنونی یعنی می ایستد، واین فعل اکنون بامصدرآن که باید درل (ایستادن) باشد از بین رفته.
(١٢) ستهان: بمعنی ظرف، وکشور، مملکت، تحقیق مزیداین کلمه درآخر کتاب دیده شود (ر: ٣٦)
(١٣) تېرون. درینجا بمعنی گذر وگذشتن است، دربعضی مواقع بمعنی تجاوز وظلم هم آمده.
(١٤) تری: غالباً به فتحتین، درزمان قدیم بمعنی پل بود، زیرا بایداز ریشهٔ تېروتېرېدل

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند ،
امروز بر سند میگذرد ، و هجوم می برد
دریای مواج هم ازترس بهوی اطاعت میکند
اتك هر سال به وی خو شامدید میگوید
چون جوانان قشنگ پشتونخواهند میتازند
کوهها هم البسهٔ سبز پوشیده است
سحرگه که آفتاب از مشرق بر می آید
در ضحی ، و چاشت ، و پیشین
لشکر شهاب از تاخت نخواهند نشست
بلی ، شیر از پیش تازندگان نمی گریزد

وقتیکه بادار غور مردانه بتازد
ازشکوه وی شیران در جنگل ها می لرزند
وکشتی های غوریان را بر دوش خود میبرد
وریگهای نرم خود را بر کرانها می پراگند
دو شیزگان زیبا اتن میکنند
ودشتهای خشك هم خود را آراسته است
تا به افق مغرب سفر و رفتار میکنند
و دیگر ، و مغرب ، و شام ؛
واین جوانان سلسلهٔ رفتارخودرانخواهند گسیخت
تا که بازو وگردن آنها را نشکنانند

طرف نویسندهٔ نسخهٔ اصل ، ای مشرق نوشته ، که اکنون ما آنرا بصورت مرکب دلمرختو خوا گوئیم ، ولی این کلمه بالوبدیغ که بمعنی مغرب است از غنایم و دایعی است که این کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیغ از ریشه های ختل (طلوع) وتمی (ظرف) برامده ، که عیناً معنی مطلع ومشرق را میدهد .

(١٤) لوبدیغ : بمعنی مغرب که نویسندهٔ کتاب هم (ای مغرب) بالای آن نوشته ، وازریشه های لوبدل (غروب) وتمی (ظرف) برآمده باشد .

(١٥) ختیونه : درنسخهٔ اصل بالای این کلمه (ای فق) نوشته اند ، اکنون ما ختهه بمعنی کران وحاشیه داریم ، ولی ختیونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است .

(١٦) بریغر : اکنون هم در بعضی قبایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است .

(١٧، ١٨، ١٩) بالای این سه کلمه معانی آن پیشین ودیگر وشام نوشته اند (ر ، ٣٧)

(٢٠) زغل : حاشیهٔ ١ ص ٥٥ خوانده شود.

(٢١) پهیر ، یاپییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسلهٔ مردمی است که متعاقب یکدیگر روند .

(٢٢) لحان کښل : اصطلاحی است بمعنی گریز کردن ، و خود را از کاری به بهانهٔ کشیدن .

(٢٣) یرغلگری : بمعنی متهاجم وتازنده است ، چه یرغل تاخت وهجوم را گویند .

(٢٤) مټ : به ضمهٔ اول که جمع آن متونه است بمعنی بازو .

(٢٤) ورمیږ : به فتحهٔ اول و یای مجهول ، بمعنی پشت گردن است که مغزی هم گویند .

په جو پو جو پو جگړن ئی هند ته‌یو ن کا ... چه دغور با دارهمت وکا ،زغلو نه(١)

ن په سیند با ندی تیر پښ ی یرغل کا ندی ... په پر تم (٢) ئی زمر ی ریښږدی په‌زنګلو نه

څپان (٣) سیندئی همله داره ایلا ئی (٤) کا ... پر او ژو ووی دغو ریانو به ایرونه (٥)

په‌هر کال اټک (٦) دده به را غلي کا ندی ... غو ووی په خنه وخپل پا سته سالو نه (٧)

پښتو نخوا (٨) ښکلی ځلمی چه ز غلی هند ته ... نو آغلیه (٩) پیغلی کا ندی اتڼو نه

زر غونی ختی (١٠) اغو ستی وی دي غړونو ... بڼ ببد یا هم یسو للی (١١) وی ځا نو نه

هر کهیځ چه لمر څر کیږ ی (١٢) له‌خاتیځه (١٣) ... خوچه‌یون کاد لوید یځیه (١٤) په‌خندونه (١٥)

که پرېخر (١٦) وی، که‌غر مه‌وی که برمل وی (١٧) ... که‌ازمل (١٨) که‌لمر لویده که ترملونه (١٩)

د شهاب جگړن به نه کښیني له ز غلو (٢٠) ... نه به پریږدی دازلمی خپل بهیر ونه (٢١)

زمر ی کـله کاږی ځان (٢٢) له‌یرغلگر یو (٢٣) ... خوئی‌نکا مات مټونه (٢٤) ورمېږ ونه (٢٥)

---

(١) زغل : به سکون اول وفتحهٔ دوم بمعنی تاخت است ، ومصدر ز غستل وز غستا هم ازین ریشهٔ است خوشحال خان گویند : زه‌په یلتانه کی دوصال نار ي وهمه * خوك چه‌اوبه وا خلی و پا یاب و ته ئی ز غل شی .

(٢) پرتم : شکوه‌ودبدبه .

(٣) څپان : به‌فتحتین بمعنی‌مواج است ، چه‌څپه‌موج را گویند .

(٤) ایلایی : بمعنی‌اطاعت وخضوع‌ورام بودن‌است ، چه‌ایل‌بمعنی رام‌وخاضع ومطیع‌دراشعار متوسطین‌بسیار آمده ، ولی‌ایلائی‌بصورت مصدری‌دیده نشده .

(٥) ایر : درپښتو‌بمعنی یکدسته کشتی هاست ، واین کلمه‌هنوز هم‌دربعضی قبایل زنده است ، وفرهنگها آنرا ضبط کرده .

(٦) اټك : بفتحتین ، دریای‌سندرا درمواضعی که ازشرق‌پشاورمیگذرد ، اټك‌خوانند .

(٧) سال : بمعنی‌سرمه‌رنگ‌است ،واین کلمه‌اکنون‌عمومی‌نبوده‌و فقط‌درقبایل‌سمت‌جنوبی مستعمل است .

(٨) پښتونخوا : دراصل پښتونځا نوشته است .

(٩) آغلی : قشنگ‌وزیبا ، حاشیه٩ص٥١ خوانده‌شود .

(١٠) خت : به‌زرو کی‌اول که جمع آن‌ختی‌می آید ، درپښتو‌بمعنی پیراهن‌تا کنون در بعضی قبایل زنده است .

(١١) یسوللی ،مشتق‌است ازمصدریسولل که اکنون‌جز یسول که‌بمعنی‌زیوراست ، مصدرومشتقات آن‌ازبین‌رفته ، یسولل‌وکاڼل‌هردو مصادرمترادف وبمعنی آر استن وتحلیه است .

(١٢) څر کیږی : ازمصدرڅر کیدل که بمعنی‌طلوع‌است ، واین مصدرهم با مشتقات آن اکنو ن ازبین رفته .

(١٣) خاتیځ : بالای این کلمه‌از

باپرچم های ظفر خودرا در هند نصب ؛ وبا سرهای خود رادران کار خواهند گذاشت
یا بتکده های بت پرستان راو یران ؛ یا کشور ها را بخون گلگون خواهند کرد
ای شهاب الدین! روشن باش! ونامت همواره برمنا بر مساجد مذکور باد!
تاکه بشمشیر تواطراف هندرو شن گردد و بتکده ها راازدنیاگم گردانی!

ای خداوند!مددگارتوپروردگاربزرگ باد!
ما مددگار توئیم ، تاکه زنده ایم!

«۹» ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی رحمة الله علیه

شیخ کته رحمةالله علیه در« لرغونی پښتانه »چنین حکایت کنند ، کهابو محمدهاشم در سروان هلمند بسال(۲۲۳) هجری قدسی زاد ، ودربست ازعلماءوفصحاءدرس خواند ، وبعدازان رفت ، ودرعراق سالهای متمادی ازائمه بزرگ سماع کرد ، وباابن خلاد که مشهوربود به ابی العینا دربغداد عمرها گذرانید، وازوبلاغت عربی واشعار آنراخواند ، وبسال(۲۹٤) هجری قدسی ازعراق پس گشت ، وسه سال بعدتر

(٦) نزدك : محشی بالای آن ترجمه مسجدنوشته ، شرح وتحقیق آن رادرآخر کتاب بخوانید (ر : ۳۹)

(۷) نست : ظاهراًبمعنی همان نیست پارسی است ، ولی درپښتواین کلمه درصورت مثبت ستـه ودر صورت منفی نشته اکنون مستعمل است ، شایدنست مخفف نشته باشد، ومعنی آن نابودومعدوم وفانی شده است .

(۸) زیرمه : بهیای مجهول وسکون سوم و زور کی چهارم سفارش وحفاظت وحمایت است .

(۹) یونه : مزیدعلیه یو(هستیم) است ، واین نه یانا ترنما ً دراشعار پښتو بااواخر افعال ملحق میگردد.

(۱۰) ر : ۷

(۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجودهٔ مرکز حکومتی زمینداور است(ر : ٤٠)

(۱۲) خرگند : بمعنی آشکارا ومشهور ومعروف

(۱۳) ر : ٤١

یابه جګ کاد بریو ربی (۱) په هند کی یابه پرېښې دی (۲) هم په د ي چاره سرونه
یابه وران کابود تونونه (۳) دبمبو (٤) یا به سره کاندی په و ینو ابوا دو نه
په رنبا اوسي ته تل د دین شها به ! توم دی تل وه ېر (۵) دریغ (٦) په نمز د کونه [۲٤]
څو رانه سی ستا په توره د هند لور یه خوچه نست (۷) کړي له نریه بود تونونه (۳)
ستایه زېرمه (۸) دی خاونده لوی څښتن وی موږ خوستا په مرسته یونه (۹) څو چه یونه

«۹» ذکر دزبدة الفصحاء ابو محمد هاشم ابن زیدالسروانی البستی رحمة الله علیه

په «لرغونی پښتانه» کی هسی حکایت کا شیخ کټه رحمةالله علیه (۱۰) : چه ابو محمد هاشم دهلمند په سروان (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجری قدسی زېږېدلی ، اوپه بست کی ئې له علماء اوفصحاء څخه لوستنه وکړه ، او وروسته ولاړ ، په عراق ئې په کلو کلو دلو یوائمه څخه سمع وکړه ، اوابن خلا دچه خرګندو (۱۲) په ابی العینا (۱۳) سره ئې په بغداد کی عمرونه تېر کړل ، اوله هغه ئې دعربی بلاغت او اشعار ولوستل ، او په کال (۲۹٤) سنه هجری قدسی له عراقه بیار ته راغی ، دری کاله وروسته

---

(۱) ربی : کاتب کتاب بالای این کلمهٔ ترجمهٔ بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازبین رفته ، وربېدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز ولرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز قدماء بیرق را ربی یعنی مهتز میگفتند .

(۲) پرېښوول بمعنی ترك کردن وګذاشتن است ، واکنون بعوض پرېږدی درین چنین مواقع کښېږدی از مصدر کښېښوول می آید ، که تنها ګذاشتن وماندن معنی دارد .

(۳) بود تون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب می آید (ر : ۳۸)

(٤) بمبو : به فتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ سوم ، پیشوای روحانی هنود .

(۵) دریغ : هم در ص ۳۵ وهم درینجا که کلمهٔ دریغ آمده ، محشی بالای آن نوشته (ای منبر) شرح مزید در آخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳)

در بست وفات یافت . نقل کنند ، که ابو محمد درعربی وپارسی وپښتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابن خلاد کور شد ، خد متوی راهمبکرد ، واشعار شیرینی رادر ادب عرب ازوی سماع میکرد ، ابو محمد بسی ازاشعار استاد خودرا ازعربی به پښتو آورده .

ابن خلاد کهشخص ظریف وادیبی بود ، دریك شعر درهم راستوده است ، وابو محمد آن شعر راچنین بهپښتو ترجمه کرده :

شعر

ز با ن هم خو ب سخن میگو ید ، در صورتیکه در دست صاحب آن زرودراهم با شد

سخنوران پیش وی می آیند ، وسخنش می شنوند صاحبان پول همواره مفتخر میبا شند

اگر پول ازدست شان برود ، ماتمز ده میگردند و در دنیا به بدی ها معرفی میشو ند

اگر متمولی در وغ بگو ید ، مردم میگویند اینسخن راستی است ازطرف راستگولی

و اگر بیچا رهٔ سخن راست بگو ید ، دیگران میگویند کهدروغ وتعدی محض است

بلی ! د ر هم بهر کس نصیب و ا فر ی می‌بخشد و صاحب در هم بهرجای با شکوه است

درهم زبان است ، اگر کسی سخنو ر می شود سلاح است ، اگر کسی میخواهد پیکار کند

نقل کنند ، کهابو محمد درپښتو کتابی نوشته بود ، که دران فصاحت و بلاغت اشعار عرب رابیان کرده بود ، ونام آن بود : «دسالووږمه» یعنی «نسیم ریگستان» .

---

(۸) وبولی : مضارع است ، ازمصدر بلل بمعنی یاد کردن و خواستن وگفتن ، ولی اکنون درقندهار باسونی افعال مصدرویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلاً سو نهی ولی (دروغ میگوید)

(۹) رښتیاینه : راستی

(۱۰) رښتون : ازریشهٔرښتیا ، بمعنی راستگوی و صادق ، اکنون کم مستعمل است .

(۱۱) تیرونه : صورت جمع تیرون است بمعنی تجاوز واز حدخود گذشتن .

(۱۲) وسله : بهفتحهٔ اول وسکون دوم ، اسلحه .

(۱۳) کي : بهیای مجهول ، مخفف (کی ئي) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت ودوم ضمیر غایب است

(۱٤) دسالووږمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حاشیهٔ ۷ ص ٥٥ بخوانید) وږمه اکنون نسیم وبوی خوش است ، که جمعاً این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

په بست کې وفات سو . نقل کا ، چه ابو محمد به عربي او فارسي او پښتو شعرونه ویل ، او هغه وقت چه دده استاد ابن خلاد په ستر گو ړوند سو ، نو ده یې خدمت کا ، او دهغه څخه یې خو ازه شعرونه ، په ادب کې دعربو اوریدله ، ابو محمد له عربي څخه په پښتو دخپل استاد ، ډیر شعر ونه هم راا ړولي دی .

ابن خلاد چه یو ظریف او ادیب سړی و ، په یوه شعر یې درهم ستا یلی دی ، او ابو محمد هغه شعر داسې په پښتو را اړولي دی [٢٥] :

شعر

ژبه هم یه وینا کا ندی چه یې وینه (١)　　د خا و ند یه لا س کې ز ر ا و د ر هم و نه

ژبور (٢) ور له ور ځي وینا یې اروی　　ددر هم دخا وند ان تل وی یه ویا ړو نه (٣)

که درهم یې ځنی ورك سو اسی نتلی (٤)　　پر ړی یې وی یه خړو (٥) پیژ ند و نه (٦)

که بهای سونې (٧) ویولی (٨) خلق وانې　　دا وینا ده رښتیا ینه (٩) له ر ښتو نه (١٠)

که بې و ز لی و وا یې ر ښتیا خبر ه　　نور وو ا یی دا خو سو نې دی تیر و نه (١١)

هو د ر هم بند ی هر چا له لو یه بر خه　　د د ر هم د خا و ند هر ځا ی پېر تمو نه

د ر هم ژ به ده که خوك ژ بور کیږی　　ده وسله (١٢) که خوك یه کا ندی قتا لو نه

نقل کا ، چه ابو محمد په پښتو یو کتاب کښلی و ، چه په هغه کې (١٣) دعربي داشعا ر و فصاحت او بلاغت بیان کړی و ، او نوم یې و « دسالو وږمه » (١٤) .

---

(١) وینه «مزید علیه (وی) است بمعنی باشد ، و (نه) برای ترنم دراواخر اشعار ملحق میشود .

(٢) ژبور ، بمعنی زباندار ولسان وسخنور است ، چه ژبه (زبان) و و راز ادات ملکیت است .

(٣) ویا ړونه ، جمع ویا ړ است ، بمعنی افتخار ، حاشیه (١٢) ص ٣٢ خو انده شود .

(٤) نتلی ، به زور کې اول ودوم وسوم ، بمعنی زار وز بون وافسر ده است .

(٥) خړ ، به زور کې اول بمعنی خاکی است . ومجاز اساده را هم گو یند ، ودر ینجا ازمو رد استعمال میتوان دریافت ، که خړ و بمعنی بدبها و زشتبهاست ، وشاید این معنی را درقدیم داشت .

(٦) پیژ ندون ، بمعنی معر فی است .

(٧) سونې ، به ضمهٔ اول وواو معروف و کسرهٔ ماقبل آخر و یای معروف بمعنی دروغ و کذبست .

«١٠» ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله علیه

پدرم قدس الله سره از کتاب «بستان الاولیاء» که شیخ المشایخ بستان بریخ بسال ٩٥٦ هـ نوشته است ، چنین نقل کند ، که شیخ تیمن پسر شیخ کاکر علیه الرحمه بود ، چون وی به کوهستان غور رفت ، ودر آنجا ساکن شد ، بنابران مردم ، اکنون اولادش را در کاکر نمی شمارند ، ولی اصلا آنها از اولاد کاکر ند ، وتیمن رحمة الله علیه ، شخص زاهد وعابد وولی بود .

نقل کنند ، که بابا کاکر ، هنوز زنده بود ، که تیمن از غور آمد ودرژوب بابا کاکر رادید وباز رفت ، ودر کجران سکونت کرد ، ودر عصر علاء الدین حسین سام و فات یافت این اشعار باباتیمن را پدرم از «بستان الاولیاء» نقل میفرمود ، ومن ازو شنیدم .

شعر

سحر گه که شعاع آفتاب پراگنده شد در خانهٔ من نفیر غم بر خاست

روز فراق ، برمن تاریك گردید

ناگهان ندادادند ، که فراق آمد

---

(٤) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات و دیدار است .

(٥) کجران : همان کجوران تاریخی است که در حوادث دوره غوریها زیاده تر ذکر میگردد ، اکنون هم کجران گویند ، واراضی مرتفعی است بلند از هشت هزار فت که در شمال شرقی زمین داور وجنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، وسکنهٔ آنرا کجرانی گویند ضبط تاریخی این کلمه کجوران است چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می آید ، وازمراکز عمدهٔ مدنیت وسلطنت غوری بود البیرونی گوید : کجران للغور بین جبالهم (ص ٢٨ منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی) زکی ولیدی توغان محشی وطابع ومصحح کتاب گوید ، که اصل این نام در مراجع ومنابع جغرافی دیگر نیامده .

(٦) اصل : شام ولی سهو کاتب است .

(٧) ناځاپه : ناگاه ودفعتاً .

«١٠٠» ذکر دعارف ربانی برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله علیه

زما پلار قدس الله سره له کتابه د «بستان الاولیاء» چه شیخ المشایخ بستان بړیځ کښلی دی (١) په کال (٩٥٦) سنه هجری قدسی (٢) داسی نقل کا : چه شیخ تیمن د شیخ کاکړ علیه الرحمه زوی و ، محکه چه دی دغور بری خوا (٣) ته ولاړ ، او هلته میشت سو ، نو خلق ئې اولاد اوس په کاکړ و کې [٢٦] نه شمېری ، خو په اصل دوی د کاکړ داولا دی ، او تیمن رحمة الله علیه ، زاهد او عابد ، اوولی و .

نقل کا ، چه کاکړ بابا ، لا ژوندی و ، تیمن له غوره راغی ، او په ژوب کی د کاکړ بابا لېدنه (٤) ئې وکړه ، بیا ولاړ ، او په کجران (٥) کې و اوسېد ، او دعلاء الدین حسین سام (٦) په زمانه کې وفات سو دتیمن بابا دغه شعرونه زما پلار له «بستان الاولیاء» څخه نقل کړل او ماله ده واوربدل :

شعر

کېږغ رتیا دلمر خیره سوه زما پر کور دوېر تاره سوه

د بېلتون ورځ توره تیاره سوه

زغ سونا خایه (٧) چه بېلتون راغی

---

(١) در (ص ٦٣ شرح حال شیخ بستان) دیده شود .

(٢) تاریخ تالیف بستان الاولیاء درینجا (٩٥٦) ه ، و در شرح حال خود شیخ بستان (ص ٦٥) تاریخ آن (٩٩٨) ه نوشته شده ، واین اختلاف سنین شاید ناشی از سهو نساخ و نویسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت الله (ص ٢٥٠ قلمی) تاریخ و فات این شیخ را روز جمعه ١١ ربیع الثانی سنه (١٠٠٢) ه نوشته ، بنا بران باید گفت که (٩٩٨ ه) نزد یک به یقین است ، و در (٩٥٦ ه) باید شیخ ما جوان یا طفل باشد ، وطوریکه نعمت الله اشارت میکند چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است ، لهذا فرصت تالیف نباید داشته باشد .

(٣) بره خوا ، یعنی طرف بلند و سرزمین بلند ، مردم اراضی پست جلگه های قندهار وارغنداو سطوح بلند غور و ماورای کلات را تا غزنی پاسه خوا ، بره خوا ، لوړه خوا یعنی سرزمین بلند میگویند .

دلم ازین ماتم کبود گشته　　میگریم ومینالم ، چه مصیبت است
ازاشك من ، کشت زاری سرسبز شد
ازفرط غم میکاهم، وطوفان سوگ آمد!

نه باز خواهم بود، ونه او خواهد آمد　　ونه شب تاریك من روشن خواهد گشت
و نه مجبوبه، آشتی خواهد کرد
جدامیگردد وا کنون نوبت فراق رسید

برای خدا ! مرا فرامش نسازی　　ای محبوبهٔ زیبا ! وقتیکه روی به سفر نهی
مسکن ومقر خود را گذاشتی وبیرون میروی !
من در آتش سوزان گدا ختم

«١١» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان بړیځ
قدس الله سره العزیز

پدرم ازقدماء روایت کرد: که شیخ بستان ازقوم بړیځ بود، ودر ښوراوك خانه داشت پدرش محمد اکرم رحمة الله علیه هم ولی خدا بود، وازښوراوك آمد وبرکنار هلمند در سینجی سکونت گزیده، وبه عبادت خدا مشغول بود . نقل کنند: که شیخ بستان ازحضور پدرخویش

(٨) دخپښتن پار : در موقعی گفته میشود ، که به محاورهٔ پارسی در همان مورد گویند: روی خدارا ببین ، ازبرای خدا .

(٩) آغلی: حاشیهٔ ٩ ص ٥١ دیده شود.

(١٠) اوربل : به واومجهول، دراینجا بمعنی مسکن وخانه است وموی بافتهٔ پیشانی را هم گویند

(١١) کړوون : ازمصدر کړول، دور دادن وبریان کردن.

(١٢) ر ٤٣١ .

(١٣) ښوراوك : حصه ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیرو سیستان منتهی میگردد ، وشرق وجنوب آن کوه مشهوریست بنام کوزك واین علاقه مسکن اقوام بړیځ است که مجاورند با بلوچ واخکزی.

(١٤) اړ : بفتحهٔ اول دراینجا معنی آن مشغول و گرفتار است محتاج راهم گویند .

زړه مې له دې ويرني (١) شين دی په زړاژاړم څه ناورين (٢) دی
زرغون له اوښومې سادين (٣) دی
په نول نولېږم (٤) چه تاخون (٥) راغی

نه په بيا يم نه په بياراسی نه به تباره شپه زما رڼا سی
نه به شهی (٦) را ته پخلا سی
بېلېږي پېر (٧) ئې او سړ دېون راغی ٠[٢٧]

دغښتن يار (٨) دې هېر مې نه کړي آغلبه (٩) مخ چه په يانه کړي
اوربل (١٠) دې پرېښووی واته کړي
پر مياد بل اور کړ وون (١١) راغی

«١١» ذکر دکاشف اسرار عرفان شيخ بستان بړيخ

قدس الله سره العزيز (١٢)

زما پلار عليه الرحمه له قدماڅخه روايت کا چه شيخ بستان په قوم بړيخ و ، په ښوراوك (١٣) ئې کور و ، ددهٔ پلار محمد اکرم رحمة الله عليه هم دخدای ولی و ، او د ښورا وکه راغی ، دهلمند پرغاړه په يوه کوډله کې اوسېدی ، او دخالق په عبادت بوخ (١٤) و ، نقل کا شيخ بستان له پلاره ډېر فيض

---

(١) ويرنه ، به‌يای معروف وزور کی سوم وچهارم ، معنی‌همان وير (ماتم ، سوګ) دارد ولي ويرنه اکنون مستعمل نيست . حاشيه ٥ص ٥٤ بخوانيد .

(٢) ناورين ، بسکون واو ، ويای معروف ، مصيبت ، ماتم ، غم .

(٣) سادين ، به‌يای معروف ، زمين شيار شده .

(٤) نول ، به‌واو معروف ، اندوه وپريشانی ومصدر نولېدل که اکنون کم‌مستعمل است به‌معنی پريشان شدن بود ، خوشحال خان گويد ، کندی وتی چه دوصال په‌خوښی خوښ‌شی-چه‌خوشحال په‌جدائي کی ډېر نول کا .

(٥) تاخون ، به واو معروف يکی از امراض مزمن و مجازاً جگر خونی وافگار بودن دل ، عبدالله‌شاعر ملی گويد ، زه‌مين‌پر تايم تاخون مې دی‌صنه-خوزمې‌دزړ کی‌دی آخر‌درېسی مرمه

(٦) شهی ، (ر ٤٢)

(٧) پېر ، نوبت وحالت .

استفاضه نمود، ودر ایام جوانی بهندوستان رفت، ودر آنجا شهر بشهرمیگشت، وآثار قدرت را تماشا میفرمود، وقتیکه بوطن آمد، بسال (٩٩٨) ﻫ در بیان اولیاء الله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت. وپدرم رحمةالله‌علیه این کتاب‌را دربوراوك بخانهٔ‌حسن‌خان بریخ دیده بود، که شیخ بستان علیه‌الرحمه دران کتاب احوال و کرامات وخوارق‌عادات بسی از اولیاء پښتون را نوشته بود؛ وحصهٔ زیادی‌را ازاشعار دیگران، واشعارخود، هم نقل کرده بود، این شعر را من ازپدر خویش شنیدم، که از اشعار شیخ بستان است رحمةالله علیه.

شعر، که بدله نامیده میشود

اشك‌در گریبانم‌میچکد، باری بمن‌نظری بفرما بیا، وبر من بگذر!

❀ ❀ ❀

آتش عشق تو دلم را کباب ساخت خوب ناتوان وفشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگدازم (درعشق‌تو) خودرازبون‌ساختم
اشك در گریبانم میچکد، باری بمن‌نظری بفرما بیا، و بر من بگذر!

❀ ❀ ❀

نظری برحال من بینداز، که‌رنجورافتاده‌ام به ماتم و سوگ گرفتارم
ازدلم خون‌می‌چکد، وبخون خویش گلگونم به آتش سوخته و کبابم
اشك درگریبانم می‌چکدباری بمن‌نظری بفرما بیا، و بر من بگذر!

---

(٢) کینا، مزید علیه کی است بمعنی کرد. وناحرف ترنم است، که درآخر اغلب افعال اواخر ابیات پښتو می آید، واین نون ترنم درحین خواندن وسرودن اشعار بهالحان ملی با خوانندہ کمك میکند. ولذت مخصوصی به صوت ولحن بدنه میدهد (حاشیهٔ ١ ص ٥٩ بخوانید)

(٣) تارونار. یعنی لاغر وخشك ونحیف مانند تار ونار، واین اصطلاح درموقعی است، که از نهایت نحافت ولاغری چیزی حکایه کنند.

وموند، اوبه ځواني ولاړ، هندوستان ته، اوهلته بهښار په ښار گرزېدی اوآثاردقدرت بهئې تماشا کول، اوهغه وقت چهوطن تهراتئ پهسنه(٩٩٨) هجری ئې داولیاءالله پهبیان کتاب د(بستان الاولیاء) وکیښ او زمابلار رحمةالله علیه دغه کتاب په ښو راوك کی دحسن خان بریځ په کور کی لیدلی و، چهپهدې کتاب کی شیخ بستان علیه الرحمه دډېرو پښتنو اولیاء، حالونهاو کرامتونه اوخوارق دعادات کښلی وو، اوډېر ډېراشعارئې هم رانقل کړیوله نوروشاعرانو اوخپلو شعروځخه دغه شعر مادخپل پلارله خولې واورېدی چهدشیخ بستان رحمةالله علیه دی.

شعرچه بدله (١) ئې بولی [٢٨]

او ښکی می څاڅی پرگر ہوان یو وار نظر که پرما — راسه گذر که پرما

❀ ❀ ❀

دمینی اوردی زما زړگی وریت پهانگار کښنا(٢) — ښې تاروتار(٣) کښنا

خود به و پلېږم چهمی زړه پر تا مفتو ن کښنا — ځان می‌زبون کښنا

او ښکی می څاڅی پر گر ہوان یو وار نظر که پرما — راسه گذر که پرما

❀ ❀ ❀

وکه نظر زما پرحال چه پروت رنځور یمه تل — پهوېرتا سوریمه تل

له زړه می څاڅی وینی سور په وینو خیل یمه تل — پهاور جلبل یمه تل

او ښکی می څاڅی پرگرہوان یو وار نظر که پرما — راسه گذر که پرما

---

(١) بدله: نوع مخصوصی است ازاشعارپښتو، که بالحان مخصوصی خوانده وسروده میشود، وبدله درابتداء یك معیار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گو یند، وتمام بدله باید برهمان معیار برابر باشد، و بعداز هر بند تکرار میگردد او زان بدله بسیار است قوافی اجزای غزل بصورت متحدیا مختلف می آید مثلادرین بدله هرمصراع باجز ومتعلق خود قافیهٔ مخصوصی دارد، تا که بکسر میرسد وهربند بدله که بخطوط ازهم جدا شده باصطلاح پښتو یك مسری است.

ازدردو سوز (عشق) همواره ناله و فغان میکنم فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم راحت کرده نمیتوانم
اشك در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، و بر من بگذر !

❀ ❀ ❀

ای خداوند ! تو از حال دلهای افکار آگاهی و همراه بیچارگانی !
به عزت خویش ، «بستان» را به مهر خود بنواز وازگناه وی را دوربدار!
اشك درگریبانم میچکد باری نظری بفرما ! بیا ، وبر من بگذر !

❀ ❀ ❀

«۱۲» ذکر امیرالفصحاء شیخ رضی لودی

علیه الرحمه

بدانکه ، کامران خان ابن سدوخان ، درشهر صفا ، بسال (۱۰۳۸) هجری قدسی علی صاحبها التحیة والصلواة والسلام ، کتابی را نگاشت ، که «کلید کامرانی» نامداشت ، درین کتاب کامران از کتاب شیخ احمد ابن سعید اللودی ، که درسال (۶۸۶) هجری ، بنام «اعلام اللوذعی، فی اخبار اللودی» نگاشته شده ، چنین نقل کند ، که شیخ رضی لودی ، برادر زادهٔ شیخ حمید بود ، چون شیخ حمید درملتان پادشاه گشت ، برادرزادهٔ خودرا به پښتونخوافرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند . شیخ رضی رفت ودوسال درکوهسار کسي میگشت ، ودر انجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

اجداد اعلیحضرت احمدشاه بود ، وازآثار عتیقه یك پشتهٔ خاکی مصنوعی درآنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان واقوام وی درآخر کتاب دیده شود (ر : ٤٥)

(۸) املای اصل نسخه «پښتنخا».

(۹) گرزیده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی از لهجه های پښتو ، برای مذکر ، وجمع مذکر هم مستعمل است .

لەدردە سوزە تل ناري او غلبلي وهمه
کرزی (١) سوري وهمه
یو آن‌می چیری نه آرام‌نه تپکاونه (٢)وینم
نه راحت کړنه (٣) وینم
اوښکی‌می‌خاڅی‌پرګریوان‌یووارنظر کەپرما
راسه ګذر که پر ما

❀ ❀ ❀

دخوږ وزړوله‌حاله‌ته یې ای باداره آګاه
یې دبې وزلو همراه
دخپل‌عزت پەروی«بستان»ته کړه دمهرښندل
کړي له‌ګناهه‌ګواښل (٤)
اوښکی‌می‌خاڅی‌پر ګریوان‌یووارنظر کەپرما
راسه ګذر که پرما [٢٩]

❀ ❀ ❀

« ١٢ » ذکر امیرالفصحاء شیخ رضی لو دی علیه‌الرحمه (٥)

یوه سه‌پەدي ؛ چه کامران‌خان ابن سدوخان پەښهر(٦)صفا کی‌پەسنه (١٠٣٨) هجری قدسی علی صاحبهاالتحیةوالصلواةوالسلام ، یو کتاب و کیښ ، چه « کلید کامرانی » ئې نوم ؤ (٧) پەدې کتاب کامران له کتابه دشیخ احمد ابن سعید اللودی چه په سنه (٦٨٦) هجری ئې کښلی ، اونوم ئې ، «اعلام‌اللوذعی فی‌اخبار اللودی» دیەسی نقل‌کا ؛ چەشیخ رضی لودی دشیخ حمیدلودی وراره ؤ ، چه شیخ حمید پەملتان پاچاسو ، نوئې خپل وراره پښتو نخوا (٨) ته ولیږ ی ، چه دهغو غرو خلق د اسلام دین ته راولی ، شیخ رضی راغی ، دوه کاله د کسې په غرو ګرزېده (٩) اوهلته ئې ډیر مخلوق مسلمانان کړل .

---

(١) کرزه بسکون اول وزور کی دوم وسوم بمعنی فریاد هولناك وصیحه است .

(٢) تپکاونه ، آرام وراحت اکنون درقندهار تپکا وبهمین معنی مستعمل است .

(٣) راحت کړنه ، راحت کردن ، ازمصدر کړل .

(٤) ګواښل ، بسکون اول ، امتناع واز فعل بدی کسی را منع کردن ، ګواښ هم بهمین معنی اکنون مستعمل است .

(٥) شرح تاریخی دودمان لودی درملحقات آخر کتاب دیده شود (ر ، ٤)

(٦) ښهر صفا ، جای است در ١٨ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، برسر راه کابل ودرقدیم مسکن قوم سدوزی .

چنین نقل کنند ، که نصر پسر شیخ حمید ، در ملتان با رسولان ملاحده نشست ، وازایشان الحاد وعقاید فرقهٔ اسماعیلی را آموخت وبه عقاید آنها گرویده وملحد گردید . چون شیخ حمید رحمه الله وفات یافت ، نصر بجایش نشست ، وترویج الحادرا بر گزید، وقرامطه را آورد . شیخ رضی علیه الرحمه که مسلمان پاکیزهٔ بود، به عمزاده‌اش نصرچنین اشعار نوشت .وفرستاد :

قطعه

بسوی الحاد میل کردی	ودین مارا باطل پنداشتی
ما بزحمت روشن میساختیم	تو آن‌را به‌افترا تاریك نمودی
اول چرا میگرویدی	که تنها تبدیل کردنی بودی!
آن‌دین‌راا کنون تبدیل کردی	که پدران تو روشن میکردند

دی تر پلود - پریښنی درکړې خوله پښیمانه یمه

(۵) حاشیهٔ ۲ص ۶۹ خوانده شود .

(۶) کورول : مصدری بود قدیم ، واکنون ازبین رفته فقط ریشهٔ آن‌در کوره بواومجهول (حک‌وزدوده‌وخط‌بطلان گرفته‌شده)موجوداست‌ومصدرآن کوره کول(خط گرفتن‌وباطل‌ساختن) است‌وازین‌اشعارپدیدمی آید، که کورول بصورت مصدروافعال آن‌درزمان‌قدیم مستعمل بود.

(۷) رونهلی: ظاهرآمشتق است ازمصدر رونهل که ازبین رفته ، واکنون بهمین معنی‌رونهول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورة مادهٔ آن رون بواو معروف (روشن) است.

(۸) زیارنه : کوشش وزحمت وجهد ،ا کنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول‌ست .

(۹) تور : درپښتوسه‌معنی دارد اول سیاه ودوم تهمت وافترا ،سوم رمیدن ، واکنون مصدر وافعال تورول بمعنی‌سوم‌می آید ولی ازین‌بیت‌ظاهراست که‌باید درقدیم مصدروافعال تورول بمعانی اول ودوم‌هم مستعمل بود زیرادرینجامعنی‌سوم موافق نمی آید . پس‌بایداین‌مصراع رابه‌دوصورت‌ترجمه کرد(۱)تو آنرا به سیاهی سیاه کردی (۲)تو آنرا به‌افترا تاریك نمودی.

(۱۰) گوښی به‌واومعروف و زور کی مابعد ،ا کنون بمعنی تنها است عبدالقادر خان گوید : لوربه‌لورچه‌ئي سیاهیان ځی-خوبه گوښی له‌جهان ځی-شایددرقدیم بمعنی (بعدبس)هم بود.

(۱۱) آړه : اکنون این کلمه از بین رفته شاید ریشهٔ آن‌درهمان اړول(تبدیل کردن) باشد وبایدآړه تبدیل‌معنی داشته باشد .

نقل هسی کا : نصر دشیخ حمید زوی په ملتا ن کی دملا حده له استاځو (۱) سره کېښنوست ، اوله دوی څخه ئې دالحاد او اسماعیلي فرقې عقاید زده کړل ، او وګرو هېدی (۲) ددوی په اعتقاد ، او ملحد سو . چه شیخ حمید رحمة الله وفات سو ، نو ئې پرځای نصر کېښنوست ، او دالحاد تر و بج ئې غوره کړی ، او قرامطه ئې را و ستل . شیخ رضی علیه الرحمه ، چه سوچه مسلمان و ، خپل تر بور نصر ته ئې داسې پاړکی (۳) و کښل ، او وائې ستول :

پاړکی

د الحاد په لور دی تر پلل (٤) — ګروه (٥) دی زموږ و کوراوه (٦)

موږ رو نیلی (٧) په زیار نه (٨) — تا په تور و تو راوه (٩)

لرغو ن ولی ګر و هېدلي — چه دی ګوښې (١٠) اړاوه (٣٠)

هغه ګروه دی اوس آړه (١١) کړ — چه پلر و دی رڼاوه

---

(۱) استاځی : کلمه ایست که از ریشه استول (فرستادن) برامده ، وتا کنون بمعنی قاصد ، رسول مستعمل است .

(۲) ګروهېدل : مصدریست که ریشهٔ آن بلاشبهه همین ګروه است ، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده ، و اکنون از بین رفته ، فقط مصدر ګروهېدل بمعنی ګرویدن ، عقیدت داشتن درمتوسطین هم زنده بود ، خوشحال خان فرماید :

نه ئې زده په مانرمېږی نه ګروهېږی ✲ خدایه څه می سرو کار شوله کافره ؟

ازموارد یکه کلمه ګروه ، و ګروهېدلې مکرراً درین اشعار آمده پدیدمی آید ، که قدماء کیش ودین راګروه میګفتند ، چنانچه درنسخهٔ اصل هم ناسخ بالای کلمه ګروه بیت اول (ای دین) نوشته ، وګروه وګروهېدل بمعانی دین وقبول کیش از غنایم ذخایر ادبی ماست که درین ګنجینه نهفته ومیتوانیم این مواد ازدست رفته وازتداول افتادهٔ زبان را اکنون وایس زندګانی دهیم .

(۳) پاړکی : این کلمه که دربین قدماء معنی یك قطعهٔ شعر داشته ، اکنون از بین رفته وکتاب قدیمتریکه این کلمه را دران می یابیم ، همان تذکرهٔ سلیمان ماکو ست ، که مکرراً درچندصفحهٔ مکشوفهٔ کتاب مذکورذکررفته (پښتانه شعرا ـ ج۱ ص ۵۳ـ۵۵ـ۶۳ دیده شود) وازان برمی آید ، که پاړکی یك پارچه وقطعهٔ شعررا میګفتند . (حاشیه ٥ ص ۳۰)

(٤) تر پلل : به سکون اول وفتحهٔ دوم وسکون سوم ، که اکنون تر پلودل دربرخی ازمحاوره ها مستعمل ، وبمعنی دویدن وخیززدن وګریختن ومیل کردن است ، دریك لنډۍ ملی آمده : له سپینی تو ری نه

لودی بنام تو سبك گشت	هرچندمیخواستیم که سنگین گردد
ای نصر! از دودمان ما نیستی	بکردار خود مانند لودی نیستی !
ما از دین تو تبری داریم	تا روز قیامت

شیخ احمدلودی چنین نقل کند : که نصرلودی، جواب شیخ رضی رحمةالله علیه را چنین داد: «۱۳»

به تهمت الحاد متهم گشتم	حال آنکه نخست ملحد نبودم
دشمنان من چنین افترا میکنند	اگر ملحدم ، ملحد دشمنانم
از اسلام روی نمی گردانم	از تهمت کنندگان میگریزم
دین من همان دین سابق	و حالا هم بران ثابتم !
بر آسمان اسلام خواهم تافت	هرچندپیش افترا کنندگان تاریکم
پسر لودی و تابع سنتم	از دودمان بلند حمیدم !

---

(۱۰) تورا : بهمان ریشهٔ تور می پیوندد ، شاید درقدیم معنی افترا داشت ، واکنون تورا ازبین رفته ، حواشی ۸ ص ۷۱ و ۹ ص ۷۰ بخوانید .

(۱۱) دښمنه : جمع دښمن بمعنی دشمن (ر: ۲)

(۱۲) تربلل : حاشیه ٤ ص ٦۹ بخوانید .

(۱۳) تربله : بمعنی گریز واز ریشهٔ همان تربلل است .

(١٤) لرغونی: منسوب بهمان لرغون است (حاشیهٔ ۹ ص ۷۱ وحاشیهٔ ۹ ص ۳۰) که معنی نخستین و باستانی وقدیم وسابق دارد ، خوشحال خان گوید :

خلق هوښیار دی زه لیونی یم ❀ نه اوسنی یم ، لالرغونی یم .

(۱۵) کروړ : بسکون اول و واو معروف ، بمعنی محکم وسخت و کرخت اکنون هم مستعمل است . دراسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده ، صفحهٔ ۲۹ این کتاب را بخوانید .

(١٦) بهځلم : مستقبل مستمر است ، از مصدر ځلل (رخشیدن) حواشی ١٤ ص ٥٠ و ١ ص ٥١ و ١٦ ص ٥٤ بخوانید (ر: ۲۷)

(۱۷) توران : بهمان تورربط دارد ، که درحواشی ۹ ص ۷۰ ـ و ۸ ص ۷۱ ـ و ۱۰ ص ۷۲ گذشت دوبیت بعد تورانی می آید ، که هم ازین ریشه است ، بمعنی مفتری و تهمت کننده یامردم سیاه ازحیث خلق وسجیه . اگر درهمهٔ این موارد تور ، توران ، تورانی غیر از معانی لغوی آن ، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد . تیاره درین بیت بمعنی تاریکی وظلمت است .

لودی ستا په نامه سپك سو — که هر څو مودر ناوه (۱)
نصره ! نه موې له کهاله(۲) — لو دی نه یې په کا وه (۳)
زموږ رغا(٤) دهستاله گروهه — دور څلوی (٥) پهر غاوه(٦)

شیخ احمد لودی هسی نقل کا: چه نصر لودی هسی دشیخ رضی رحمة الله علیه غبر گون(۷) و کا:«۱۳»

د الحاد په تور ، تورن سوم (۸) — زه لرغون خو ملحد نه یم (۹)
زما دښنه هسی تورا کړی (۱۰) — که ملحد یم دد ښنه یم (۱۱)
له اسلا مه نه تر پلمه (۱۲) — تو را نو څخه په تر پله یم (۱۳)
گروه می هغه لرغونی دی (۱٤) — اوس هم گروږ په لرغو نه یم (۱٥)
د اسلام پر هسك په څلم (۱٦) — وتو را نو ته تیا ره یم (۱۷)
د لودی ز و ی ستنی یم — د حمید له لو ړ کهاله یم

(۱) درنول : سنگین ساختن ، ازمادهٔ دروند ، سنگین ، درناوه ماضی بعید است .
(۲) کهاله : همان کهول (خانمان) است ، که درحین دخول عامل (د) به قاعدهٔ صرف کهاله شد
واکنون هم چنین گویند مثلاله کهاله راغلم (ازخانه آمدم) درمحاوره (ه) آن هم می افتد
(۳) کاوه : ظاهراً ازمادهٔ کول بمعنی فعل است.
(٤) رغاو :
(٦) رغاوه ، این هردو کلمه ازیك ریشهٔ روغ (درست) برآمده اند ، مصدر رغول (درست کردن)
با افعال آن اگر با ادات ظرفیت (ور-در -را-بمعنی-له) بیاید معنی تبراو بیزاری وقطع
روابط را میدهد مثلا ماله احمده ورغوله (یعنی من با احمد قطع روابط کردم) دراینجا هم
رغاو رغاوه صور قدیمی است ازین ریشه وهمینطور استعمال و باید تبراو بیزاری معنی داشته باشد.
(٥) ورځلوی : ناسخ با لای این کلمه (ای قیامت) نوشته وتاکنون هم لوورځ قیامت را گویند ،
ولی ورځلوی مستعمل نیست، وبلاشبهه شکل قدیم لوورځ است که معنی لغوی آن روز کلان
وبزرگ است.
(۷) غبرگون : جواب
(۸) تور تورن : طوریکه درحاشیه ۹ ص ۷۰ گذشت ، تور بمعنی افترا وسیاه است دراینجا هم
تورن بمعنی مفتری علیه یا سیاه کرده شده باید باشد ولی تورن اکنون ازبین رفته .
(۹) لرغون : نخست ، اول ، قدیم.

دشمنان مفتری که میگویند : من از دین بر گشته ام

این تهمت شانست وشمارا میفریبند من مومنم وبکیش شمایم

سخنان دشمنان رامشنو من لودی ام تاکه هستم

غفرالله الماضین ، ورحمة الله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین .

«١٤» ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی

رحمة الله علیه

چنین نقل کنند : خواجه نعمت‌الله هروی نورزی در«مخزن افغانی» که بدوران جهانگیر پادشاه آنرا نوشت : که شیخ عیسی بقوم مشوانی بود ، ودر دامله سکونت داشت ، ودرعصر شیر شاه زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیرشاه گفتند : که عیسی شراب میخورد شیرشاه مردمی‌را گماشت ، که بروند ، وشراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ درخانه‌خود نشسته بود ، وصراحی وپیاله نزدوی افتاده ، ومیخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، بیا ، توهم بخور ! آن آدم چون صراحی را کج کرد ، درپیاله شیر ریخت ، رفت واین حقیقت‌را به‌پادشاه بیان کرد ، نعمت‌الله نوشته است : که‌شیخ عیسی رحمة الله علیه ، ولی بزرگی بود ، ودرتوحید خدا اشعار خوبی به پښتو ، وپارسی ، وهندی میگفت ، یك شعرپښتوی اواین است :

---

(٦) درنسخهٔ اصل بدوصورت داله ودامله خوانده میشود ، درنسخهٔ قلمی مخزن افغانی (ص٢٨٠) دامله آمده ، ونام جایی است در هند .

(٧) و گمارل : ماضی است ازمصدر گمارل (گماشتن) .

(٨) این جمله به محاورهٔ موجوده چنین گفته میشود : ته‌ئي هم وخوره (توهم بخورش) آنچه درمتن آمده صحیح است ، اما فصیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .

(٩) هندویی : به واومعروف و کسرهٔ یای ماقبل آخر ، ویای معروف ، دراصل هندوی نوشته ، ولی درمحاورهٔ موجوده زبان هندو هاوا هندویی گوئیم .

تورا نی دښن چه‌وایی (۱) زه‌له گرو هه‌یه آڼه یم (۲)
دانې‌تور تاسی‌دروهوی(۳) زه مومن ستاسی په تله‌یم (٤)
ددښنو ویناوی مغنږه (٥) زه او دی یه خو زه یم

غفرالله الماضین ، ورحمةالله علی‌الذین اعتصموا بحبل‌الله‌المتین [۳۱]

«۱٤» ذکر دمقبول ربانی شیخ‌عیسی مشوانی رحمة الله علیه

هسی نقل کا : خواجه نعمت‌الله هروی نورزی ، په «مخزن افغانی» کی ، چه‌په دوران دجهانگیر بادشاه ئې و کښلی ، چه شیخ‌عیسی په قوم مشوانی‌و ، اوبه دامله(٦)ئې سکونت کاه اود شیر شاه په دوران کی‌ژو ندی ؤ ، هسی وایی : چه شیر شاه‌ته خلقو وویل ، چه عیسی شراب‌خوری کا ، شیرشاه خلق وگمارل(۷)چه‌ولاړ سی ، اود شیخ شراب‌وو ینی ، چه راغلل ، شیخ‌ئې‌ځیل کورناست و ، اوصراحی اوپیاله‌ورته پراته‌وه ، خواړه‌ئې ، دپاد شاه سړی‌چه راغی ، وې‌ویل : اې‌شیخه ! په‌دې پیاله کی څه‌خوری ؟ شیخ‌و یل‌راسه ، ته هم‌ئې (۸)وخوره ! سړی چه صراحی کوږ کړ ، په‌پیاله کی شید ې‌را توی سوې . و لاړ اودغه حقیقت‌ئې بادشاه ته‌بیان کا . نعمت‌الله کښلی‌دی : چه‌شیخ عیسی رحمةالله علیه ، لو ی ولی‌و ، اود خدای په‌تو حید کې ښه شعر ونه په‌پښتو اوفا رسی ، اوهند وېي(۹) ویله ، دپښتو یوشعر یې‌دادی :

---

(۱)تورانی ، دښن : حواشی ۱۷ص۷۲و ۱۱ص۷۲ بخوانید .
(۲)آڼه : (ر ٤٦)
(۳)درو هوی : فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم ازمصدر درو هل (فریبا ندن) شاید درو هول هم‌در زمان سابق مستعمل بود .
(٤)تله : به‌سکون اول وزور کی‌لام ، ازریشهٔ تلل ، رفتار ومشی‌ر اگویند .
(٥) مغنږه . ظاهراً نهی‌است بمعنی مشنو ، ولی اکنون مصدری بصورت غږل یعنی شنفتن نداریم ، اما نغوږل‌در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل‌بود : که‌نهی آن مه نغوږه می‌آید ، اگرمغنږه مخفف مه‌نغوږه‌باشد ، هم بعدی ندارد . خو شحال خان امر این مصدر را نغوږه آورده و گوید : ښه کړه ښه کړه ښه کړه د نیکخواو خبری‌نغوږه .

خود اینکار وباز خود انکار میکنی	گاهی بادارم، وگهی خوارم میسازی
بتمـا م صفات خـود قـاد ری !	گهی نورم ، وگـاهی نـا رم میکنی
« عیسی » حیران این چیز ها ست	گاهی یارم ووقتی از اغیارم میسازی

«۱۵» ذکر سلطان السلاطین، سلطان بهلول لودی

علیه الرحمة لله الولی

نعمت الله درمخزن افغانی، چنین نگاشته : که ملك بهلول پسر ملك کالا بود ودرهندوستان لوای سلطنت افراشت واین ملك از طایفه لودی بود که از زمانه های درازی همین قبیله درهند سلطنت داشتند. ملك بهلول بعد ازوفات اسلام خان درسر هند استقلال یافت وبعد از جنگها در دهلی خطبه (بنامش شد) وسکه زد، پانی پت ولاهور وهانسی وحصار وناگور راتاکنار ملتان گرفت، وباراجه های هنودپیکارهای سختی کرد، وسی وهشت سال برهندوستان سلطنت راند وپادشاه بسیار عادل وعالمی بود بسال (۸۹٤) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت صدونود وچهار رفت از عالم
خدیو ملکستان وجهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه درا ثرتب به قصبهٔ جلالی وفات یافت . ومحمدرسول هوتك کلاتی دربیاض خویش چنین نگاشته است ؛ که درموسوم برسات درهندوستان خلیل خان نیازی چنین رباعی انشا کرد «۱٦» وبحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص۱۷۹) نزدیك بهداولی من اعمال سکیت مرد وخلاصة التوا ریخ سجانرای (ص۲۷۳) تلاوتی ازاعمال سکیت مینویسد فرشته و سجانرای هردو متفقند که بعد ازوفات نعش وی را به قصبهٔ جلالی نقل کرده وپسرش سلطان سکندردر کوشك سلطان فیروز واقع بلندی کنار آب بیاه بر تخت سلطنت نشست.

بخبله کار کړي بخیل انکار کړي	کله بادار یم ، کله‌مي‌خوار کړي
ته خو قادر یې په صفتو نو	کله‌مي‌نور کړي، کله‌مي‌نار کړي
«عبسی» حیران دی په‌دې شیونو (۱)	کله مي‌یار کړي، کله‌اغیار کړي [۳۲]

«۱۵» ذکر دسلطان السلاطین سلطان بهلول لودی

علیه‌الرحمة‌الله‌الولی

په مخزن افغانی کی نعمت‌الله رحمة‌الله علیه هسی کښلی دی : چه‌ملك بهلول دملك کالا زوی ؤ ، په هندوستان ئې دسلطنت اوا هسکه کړه ، اودغه ملك له لودی طایفې څخه ؤ ، له‌ډیری‌زماني ، دې لودی تبرسلطنت کابه‌هند کی .

ملك بهلول په سرهند داسلامخان تر وفات راهیسی (۲) استقلال ومومند ، اوترجنګو په وروسته ئې پردهلی خطبه اوسکه ووهله ، پانی پت ، اولاهور او هانسی‌اوحصاراونا ګورئې دملتان ترخندوپوری ونیول ، اودهندوانو دراجګانو سرهٔې سخت جنګونه وکړل، او اته دیرش کاله ئې برهندوستان سلطنت وکا ، اوډیر عادل او عالم پادشاه ؤ ، په کال (۸۹٤) سنه هجری قدسی وفات شو ، لکه چه وایی :

بهشت صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیوملك ستان وجهانکشا بهلول

د سلطان بهلول علیه‌الرحمه وفات په تبه دجلالی قصبه کی‌و (۳)، او محمد رسول کلا توال هوتك بخیل بیا هن کی هسی کښلی دی : چه په هند وستان د برسات په موسم خلیل خان نیازی هسی رباعی انشا کړه : «۱۶» او د سلطان بهلول

(۱) برای احوال شیخ عبسی (ر: ۴۷)

(۲) دراصل راهسی نوشته شده ، مطابق به‌محاورهٔ موجوده راهیسی است ، بمعنی بعد،پس

(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبهٔ جلالی نوشته ، که درنسخهٔ قلمی‌مخزن نعمت‌الله (ص۷۰) نیز چنین است

دپښتو پلار مرحوم خو شحال خان خټک
پټه خزانه ـ صفحه (۷۷)

پاد شاه په مخه کښي (۱) وویله :[۳۳]

رباعی

خړی اور یخی ژاړی له پاسه کویله (۲) زغ کا پیلتون لهلاسه
په هغه‌لونی (۳) گوهر په‌خول ستا دامر حیا کاستازموزمواسه! (٤)

سلطان بهلول رحمة‌الله علیه چه‌دا رباعی وننوزه (٥) په‌جواب‌ئي دا رباعی سمدستی (٦) وویله:

رباعی‌دسلطان بهلول

ملک‌به‌زرغون کړم په‌ور کړه راسه گوره اور یخی د دادله پاسه
خول می دعدل په درو روڼ دی جهان به زیب مومی زماله لاسه

ذکر دخان علیین‌مکان خوشحال خان بیگ

علیه‌الرحمه

محمد رسول هوتک پخپل بیاض هسی کښلی دی : چه خوشحال بیگ دشهباز خان خټک زوی و چه په سنه (۱۰۲۲) هجری پیداسو اوداخان خورامرنی او غښتلی و خوشحال بیگ خو کاله په‌هندوستان‌بندی‌و،اوبیائي‌له‌مغولوسره‌ډیری‌جگړي‌وکړي اوداورنگ زیب پاد شاه سره‌ئي ترمرگه‌دښمني وکړه‌اوپه‌دغو تالاو (۷) کي‌مړسو. نقل کا : چه‌خوشحال‌خان‌بیگ دخټکو سرداری کړله‌اوهم‌ډیر زامن‌ئي‌درلودچه‌ټول‌شاعران و اوپخپله‌خوشحالبیگ‌هم‌دغزلودیوان لرینه

(۱) کښي : مخفف کی‌ئي‌است که‌حرف اول ظرفی ودوم ضمیر غایب‌است.

(۲) کویله : به واو مجهول وفتحهٔ یاولام‌نام مرغی‌است‌خوش آواز که درهندمشهوراست(ر:۸۰)

(۳) لونی : یعنی میباشد وثنارمیکند (ر:۲۰)

(٤) مواس درپښتو بمعنی محافظ ونگهدار است حمید مهمند گوید:

چه‌ئي تل‌ستر گو کول پکښي خونونه دمخ ښهر ئي د زیری مواس ونیو

این لغت در هندی هم موجود است

بادشاه خواند :

رباعی

ازطرف بالا ، ابرهای سیاه میگرید کو یل از غم فراق مینالد ؛
نی ، آن برخود تو گوهر تارمیکند وابن مرجبای ترامیکند ، ای نگهدارما!

چون سلطان بهلول رحمة الله علیه این رباعی راشنید ، درجواب آن ارتجالا این رباعی را گفت :

رباعی سلطان بهلول

بیا ! که مملکت را بدادودهش سرسبز خواهم کرد وبین ! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهر عدل روشن است ! واز دست من جهان زیب خواهد یافت

«۱۷» ذکر خان علیین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمدرسول هوتك درریاض خویش چنین نوشته است : که خوشحال خان بیگ ولد شهباز خان ختك بود ، که درسال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، واین خان شخص غیور ونیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، وبعدازان بامغولها نبردها کرد ، وباشاه او رنگزیب تاحین مرگ دشمن بود ، ودرین گیرودار وچپاولها درگذشت .

نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم ختك بود ، وهم پسران زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، وخود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

وبزبان پارسی هم ازپښتو درقرن پنجم وششم هجری آمیخته ، درطبقات ناصری وتاریخ فیروز شاهی بمعنی نگهبان راه ومحافظ دیده میشود ، وجمع آنرا مواسات آورده اند ، بهرصورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) وتغوږه : شنید ، حاشیهٔ ص۷۴ بخوانید .

(۶) سمدستی : علی الفور ، عجالتاً مر تجلا .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .
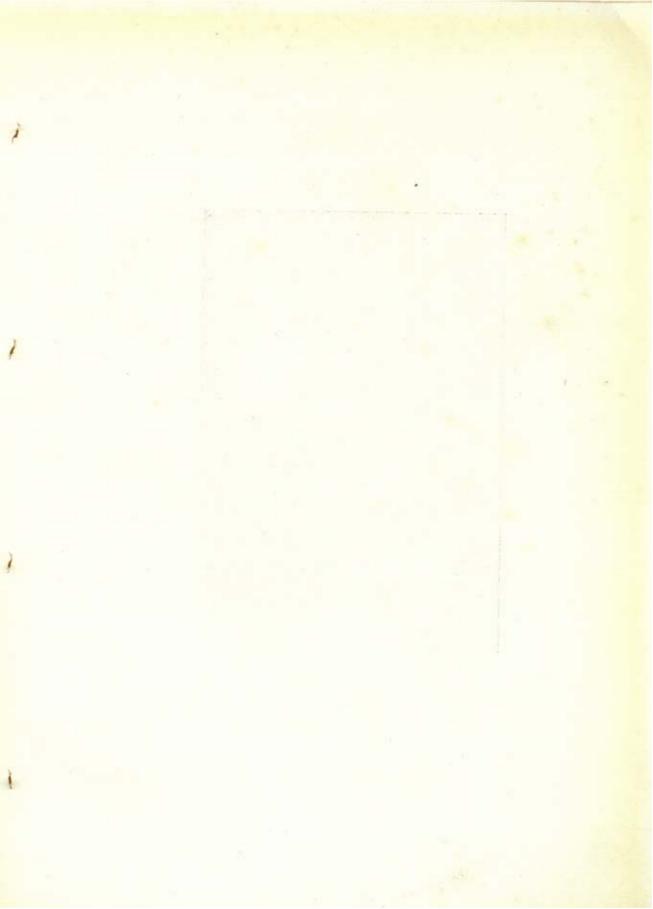
که خیلی خوب بوده ، وگاهی شعر هزلی هم میگوید ، وقصایدی هم دارد ، نقل کنند ، که خوشحال بیگ درزندان مغل ، ودر قلعهٔ رن تنهبور محبوس بود، افغانان ختك رفتند ، ووی را از محبس بیرون آوردند ، واورنگزیب واقف نگشت ، تاکه بوطن خویش رسید وبا آن پادشاه پیکارها کرد، قریهٔ (مسکن) خوشحال بیگ اکوړه نامدارد ، و در انجا ختك‌ها سکونت دارند ، خوشحال بیگ ازبین ختك آدم عالم وشاعربرامد .

روایت کنند ، که خوشحال بیگ کتاب هدایهٔ فقه را به پښتو ترجمه کرد ، وبسی کتب دیگر راهم نوشت ، اودرسال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتك درباض خویش،این اشعارخان علیین مکان رانگاشته‌است که منهم درین کتاب نقلمیکنم،

غزل

ازانتظارزیاد چشمم برون می آید	وقتیکه خبر آمدنت بمن برسد
رفتی ازپیش من ،وآزرده گشتی!	ولی محبت من هم گاهی ترا بیادخواهدآمد
چون بدیدار محبوب برسم میشگفم	مانند کشتیکه به آب باران سیراب گردد
نمیدانم،چه افسون وجادو است؟	که پایم ازتومیرود،ولی دلم رفتنی نیست
دریغا ! به ارمان همان وقتم !	که سیب زنخدانش باز بلبم رسد
جدایی یار،عیناً مانند است باینکه	گویا روح از پیکر بیرون میرود
ای بخت ! همین قدرمددم بفرما!	که یار رفته باز در آغوشم بیارمد

برتمام یاران خوب ، سلام خوشحال باد
شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه در تاریخ هند به صلابت ومتانت شهرتی دارد ، ودفعهٔ اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود(تاج‌المائر،وگزیتیرج۲۱ص۲۳۰) وبقول طبقات ناصری (ص۱۷۲) هفتاد نفر ازشاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعداز(۱۰۷٤ﻫ) درین قلعه‌محبوس شده ودر اشعار خود ذکر آنراز یاد تر می نماید برای شرح حال مفصل مقدمهٔ کلیات وی که‌در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ﻫ) دیده شود .

چه‌دده [۳٤] غزلونه ډېر ښه‌دی ، اوکله کله هزل‌هم په شعروایی، اوقصاید هم‌لری .

نقل‌کا : چه خوشحال بیگ دمغولو په بندکی‌و ، اودرنتنهبور (۱) په‌کوټ بندی و ،
پښتانه ختکان ولاړل ، اودی‌ئې له هغه بندیخانې راوېوست، اورنگزیب نسو په خبر . خوچه
دی خپل وطن ته راورسېدیء ، اوهغه پاد شاه سره ئې جنګونه وکړل، دخوشحال بیگ کلی
اکوړه نومېږی ، او هلته ختکان پراته دی، په ختکو خوشحال بیگ عالم اوشاعر پیدا سو .

روایت کا : چه خوشحال بیگ هدایه په فقه کی په پښتورا واړ وله ، اوډېر کتابونه‌ئې
وکښل، اوپه کال (۱۱۰۰) سنه هجری وفات شو . محمدرسول هوتك په‌خپل بیاض ، د خان
علیین مکان ، داسی شعرونه کښلی دی ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کا ندم :

غزل

په کاته کاته می سترگی په خاته شی
ته خواوس له مانه ولاړې مرور شوې
چه د یدن د محبوب وکړمه تازه شم
گوره تارابانډی کومی کوډی وکړې
په ارمان د هغه وقت یم دریغه د ر یغه
د خپل یار د جدائی، هسی کار دی
بخته ! هو نبره مدد پیا راسره وکړه

چه خبردی د راتلو را با ندی و شی
داخما یاری دی هم گندی به زوړه شی .
لکه کښت چه په باران سره او به شی
که په پښو در نخنی دروم زده می نه‌شی
که‌دزنی سبب ئې بیادمایه خوله‌شی[۳٥]
لکه‌روح چه له و جوده په وا ته شی
چه په غېږ کی می بیاتللی ، یاراوده‌شی

د « خوشحال » سلام په واړ وښو یارانو
گندی بیا مې په لیدو سره زړه ښه شی

---

(۱) رنتنهبور : این‌نام بصورمختلف ضبط شده ، ولی‌صحیح آن‌همین رنتنهبوراست، که‌به
تصریح خلاصة التواریخ ص٥٥ یکی‌ازقلاع مشهورصوبهٔ اجمیر بود، در حصص شرقی راجپوتانه
که نام قدیم آن « رن ستمبايور » بود ، یعنی مقام ستون جنگی ، که بر بالای
کوه بلند قلعهٔ سنگی و مستحکمی است (گز یټیر ج ۲۱ ص ۲۳٥)

ولە ایضاً

اگر مسجد است یادیر	همه یکی است وغیر از یك چیزی نیست
در هر چیز یکی را یافتم	چون سیر قلبی کردم!
در همانجا بسیر میروم	که پرندهٔ به آن رسیده نمیتواند

خوشحال یکی را می بیند وخوش حال است

غیر از (نگاه) وی گم است!

از رباعیات اوست رحمه‌الله

اگر حریص یا ترسنده باشد،	با چنین اشخاص یاری نشاید!
ترا در مورد تنگی پدرود میگویند	واز اینها هم بدتر شکم بنده است!

همو راست

مرد هوشیار همواره پابند عشقی دارد	من هم پند میگویم، اگر کسی گوش میگیرد
محتاج کانون دیگران و بیگانگان میگردد،	کسیکه دیگ گلی خودرا بشکناند!

«۱۸» ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند، دوست محمد کاکړ، که در کتاب خود «غرغښت نامه» نگاشته است که زرغون خان ازنورزیهای نوزاد بود، وبسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت، واز آنجا سفر عراق وخراسان نمود، ودر جنگهای اوزبك غیرت ومردانگی نشان داد، وقتیکه شیبانیخان به سیستان رسید، زرغون خان باوی نبردهائی کرد، که لشکر اوزبك دران جنگها زیاده تر کشته شدند. دوست محمد کاکړ چنین نقل کند، که درسال ۹۱۲ هجری بهرات

ومتوسطین زیاده تر بود، خوشحال خان گوید، چه دقام په ننگ کښي ومرهنه زویه ✻ په عالم کی دخپل پلار غاړه کالکه. وا کنون بجای این مصدر وضعی صورت ترکیبی نامحمود آن مرکېدل وافعال آن مانند مرسو وغیره مستعمل شده، وباید صورت اقدم آن پس زنده شود. ص ۱۷٦ دیده شود.

وله ایضاً

کهٔ مسجد گوري کهٔ دیر — واړه یودی نشته غیر
یومې بیا مونده په هر څه کې — چه مې وکړ دزړه سیر
هنه ځای په سیر گرزم — چه تري نهٔ رسیږي طیر
«خوشحال» یوویني خوشحال دی
ورنه ورك د ی غیروز یر

ومن رباعیاته رحمه الله

چه حرصناك وي باترسنده وي — یاری له واړو سره گنده وي
دابه دي پر بېژدي په تنگسه بلاته — بتر تر دانه، شکم بنده وي

وله ایضاً [۳۶]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته کا — ورمونه وایم، کهٔ څوك مخ راته کا
محتاج د نورو نورو تر یو شي — سړی چه خپله کتوه ما ته کا

«۱۸» ذکر دزرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی و

روایت کا، دوست محمد کاکړ چه په خپل کتاب (غرغښت نامه) کې (۱) کښلی دی چه زرغون خان دنوزاد نور زی و اویه کال(۸۹۱) سنه هجری مبارك ولاړ هرات ته ،اوله هنه ځا ئې په عراق اوخراسان سورو کااوداوزبکو په جنگو کی زرغون ښکاره کړه ښه مړانه اوغیرت،چه شیبانی خان سیستان ته ور سېدنو زرغون خان له ده سره جنگونه وکړل چه داو زبکو لښکر ډېر ومړل (۲) دوست محمد کاکړ هسې نقل کا ؛ چه په سنه (۹۱۲) هجری زه ولاړم

---

(۱) کې مخفف کی ئی است ، که حرف اول ظرفی ، ودوم ضمیر غایب است ، واین کلمهٔ مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است .

(۲) ومړل : مردند ، مشتق ازمصدرمړل (مردن) که اکنون کمترمستعمل است ، دربین قدماء

رفتم ، ودر کجران ازنزد ملا ایوب تیمنی دیوان غزلیات واشعارزرغون‌خان‌را دیدم، که عدداوراق آن سه صدبود . وهم دوست محمد کاکړ روایت کند ، که زرغون خان (در اواخرعمر) خیلی ضعیف گردید ،ودرسال(۹۲۱)هجری‌دردیراوت وفات‌یافت. دوست‌محمد کاکړ در «غرغښت نامهٔ» خویش دوه بیځ (مثنوی) ذیل را که ساقی نامه است ، ازدیوان اشعاروی‌نقل میکند.

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! بر خیز وجامم بده
آب را بـر شعله بـسر بز
بهار آمد ، غنچه راگل میسازد
بـلبل شـو ر و فـغـان دارد
زاهد از صومعه بیرون‌می‌آید
هـا شـخـص مست می اسـت
در راغها شعله های‌سرخ نمایان،
تمام جهان سرخ وسبز گردید
همهٔ مردمان شورو شغب دارند
بهارموسم یاری و عشق است
پس‌ای ساقی! برخیز که بهارآمد
دنیـا می مـا نـد ومـا میر ویـم
پس پیمانه را از می پر کن

یار آز ردهٔ مرابس آشتی فرما!
وآتش‌مرا بهمین آب‌خاموش کن
و ز لف سنبل را تـاب میدهـد
در گـلـسـتـان طـو اف مـیـکـنـد
وشر اب ا ز مـیـخـا نه میخرد
ودرین بها ر گـلبر ستی می کند
و لا لـه جـلـو ه گـر ا سـت
راغ خشك زیبا و گـلگو ن شد
سر گرم طـلب و یـار ی انـد
وقت بـا ده پـیـمـا ئـی اسـت
امروز زنده ایم وفردا میر ویم
بخاك سیاه خوا هـیم بـو د !
وبزم را پیاپی به آن گرم ساز !

دومصراعی . وا کنون این کلمه مانند خلوریځ که بمعنی شعر مربع است زنده نیست ، واز ودایع لغوی ملی ماست .

(٤) لنبه : شعله ، درمحاورهٔ کنونی لمبه گوئیم .

(٥) کرځیدن : طواف ، گردش (حاشیه۹ ص۲٦ و۱۱ص ٦٤) بخوانید

(٦) پیری: میخرد ازمصدر پیرل (خریدن) .

(٧) راغه : به زور کی غین دامنهٔ کوه .

(۸،۹) نحونه یونه‌مز یدعلیه نحو (میرویم)یو(هستیم) است.

هرات ته ، په کجران (۱) کي مي دملایوب تیمني څخه دزر غون خان دغزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق ئي ؤ په شمېر دري سوه. هم ددوست محمد کاکړ روایت دی : چه زرغون ډېر ضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجری په دېراوت (۲) کي وفات سو ، دوست محمد کاکړ پخپله «غرغښت نامه» کي دالاندی دوه یخ (۳) چه مثنوی دساقي نامې دی ، دده له دیوانه داشعارو رانقل کوی ، [۳۷]

مثنوی ساقي نامه

ساقي پاځه پیاله را کړه — مرور یار مي پخلا کړه
اوبه توئي په (٤) لنبو کړه — اورمي مړ په دي اوبو کړه
پسرلي سو غنچه گل کا — زلفي تاوی د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا — کړبدن (۱) په گلستان کا
زاهد وزی صومعي څخه — شراب پېری (٦) میخاني څخه
هر سری په مېوست دی — دي بهار کي گلپرست دی
په راغو کي سري لنبي دی — دغتو لو ننداري دی
جهان ټول سور او زرغون شو — وچ راغه (۷) ښکلي گلگون شو
سري ټول شور و شغب کا — یاراني کاندی طلب کا
بهار وقت دیاراني دی — په موسم د پیماني دی
تو ساقي پاځه بهار دی — نن ژوندون سبا رفتار دی
دنیا پاته موږ به نحو نه (۸) — تورو خاورو کي به یو نه (۹)
پیمانه ډکه له مي کړه — بزم تودبه پیایي کړه [۳۸]

---

(۱) حاشیه ٥ص ٦٢ بخوانید.

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۵۰) میل موقعی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، وا کنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد. وشاید هرا هوتی تاریخي همین جا باشد.

(۳) دوه یخ : بهسکون اول وفتحهٔ دوم ، و کسرهٔ ماقبل آخر ، ازمتن کتاب برمی آید ، که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار ،

تا دمی آزاد گردم / ودل ناشاد، شادمان شود

ساقیا! بر خیز موسم گل است / خم مل در جوش است

وقت گردش جام است / وقت پر کردن ساغر است

اکنون کسانی در خور طعن اند / که جام شان تهی وسرنگونست

مستان در باغها میگردند / در راغها مستی میکنند

دست بدست یکدیگر، یاریها / وبا یکدیگر ناز ونیازها دارند

مجنون به لیلی وصل شده / وبتماشای جمال سرگرمست

نه غمگینی است، و نه فراقی است / نه‌مهجوری‌است‌ونه‌جگرخون‌است

ساقیا، سرت گردم، بیا! / دمی با من آشتی شو!

پیمانهٔ رواداری و مهر بده / چون یکی تهی گردد، دیگری عطافرما!

آتش بغانهٔ دلم بیفروز / ازهر کس وهمه‌چیز دلم‌فارغ ساز

تا که جز الفت‌در‌آن چیزی نباشد / وهمه مهر و محبت باشد

همه اخلاص و صفا باشد / تاریکی گم‌شود و روشنی بتابد

غش و دغل از دل بزداید / تمام جهان گل ومل گردد

ساقیا! مهرت آرزوی منست / وبهار هم ازینرو مرغوبست

اگر الطاف و مهر تو نباشد / نوبهار بچه‌چیز خوب خواهد بود؟

رنگ گل بدون مستی و می / لذتی نخواهد داشت

ونه بزم درا‌ثر شور گرم‌خواهد شد / نه نغمه ونه سرودی خواهد بود

جام آرزو همواره تهی / ومهرومحبت ازدنیاخواهدرفت!

پس ساقیا! بر خیز که‌بهار است / وبزم امیدوارتست!

دوستان منتظر نشسته اند / ودر آرزوی جام دیگر تواند!

---

(۵) لور، به فتحهٔ اول و واو معروف، وربل به فتحهٔ‌اول وسکون دوم وسوم، ریشه های همین‌لورینه(مهربانی) وربلپدل (رواداری)است، که‌اکنون‌هم کمتر مستعمل است،حاشیهٔ ۱ص۴۱ - و۱۳ص ۲۶ - و ۱۰ ص ۴۲ بخوانید (ر،۲۱)

(۶) زده توربدل، نفرت کردن و اشمئزاز.

(۷) سترگی څلور، کنایه ازنهایت انتظار است.

چه بودم سمه آزاد   ناښادزړه‌مې‌سینه (۱) ښاد
ساقی پاڅه وقت دګل دی   په جوش‌کی خم‌د مل‌دی
وقت دمیو دوېشو (۲) دی   دیبا لو دڅکېدو دی
هغه خوك او س دیغو ردی   چه ئې جام‌تش ونکور دی
مستان ګرزی په باغو کی   مستی کاندی په راغو کی
لاس په لاس دی یارانې کا   یو په بل نازو نخرې(۳) کا
مجنو ن وصل له لیلا دی   د جمال په تماشا دی
نه غمجن سته نه بېلتو ن سته   نه مهجور نه ځګر خون سته
ترنا وګر زمه (٤) را سه   ساقی‌یو ګړ ی پخلا سه
ماته جام دربل ولور(٥) را   چه یوتش‌سی ډك ئې‌نور را
اور می بل دزړه په کور کړه   لەهرچاهرڅه‌ئې تور کړه (٦)
چه بل‌څه نه وی الفت وی   ټوله مهر و محبت وی
ټول اخلا ص وی او صفاوی   تیاره ور که سی رڼا وی
له زړه کم غش او دغل سی   جهان‌ټوله ګل‌اومل‌سی[۳۹]
ساقی ستا مهر مطلوب دی   نو بهار ځکه مر غوب دی
که ستا لور ، پېر زو نه وی   نو بهار به په‌څه ښه وی ؟
خوند به نکار نګ د ګلو   بې مستیو بې له ملو
نه به بزم په شور تو دسی   نه نغمې نه به سرو دسی
جام به تش د آرز وسی   ورك به مهر او پېر زوسی
نو ساقی پاڅه بهار دی   بزم تا له امید وار دی
یاران‌ناست‌ستر ګی‌خلور (۷)دی   ستادجام په امید نو ردی

(۱) سینه : مزید علیه سی (شود) است ونون ترنم در آخر آن‌ملحق شده .
(۲) وېش : تقسیم .
(۳) نخره : عشوه ، کرشمه، غنج ودلال، جمع آن نخرې‌است.وهکذا نخره بمعنی رخنه‌هست .
(٤) وګرزمه :مزید علیه وګرزم(بګردم) است ، که برای ضرورت وزن بیت حرف آخر فتحه‌یافته .

توهم بیا ، عنایتی بفرما　　وبزم را به محبت گرم ساز
جام را ازمی سرخ بر کن　　وبه یاران خود انعام بفرما
تابزم سرد ، بمی گرم گردد ،　　وبگوش رندان سرودی رسد ،
آلام جهان را فراموش ؛　　ودمی را به عشرت بگذرانند

زیرا ، فراق پیش روی ماست
وفردا از دنیا سفر میکنیم !

« ۱۹ » ذکر نامزد رحمت الهی ، دوست محمد کاکړ علیه الرحمه

پسر بابرخان بود ، که درسال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کاکړبابا بهرات رفت ، ووقتیکه پس به ژوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعر منظوم داشت ، که نام آن « غرغښت نامه » بود این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین به مثنوی دارد ، وحکایاتیست راجع به غرغښت باباقدس الله سره الکریم که ازمردم صادق روایاتی را فراهم آورده این کتاب را پدرم درتوبه یافته بود ، ودرخاندان ما اطفال وجوانان آنرا بدرس میخواندند .

دوست محمد علیه الرحمه درکتاب خویش نگاشته که ، پدرم بابر خان هم یك کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « تذکرهٔ غرغښت » بود ، وقتیکه بابرخان وفات یافت ، ومن در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، وکسی آنرا ضایع کرده ، چون من آمدم بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده وبار بار خوانده بودم ، وهم حصهٔ ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، وآن قصص وروایات را باز درشعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کناد !

کوه معروف کوژك بجنوب شرق قندهار تخمیناً (۸۰)میل ، که اکنون مسکن اقوام اڅکزی است .

(۳) زنی ، : به زورکی اول ودوم ، مراهق وطفل نزدیك بسن رشد .

ته هم را سه عنایت کړه بزم تو د د محبت کړه
له سرو ملو ښخه ډك جام کړه د یا رانو ګي انعام کړه
چه سود بزم په می تودسی د رندانو غوږو سرود سی
د جهان ویروو غم هیر کا بودم ښه په عشرت تیر کا
چه په مخ کي مو پیلتون دی
له جها نه سبایون دی [٤٠]

«۱۹» ذکر دالله تعالی په رحم نومړ (۱) دوست محمد کاکړ

علیه الرحمه

دبابړ خان زوی و ، چه د کاکړ با با د زیارت دپاره په کال (۹۱۲) سنه هجری ولاړ هرات ته ، او بیاچه راغی زوب ته ، په کال (۹۲۹) سنة هجری ئي یو کتاب په شعر نظم کړ ، چه نوم ئي دی «غرغښت نامه» دا کتاب چه ما ولیدی ، شیرین بیتونه په مثنوی لری ، او دغرغښت بابا قدس الله سره الکریم حکایات دی ، او له رشتینو خلقو ئي روایات را جمع کړی دی . دغه کتاب زمایلار په توبه (۲) کی مینډلی و ، او زموږ کهول کی مو کوچنیو اوزنیو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد علیه الرحمه بخپل کتاب کښلی دی ، چه زما پلار بابړ خان هم یو کتاب په شعر کښلی و ، چه نوم ئي و «تذکرهٔ غرغښت» هغه وقت چه بابړ خان وفات سو ، اوزه پر کورنه وم ، نوهغه کتاب ورك سوی و ، او چا ضایع کړی ، زه چه راغلم ، دخپل پلار په ماتم هسی ویرجن نسوم ، لکه چه کتاب ورك و . ماخو دهغه کتاب خبری اوریدلی ، اوپه وارو وارو ویلی وې ، اوهم می یو څه له هغو ښخه په یادوې ، نومابرخدای توکل وکا ، اوهغه قصې او روایات می بیا په شعر وویل ، خدای تعالی دې زمادپلار سعی مشکوره کا .

---

(۱) نومړ : به واو معروف وضمهٔ نون ، وزور کی میم ، نامزد و نامبرده خوشحال خان گوید ،
په یوه بیلك ئي نن ترهرچا به کړم ❊ بل ګي هم دی په سبا راته نومړی .
(۲) توبه : موضع مرتفعی است ، برشواهق

چنین گوید نگارندهٔ کتاب عفی‌الله‌عنه؛ که من از «غرغښت نامه» این حکایت را نقل کرده‌ام:

حکایت از غرغښت نامه

روایت است از مردم نیك — و چنین حکایت است
نور محمد کاکړ، که فیض وی همواره — جاریست، روایت کنند:
از سخنان نیاگان که قبول — را میشاید، چنین گوید:
که کاکړ نیکه شخص زاهدی بود — و بخدای بزرگ همواره عابد بود
همواره عبادت میکرد — و درین راه ریاضت میکشید
شبها را به نماز میگذرانید — و همواره به گریه و ناله می بود
خوابی و خوراکی نداشت — حیات وی عبارت از عبادت بود
وقتیکه به پرستش زانو میزد — و یا به نیایش سر گرم میشد:
تمام روز وی یك قعده — وشب وی هم یك سجده بود
همواره سیر لاهوت میکرد — و قوت وی یك لقمه بود
همواره غرق ذکر الله: — از صبح تا شام می بود
شبی عبادت میفرمود — و بر گناه ندامت میکرد
چشمش بخواب رفت — زیرا که شبها بیدار بود
عزیزم! وی چنین خواب دید — که غرغښت به‌وی نیکی می آموزد
وگوید: «ای پسرم کاکړ! — ای نیکخوی، از تو خوشم
قدمت بر راه من است — در ماسواء قرار داری!
شب و روز پرستیش: — و به خالق عبادت میکنی!

(٦) ښه‌انه: به فتحه اول ودوم درقندهار تا کنون بمعنی بهبود ونیکوئی، ونفع رسانیدن مستعمل وزنده است، ازهمان ریشهٔ ښه (خوب) است.

(۷) حاشیه (۳، ٤) ص ۸۹ دیده‌شود (ر، ۳۹)

هسی واهی ؛ کښونکی ددې کتاب عفی الله عنه ، چه ماله « عزغښت نامې » شخه دغه حکایت را نقل کړی دی : [٤١]

حکایت له غرغښت نامې شخه

له نیکا نو ر وا یت دی · هسی نو که حکا یت دی
نورمحمد کاکړ راوی دی · چه ئې فیض تل جا ری دی
دنیکو نوله خو لې وائی : · چه منښت(۱)ئې راته ښایی
چه کـا کړ نیکه زا هد و · لو ی ښتن لـه تل عـابد و
تل ترتل بې (۲)عبادت کا · پر دی لیار ئې ریاضت کا
شپې ئې رونې په لمانځو(۳)وی · یـه ژړا و یه نـا رو وې
نه ئې خوب ، نه ئې خوراك و · عبا دت ئې ژو ندو زواك و
چه به کښېنوست په لمانځه(٤) · یا به کښېووت(۵) په ستا ینه
ورځ ئې توله په قعده و ه · شپه ئې هم یوه سجده وه
تـل ئـې سبر دلا هوت کـا · به یوه گـوله لـې قـوت کا
غرق به تل په ذکر الله و · هر سبا او هر بیگـا ه و
یو ه شپه ئې عبا د ت کـا · پر گناه ئې ندامت کـا[٤٢]
ستر گی یئې سوې له خوبه · یه شپو شپونې و و یښتو به
هسی خوب ئې ولید گرانه ! · چه غرغښت شپې شهانه (٦)
وایی : داې کـا کړه زو یه · له تا خو ښې یه نیکخو یه !
ستا قد م زما پر لار دی · ما سو ا کی دی قرار دی
شپه وورځ دی ده لمانځه(۷) · د ښتن عبا د ت کړ نه

(۱)منښت : به زور کی اول ودوم وسکون سوم وچهارم ، قبول کردن ، پذیرفتن .
(۲) بې : مخفف به ئې
(۳ ، ٤) لمونځ ، لمانځل ، لمانځنه ؛ وهکذا بجای لام نون همه بمعنی ستایش ونیایش وعرض بندگی و عبادت است (ر۹۰: ۳)
(۵) کښېوتل : بمعنی افتادن وگرفتار شدن وسخت مشغول شد نست .

ولی دیگر فرایض را ترك کردهٔ شب و روز در خانه میباشی

بروجهاد کن ، که برتو فرض است وا ینهم فرض ذمت تست !

جهاد یکروزه ، از عبادت سالها ، افضل است

کسی که‌همواره‌نمازوروزه ادامیکند این‌چیزهارا بجهاد تکمیل‌خواهد کرد

شرط نخستین دین مبین است و بعد ازان خدمت خلق الله است

از پیش تو هر دو مانده ! خود را بدین واقف ساز !

شمشیر بردار و مجاهد شو و قاصد دین خدا باش !

نور خدا را برجهان پراگنده ساز واین‌خدمت را برخود فرض‌بدان

تا عبادت تو مکمل گردد واز معصیت برهی ! »

وقتیکه کاکړ ازخواب بیدار شد بسوی جهاد عازم گردید

زره وخود را آراست وتیر های جهاد را تیز گردانید

بسوی هرات رفتنی شد واز همراهان سلطان غیاث گردید

بدانجا جهادها کرد ودر همراهان سلطان داخل شد

تا که درآنجا ازدنیا گذشت و در زمرهٔ غازیان شمرده شد

چون در آنجا وفات یافت در خاك هرات مدفون گردید

مرد چنین زندگانی میکند

و در راه رضای خدا می‌میرد

---

(٦) مقصد سلطان غیاث‌الدین محمدسام غوری معروفست، که‌وی را در اطراف هرات وغورنبردهای‌عظیمی اتفاق افتاده ، چون این جنگ بنام جهاد دینی‌ذکرشده، باید با قومی باشد غیرمسلم، وشایدهمان نبردی باشد که‌در(۵۸۸ ه)سلطانرا باسلطانشاه‌جلال‌الدین محمود خوارزمشاه اتفاق افتاده ، وسلطانشاه بسی‌ازخطائی‌های غیر مسلمرا بمدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری‌وغیره) .

(۷) ملونه : جمع مل‌است بمعنی همراه ، ولی اکنون مله گوئیم .

(۸) هورې: در آنجا .

(۹) تول: په‌واو مجهول جمعیت وتوده .

(۱۰) مزار حضرت کاکړ اکنون هم درهرات بمردم معلوم است (ر : ٤۹)

ولي پاته له تا نوز دی | شپې او ورځې دې په کوردی
څه جهاد کړه پر تا فرض دی | دا هم ستا دغازي فرض دی
یوه ورځ جهاد ا فضل : | تر کلو کلو لمانځل (۱)
څوك چه تل لمنځ وروژه کا | په جها د به ګې يو ره کا
لمړی شرط ددين همدادی | يا خد مت د خلق الله دی
له تا پاته دواړه دی نه (۲) | ځان خبر کړه ښه له دينه (۳)
توره وا خله مجا هد شه | دلوی خدای ددين فدا صد شه
دخدای نور پر جهان خپور کړه | دا خدمت ګې په ځان پور کړه [۴۳]
چه دی بشپړ عبا د ت سی | ځان دی خلاص له معصيت سی»
چه له خو به ويښ کا کړ سو | دغزا پر خوا نومړ (٤) سو
زغره خول ګې آراسته کړل | دغزا غشي (۵) تېره کړل
هرات خواته په تلو تلو سو | دسلطان غياث (٦) له ملو سو
و پکړه هوری جها د و نه | دسلطان مل شو په ملونه (۷)
څو هوري (۸) تر دنيا تېر سو | دغازيانو په تول (۹) شهير سو
چه ګې هلته هم و فات سو | ښخ په خاوروده هرات سو (۱۰)

مېړه هسې ژوندون کاندی
مری دخدای په رضا باندی

---

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر ۳۹)

(۲) دی نه : مزيد عليه دی (است) است وتجنيس است با (دينه) آخر بيت .

(۳) دينه : بد وصورت ميتوان خوانداه دينه يعنی از دين که به سبب عمل عامل لام ، نو ن فتحه يا فته و برای اظهار آ ن (ه) ملحق شده ، دوم له دي نه يعنی از ين که د ر ينصورت يا مجهول خوانده می شود ، ومطابق است به محاورهٔ ننګر هار وپشاور .

(٤) نومړ : نامزدو نامبرده حاشيهٔ ۱ص ۸۷ بخوانيد .

(۵) غشي : اصلاً غشی به زور کی اول دوم ويای معروف خوانده می شود ولی درينجا مخفف غشی ګې غشي به يای مجهول آمده واين ګونه تخفيف ها اکنون هم درمحاوره زياد است

رحمان بابا

پټه خزانه ـ صفحه(۹۳)
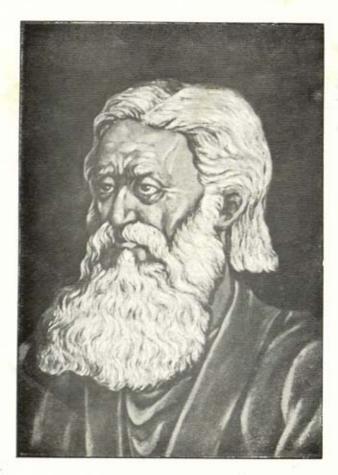
«۲۰» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان (۱)

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك علیه الرحمه پخیل بیاض کی هسی کښلی دی : چه عبدالرحمان بابا په قوم مهمندو، اوپه پېښورګي ژوندون کا ، پلار ئي عبدالستار نومیدی، ، اوبه بهادرکلی ئي دېره وه ، عبدالرحمان بابا په سنه (۱۰٤۲) هجری پیدا سو، اوله ملا محمد یوسف یوسفزی خخه ئي لوست [٤٤] وکا ، اوله هغه خخه ئي فقه اوتصوف زده کړل ، او بیا و لاړ کوهاټ (۲) ته ، هلته ئي هم سبقونه ولوستل ، اوښه عالم سو به ځوانی ئي دنیاپرېښوله، او اکثر به په غرو گرزېدی، ، اوکله به ولاړ ، دهندوستان پرخوا، اودخدای عبادت به ئي کا، ددنیا په کارو به نه مشغول کېدی، . عبدالرحمان بابا یوعالم رباني اوعابد سړی و ، اودېر شعرونه ئي دخدای تعالی جل جلاله ، په محبت کی وویل، اوپه پښتو کی په « رحمان بابا » مشهور سو ، په سنه (۱۱۱۸) هجری وفات سو . خلق ئي تر اوسه د پېښور په هدیره کی زیارتونه کا ، (۳) اودده شعرونه لولی . درحمان بابا دیتو اوغزلو دېوان سته ، او دېر دېر پیدا کېږی .

هسی وایی : فقیرمحمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه ظل الله پادشاه جهانشاه حسین ، کاتبان واستول، اوله پېښوره ئي دعبدالرحمان بابا علیه الرحمه ددېوان نقلونه راوړل، اوپه قندهار کی علما اوزهادو، وکښل، اواوس دېردی. فقرا اودخدای دوستان دعبدالرحمان بابا شعرونه دېر لولی، اوخوښوی . اوعام خلق فالونه پرګوری ، حتی چه ښځمنی (٤) هم دا کتاب دېروایی، اوخدای تعالی دده په وینا کی، هسی برکت ایښیدی ، چه دهرخوږ من زړه دادو په کا

---

(۱) درنسخهٔ اصل املای این اسم چنین است.

(۲) کوهاټ : تخمیناً پنجاه میل بطرف جنوب شرقی پشاور واقع ، وموضعی است، که اغلب ادبای مهمند وختك آنرا دراشعارخود یاد کرده اند ، رحمان بابا هم الهامات ایام جوانی خود را از آنجا گرفته بود .

«۲۰» ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان علیه الرحمه

محمدرسول هوتك علیه‌الرحمه دربیاض خود چنین نگاشته است : که عبدالرحمان بابا ازقوم مهمند بود ، درپشاور زندگانی داشت ، وپدرش عبدالستار نام داشت ودربهادر کلی ساکن بود . عبدالرحمان بابا بسال (۱۰٤۲) هجری پیدا گردید ، وازملا محمدیوسف یوسفزی درس خواند ، وازفقه، وتصوف آموخت وبعدازان به کوهات رفت ، ودرانجا هم دروس خواند وعالم خوبی گردید ، در جوانی دنیا را ترك داد ، وزیاده تر در کوه‌ها میگشت ، وگاهی میرفت ، بسوی‌هندوستان،وعبادت خدا میکرد ، وبه کارهای دنیامشغول نمیگشت.عبدالرحمان بابا یك عالم ربانی وشخص عابدی بود ، واشعار زیادی را درمحبت خدای تعالی جل‌جلاله گفت ، ودربین پښتونها به «رحمان بابا» مشهور شد ، وبسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت . مردم تاکنون در مقبرهٔ پشاور بزیارتش میروند ، و اشعارش میخوانند . دیوان ابیات وغزلیات رحمان بابا موجود است وزیادتر بدست می‌آید .

چنین گوید : فقیر ، محمد هوتك غفر الله ذنوبه ، که پادشاه جهان ، ظل الله شاه حسین ، کاتب هارا فرستاد ، و از پشاور نقول دیوان عبد الرحمان بابا علیه‌الرحمه را آوردند ، در قند هار علماء وزهاد آنرا نگاشتند ، و حالا بسیار است . فقراء ودوستداران خدا، اشعار عبدالرحمان بابا را زیادتر میخوانند ، ومی پسندند ، و مردم‌عوام دران فال می‌بینند ، حتی که طبقهٔ زنان هم این کتاب را بسیار میخوانند ، و خدای تعالی در کلامش برکتی نهاده ، که داروی هردل دردمند است .

---

(۳) مزار مبارك این ادیب نامور وشاعر برگزیدهٔ ما بجنوب پشاور در مقبرهٔ عمومی آنجا نزدیك مزار آخوند در ویزه واقع ، ومطاف عامه است .

(٤) ښځمنی : بزور کی‌اول وسکون دوم وزور کی‌سوم ویای معروف ماقبل مکسور ، بمعنی طبقهٔ نسوان و تودهٔ‌زنان ، اکنون هم مستعمل است .
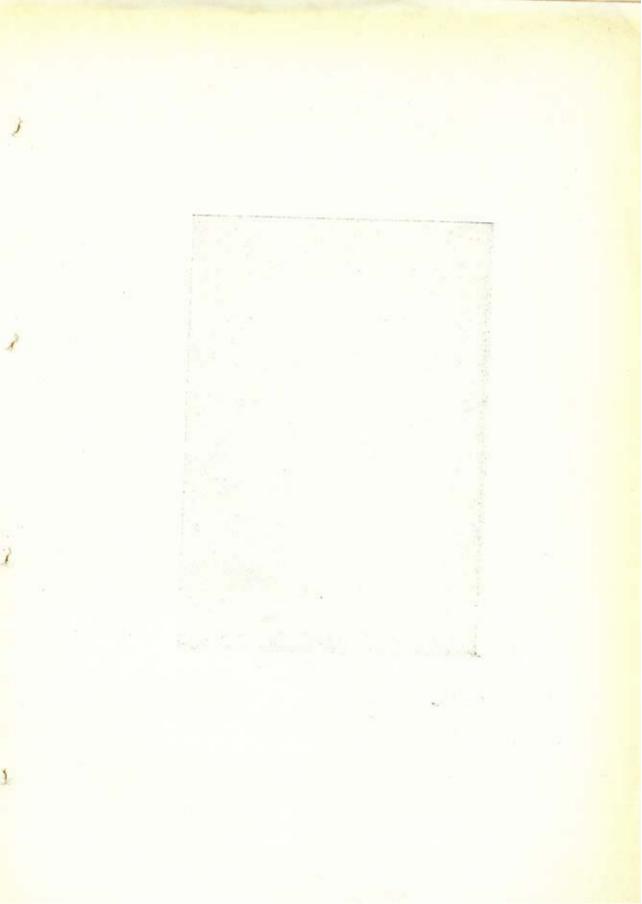
قاید ملی افغان مرحوم حاجی میرویس خان

په خزانه - صفحهٔ (۹۵)

او هرغریب او محتاج مستغني کا . زما پلار هسی نقل وکا : چه په قندهار کی درافضی کرگین خان جور وستم ، ترحد تېری (۱) وکا ، اوخلق دخدای هسی لحنی [٤٥] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نودوی په کو کران(۲) کی مغفور رحمانی ، برگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتك بنالم خېل ته ولاړل ، اوله هغه ئي چاره دکار طلب کړل ، او ټولو وویل: هر ډول چه دی وائی : هغسی کړی . هغه مغفور یوه ورځ ترماښامه له نورو پښتنو خانانواو مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسی ئي ترون وکا ، چه ظالمان مړه کړی ، اولحانونه له جور وظلمه وژغوری ، په پای کی حاجی میرخان علیه الرحمه وویل: راسی، چه عبد الرحمان بابا قدس سره ، هم وپوښتو ، چه ده دیوان ئي خلاص کا ، هسی شعرونه ژ ، بیت :

زه مکتوب غندی په پټه خوله گویایم خاموشی لحما تېری کاتر غوغا لحما

گبنت دعشق په‌توده زمکه امان‌چری سمندر بویه‌چه زیست کا په‌صحرا لحما

چه‌دغه بیتونه ئي ولوستل ، هغه مغفور حاجی ، او لس ته وویل : چه دظالمانو کار تمام دی ، اما اوس دستی خاموشی بهتره ده ، توله به په‌پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان‌ورك سی. چه‌مناسب‌وقت‌راسی،نوبه‌زه‌پرتاسی‌ژغ‌و کرم،هغه‌وقت‌باید ټول‌تیار یواوظالمان له‌وطنه‌وباسو.

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجی میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، اوپه «مانجه» (۳) ئي جرگه وکړله ، اوټولو په قرآن قسم وکا ، چه دگرگین خان ظالم له جوره لحانو نه خلاص کړی ، بر دي وقت بیا حاجی [٤٦] میرخان مغفور ، له رحمان باباڅخه دا بیتونه و لوستل :

---

(۱) تېری : تجاوز ، وتعدی‌وازحد گذشتن .

(۲) کو کران : به واو معروف ماقبل مضموم ، برکران دریای ار غنداب در غرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (٦) میل بر جادهٔ هرات افتاده ، و آرامگاه دائمی حاجی میر ویس خان هم‌درانجا ست ، و ازین کتاب پدید می آید ، که قاید مرحوم ایام حیات خود را هم‌درانجا میگذرانید .

وهرغریب ومحتاج را مستغنی می‌سازد .

پدرم چنین حکایت کرد : که‌چون درقندهار جوروستم گرگین‌خان رافضی ، ازحد گذشت وخلق خدا چنان به عذاب گرفتار شدند ، که‌بمرگ راضی گشتند پس آنهادر کو کران‌پیش مغفور رحمانی ، وبرگزیدهٔ صمدانی حاجی‌میرخان هوتك بتالم‌خیل‌رفتند ، وازوی چارهٔ کاررا طلبیدند ، وهمه گفتند : هرطوریکه اومیگوید ، چنان میکنند . آن مغفور یك روز تاشام با خوانین وبزرگان پښتونها مصلحت کرد ، وچنین قرار دادند : که‌ظالمان را بکشند ، وخودرا ازجوروظلم نجات دهند ، درآخر حاجی میرخان علیه‌الرحمه گفت : بیائید که‌عبدالرحمان‌بابا قدس سره را هم بپرسیم ، چون دیوان وی‌را کشودند ، چنین اشعار برامد ، بیت :

من ما نند مکتوب بخمو شی گویا هستم : خامو شی من از غو غایم برتراست

درگشت وگذارسرزمین‌سوزان‌عشق ، امان نیست سمندری بایدتادرصحرای‌من‌زیست کند

چون این ابیات را خوا ندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کارظالمان تمام است ولی اکنون وعجالتا خاموشی بهتراست ، همهٔ ما بخاموشی همین کوشش خواهیم کرد ، که‌ظالمان گم شوند . چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، درانوقت باید همهٔ ما مهیا بوده ، وظالمان را ازوطن بکشیم .

نقل کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین ومیرهای‌قوم را طلبید ، ودر «مانجه» مجلس شورائی آراست ، وهمه بقرآن قسم کردند ، که‌ازجورگرگین‌خان ظالم خودرا برهانند ، درهمین وقت ، باز حاجی‌میرخان مغفور ، ازرحمان‌بابا این‌ابیات را خواند :

---

(۳) مانجه : در شرق شمالی قند هار بفا صله تخمینا ۲۰ میل بر شهراه کابل واقع و باشهر صفا پیوسته است (حاشیه ۶ ص ۶۷ بخوانید) اینجائیکه وثیقهٔ آزادی ازطرف جرگهٔ ملی دران ممهور ومسجل شد ، غالبا به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میر ویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در انعصر طایفه سدوزی رابود (تاریخ سلطانی ص ۷۱)
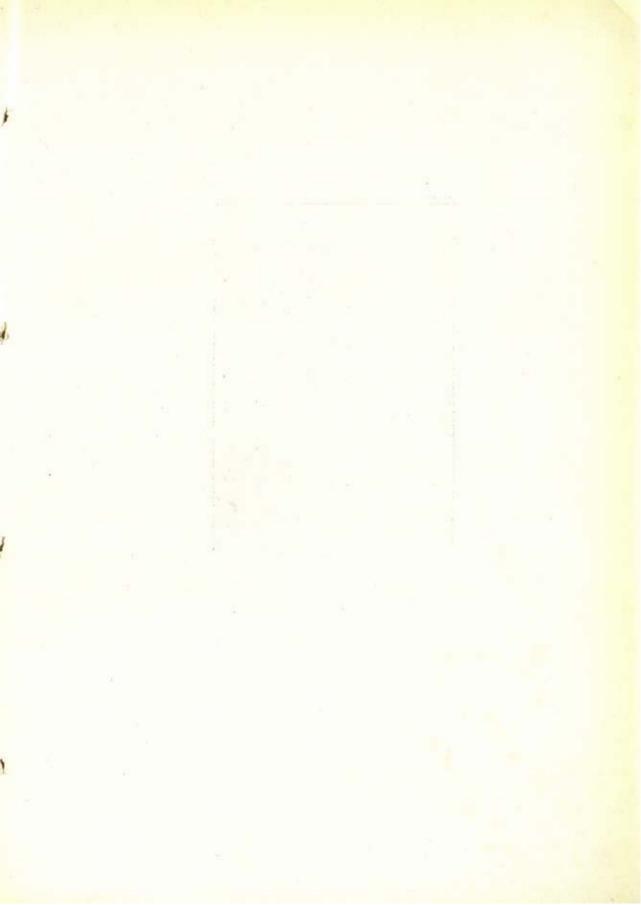
بیت

همان آفتابیکه فلك رویش‌را بسحاب پوشانیده بود ،خدا باز بمن نمود
همان دریکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود،حبیب‌من آنراباز برویم کشود
ای رحمان ! دروصل‌وی‌ممنون باش! (۳) گوهر دوباره بصدف دخلی‌ندارد

نقل کنند ، که بقدرت خدا ،درهمان روز بر آسمان ابرهم بود ، چون حاجی میرمرحوم این بیت‌خواند، همانده‌آفتاب آشکارا شد ، وابر ازرویش دور گردید ،مردم آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، وبعد ازان‌حاجی میرخان جنت‌مکان بمردم گفت، اینك‌مهر ولطف خداوندی هم رفیق ماست ، وحالا وقت است ، که شمشیرهاازتبام بکشیم، وخویشتن را ازدشمن نجات دهیم . همان بود که به ۲۹ ذیقعدة‌الحرام سنه (۱۱۱۹) هجری ملت‌جمع گردید، وبمدد حاجی میر جنت مکان، به قندهار داخل شدند : دشمنان را همه بکشتند .

حالا کاتب‌الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابارانقل میکند،

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت و که از رواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که‌مرابچنین کارهاوادارمیسازد وکیست که‌مرابافسون نگاه دیوانه ساخت؟
کدام‌چشم و کدام مژگان‌و کدام غمزه‌است؟ که مرا مانند شهید بخاك وخون انداخت ؟
درمقابل فتنه‌ها، نه توانی ونه توفیقی داشتم بفتنه‌های چشمان سیاه که مرامفتون کرد ؟

هیچ ازخویشتن خبری ندارم ای‌رحمان!
که اینچنین مرا زبون ومخزون‌ساخت ؟

«۲۱» ذکرشیخ‌الصالح محمدصالح

رحمة الله علیه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد ، که ملا الله‌یار الکوزی در « تحفهٔ صالح »

---

(۲) تیکی : غلاف ونیام شمشیر .

(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، ازدست باز نمیرود .

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړی په سحاب و خدای و ما وته ښکاره کړ هغه نمر بیا

چه رقیب را ته تړلی په زنځیر و خپل حبیب را باندی پرانت هغه ور بیا

په وصال ئې منت بار او سه رحمانه ! په صدف کی د خل نشته د گوهر بیا

نقل کا : چه د خدای په قدرت ، دغه ورځ پر اسمان او ریځ هم وه ، چه حاجی میر مرحوم دا بیت ولوست ، هغه گړی لمر ښکاره سو ، اوریځ ئې له مخه هېسته(۱) سوه خلقو هم دغه یو الهی مدد وگاڼه ، او بیا نو جنت مکان حاجی میرخان خلقوته و ویل : دا دی دخدای تعالی مهر اولطف هم زموږ ملگری دی ، اوس نو وقت دی ، چه توری له تېکېو(۲) وکاږو ، اوځانونه له دښمنه وژغورو . هغه وچه په ۲۹ دذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹) هجری اولس ټول سول ، اودجنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل ، اودښمنان ئې ټول مړه کړل . اوس به نو کاتب الحروف غفرالله ذنوبه ، دعبدالرحمان باباشعرونه را نقل کا :

غزل

زه دا هسی دېوانه و مجنون چا کړم له رواجه له رسومه بیرون چا کړم [٤۷]

نه یو هېږم چه داچاری په ما څوك کا لیونی دخپل نگاه په افسون چا کړم

کومی سترگی ، کوم باڼه ، کومه غمزه ده ډوب شهید غندی په خاك و په خون چا کړم ؟

توان توفیق خود فتنو را څخه نه و په فتنو د تورو سترگو مفتون چا کړم ؟

«رحمان» هیڅ له خپله ځانه خبر نه وم
چه داهسی رنگ زبون او محزون چا کړم ؟

«۲۱» ذکر د شیخ ا اصالح محمد صالح

رحمة الله علیه

هسی وایی کاتب ددې کتاب محمد : چه ملا الله یار الکوزی په « تحفهٔ صالح »

---

(۱) هېسته : تا کنون هم بمعنی دورشده ، وبرداشته شده است .

نگاشته است، که شیخ محمد صالح ازقوم الکوزی ودر جلدک میزیست، عابد وعالمی بود کهوقت خودرا به تدریس میگذرانید، وارشاد خلق الله میکرد.

نقلست: که صوبدار قندهار شاه بیگ خان، شیخ محمد صالح را خواست، که بکابل برود، و در انجا بمردم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هدایت کنند. شیخ محمدصالح به وی نوشت: «که مرا طمع عزت نیست، و درپی دنیا رفتن نمی خواهم من عزم دارم، که دنیا بمن آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگرعزت مرا میخواهی مرا بمان، ودرپی دنیا مسافرم مساز» چون این مکتوب به شاه بیگ خان رسید گفت: مقصد من هم عزت توبود، نه بی عزتی»

چنین گوید محمد: کهملاالله یار بنام شیخ خویش، کتابی نوشت، که «تحفهٔ صالح» نامداشت ودران کتاب احوال واقوال شیخ خود علیه الرحمه را نگاشت، واشعاروی رادران ضبط کرد که ازانجمله این غزل است، که بهشاه بیگ خان نگاشته:

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق محبوبهرا هر سحر که می برم منت دیگران را چرا بیهوده بکشم؟

چون شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد. دل روشن خودرا مانند آفتابیکه در سما پنهان است درسینه میبرم

اگر کسی در دنیا تجارت دنیا میکند من متاع عشق را به بازاردل عرضه میدارم

خدا معادل قیمت دیدار محبوبه نگرداند: اگر خزاین تمام جهان را بمن دهند

ای مرد! اگر مرا بر تخت سلیمان بنشانی عاقبت کردارخوب را بخاک توشه خواهم برد

بدون عشق، خوشی ومسرت برمن حرامست

من «صالح» اگر ظاهراً خوشم، دلم میگرید.

(۱۰۱٤هـ) صوبدار قندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر٥٠١)

(۳) کی: صورتی است از افعال کړی، کوی، کا بمعنی میکند، و هر چهار صحیح ودر محاورهٔ عمومی داخل است.

کې کښلی دی، چه شیخ محمدصالح په قوم الکوزی ؤ، په جلدك (۱) کې اوسېدی. او عابد اوعالم ؤ چه وقت ئې په تدریس تېراوه، اودخلق الله ارشادئې کا، نقل دی: چه شاه بیگ‌خان دقندهار صوبدار (۲) شیخ محمد صالح وغوښت، چه کابل‌ته ولاړسی. او هلته خلقوته‌فیض ورکړی اوپه تدریس‌دعلومو طالبانو ته‌هدایت وکا. شیخ‌محمدصالح ورته وکښل، چه ماله طمع دعزت نسته، اوپه دنیا پسې‌تگ‌نه غواړم. زمادا‌سې‌مقصددی، چه‌دنیا ماته راسی، نه چه‌زه ولاړ‌سم دنیاپسې، که‌زما عزت غواړې ماپرېږ ده، اوپه دنیاپسې می مه مسافر کوه» چه‌د غه خطورسېدی شاه بیگ‌خان ووېل: «زماهم ستاعزت مقصود و، نه بې‌عزتی»

هسې وایی محمد [٤٨] چه ملاالله یار، دخپل‌شیخ په‌نامه وکښې کتاب‌چه «تحفهٔ صالح» ئې نوم و. په‌هغه کتاب کې دخپل شیخ علیه‌الرحمه احوال اوخبری‌وکښلې، اودده‌اشعارئې پکښې ضبط کړل، چه‌له هغو څخه داغزل‌دی، چه‌شاه بیگ ته‌ئې کښلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلی دمینې فیض هر سبا وړم	بیهوده منت په‌ولی د نور چاوړم؟
چه‌اشنای دشیې ناځاپه‌په‌لاس کښېوت	رونبان‌زړه‌په کوگل پټ‌لمر په‌سماوړم
پردنیا که‌تجارت څوك‌ددنیا کې (۳)	زه‌دزړه‌په‌بازار بار دعشق‌سوداوړم
دلیلی لیمل‌دی‌رب په‌بهانه کې (٤)	خزانې که‌ددې کل جهان په‌شاوړم
که‌پرتخت‌می‌دسلیمان‌سپور کړې سرپه!	عاقبت خاوروته ښه عمل پیشواوړم

بېله عشقه خوشحالی پرما حرامه.
زه «صالح» که‌په‌خوله‌خوښ په‌زړه‌ژړاوړم

---

(۱) جلدك: تخمیناً ۷۰ میل دور برشهراه کابل بسمت شمال شرق قندهار افتاده‌ومسکن اقوام‌الکوزی است.

(۲) شاه‌بیگ‌خان صوبدار قندهارغالباً همان‌شخص کابلی‌است که‌در اوایل‌عصر جهانگیر بعد از

غزل، وله ایضاً رحمه‌الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرو رود — به‌دا روی طبیبان صحت نمی یابد

کسیکه بتن صحیح، و دلش رنجور باشد — برای چنین دل حکماء دار ونــا خته اند؛

مگر خدائی که هم حبیب و هم طبیب است — وهمواره کارسازی بیچارگان ورنجوران رامیکند

ای مردم! بر من هیچ اثر نمیکنند؛ — گفتارخوب ناصحان که‌مانند در و گوهر است

زیرا نصیحت دل بکار دارد، ودر سینه‌ام دل نیست — ودلم راخو برو یان به یغما برده اند!

اگرمانند «صالح» ازخون دل قوت بگیرید

درد نیا دولتی بهتر ازین نیست!

* * *

«۲۲» ذکرمقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در «تحفهٔ صالح» چنین می آورد؛ که‌شیخ علی سرور لودی شاهوخیل بود، که‌درهند وستان در ملتان سکونت داشت، ودارای کرامات وخوارق بود، که‌مردم هر وقت ازوی میدیدند. نعمت الله در مخزن افغانی چنین گوید؛ که‌شیخ کرامات بزرگی راظاهر کرد، ومردم به‌وی گرویدند. درتحفهٔ صالح می آورد؛ که‌شیخ همواره به‌مریدان خود هدایت ووعظها میفرمود، وسوال های آنهارا جواب هامیداد، ومشکلات تصوف راحل میکرد.

روزی ازوی سوال شد که؛ که‌«پس تراهرلحظه مرگی رجعتی است» مصطفی فرمود دنیاساعتی است» چه‌مقصد دارد؟ مرگ ورجعت چطور دایم ومستمر است؟ واگر این مرگ ورجعت دایم ومستمر باشد، باید حیات بعدالممات متعدد گردد، و عقیدهٔ تناسخیان خواهدشد! آن عارف ربانی چنین جواب داد؛ که ذات‌ما سواه بدنست، ذات دایماً ثابت، وبدن متحلل است. طوریکه گویند؛ انت انت لا بدنك، فان بدنك فی التحلل

وا کنون بهمین معنی ودرچنین موقع به‌محاورهٔ قندهار جکیدل گوئیم یعنی خلیدن ونصب شدن وفرو رفتن.

(۲) دیره‌و، یعنی ساکن بود.

(۳) حاشیه ۲ ص ۶۹ بخوانید.

(۴) ر: ۵۱.

غزل و له ایضاً رحمه الله

چه په‌زړه ئې غشی خرخ (۱) سی دچشمانو
روغ به‌نه سی‌په‌دارو د طبیبا نو

چه نور تن له‌رنځه خلاص په زړه رنځوروی
دادزړه‌داروجوړنکړه حکیمانو [٤۹]

مگر الله چه حبیب د ی هم‌طبیب د ی
کارسازی کادخوارانورنځورانو

هیڅ اثر را باندی نکا ندی عا له !
نه ویل در وگوهر دنا صحا نو

نصیحت زړه غواړی ، زړه نسته کوگل کی
زړه‌می‌وړی‌په منگولو خوبرویانو

که «صالح» غندی دزړه په و ینو بایی،
نو ر د و لت پر د نیا نسته طا لبا نو

❀ ❀ ❀

«۲۲» ذکرد مقبول ربانی علی‌سرور قدس سره الولی

په «تحفهٔ صالح» کی هسی راوړی : چه‌شیخ‌علی سرور شاهوخیل لودی و ،چه دهند ستان په‌ملتا ن کی دیره و (۲) اوخاوند و د کر اماتو او خوارقو چه خلقو به هر کله ځنی‌لیدل .

په مخز ن افغانی کی هم نعمت‌الله هسی وایی : چه شیخ لوی لوی کر امات ښکاره کړل اوخلق په‌وگرو هیدل (۳) په تحفهٔ صالح کی راوړی چه شیخ به‌خپلو مریدانوته هدایت کا اوو عظونه،او دسوا لو ځوابونه به‌ئې ویل ، اودتصوف مشکلات به ئې حل کول (٤)

یوه ورځ سوال ځنی وسو چه «پس ترا هر لحظه مر گی رجعتی است ❀ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است » څه مقصد لری ؟از موږ مر گ و رجعت کله دایم او مستمر د ی ؟ او که دامر گ ورجعت دایم اومستمر وی ، نو به حیات بعدالممات متعد د سی ، اود تنا سخیا نو عقیده به سی ؛ هغه عا ر ف ربانی هسی جواب ور کا [٥۰] چه ذ ات ما سو ادی له بد نه ذات دا ئماً ثابت دی او بدن متحلل دی ، هسی‌چه‌وایی : انت‌انت‌لا بیدنک‌فان بدنک فی‌التحلل،

---

(۱) خر خ : درینجا خرخ کیدل بمعنی فرورفتن ودرون شدن تیر است دردل،واین اصطلاح دراشعا ر متوسطین ز یاد بنظر می آید ، عبدالقادر خان گوید :

خوب ئې باندی نشی لټ په‌لټ وبله اوړی
گل‌ئې دنهالی په‌نازک‌بدن خرخیږی

ولیس عندك منه خبر فانت وراء هذا الاشباه . این مرگ ورجعت بدنی است نه ذاتی ، و وقتیکه ذرات سابقه تحلل میکند ، بجای آن ذرات لاحقه موقع میگیرد ، وهمین تجدد است ، که عدم تحقق دنیا راثابت میسازد .

وآنچه مصطفی علیه السلام فرمود : « الدنیا ساعة » رامدلل میگر داند

درتحفۀ صالح عارف ربانی علی سرور لودی رااشعاریست ، که این غزل رااز آنجا اقتباس میکنم :

غزل لعارف الربانی

جام محبت رادر عالم مجاز نو شیدم نور حق را در چشم ایاز می بینم

بدون دیدارش ، همه عالم برای من دریای غم است وی را نمی بینم ، مگر خدا سبب ساز گردد

وقتیکه بمیرم ، هم از خاک سرخواهم برداشت ؛ اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند

اگر رقیب سرم رابه تیغ تیز ببرد چون دلبرم بمهر و ناز بخواهد ، پیش وی خواهم رفت

من ویار همواره باهم وصل بودیم غماز بسنگ الم مرجوم گردد (که مارا از همدور انداخت)

جدائی دوستانی ازهم مشکل خواهد بود ؛ که همواره باهم به مهر ونازدر خلوت باشند

ای سرور ! غماز ان زیاد وبی حساب شدند

خدای پاك ! آنهارا مانند پیاز بی مغز بسازد !

---

(۳) وینه مزید علیه (وی) است بمعنی باشند

(٤) دی مخفف دی ئی

وليس عندك منه خبر فانت وراء هذه‌الاشياء (۱) دغه‌مرگ و رجعت بدني‌دی نه ذاتي او هر کله چه تحلل و موند سابقه‌ذراتو ، نوئي‌برځای دربېږي‌لا حقه‌ذرات ، او همدغه تجدددی چه‌ددنيا عدم تحقق ثابتوی . او هغه‌چه مصطفي عليه‌السلام‌وويل : « الدنياساعته » رشتيا کوی په « تحفهٔ صا لح » کي دعارف رباني علي‌سرور لودی ، اشعاردی چه‌داغزل ځني را اخلم :

غزل لعارف الر باني

محبت پيالەمي‌نو ش کړه په مجاز کي
دحق‌نور وينم په ستر گو داياز کي(۲)

در ست وطن راته درياب شو بي ديدنه
ديدمي‌نشي مگر خدای مي سبب ساز کي

که‌زه مرشم هم له‌گوره کړم سر يو رته
ناگها ن چه مي دلبر يور ته آواز کي

که‌مي سر غوڅ در قيب په تېره تيغ سي
هم به ځم که دلبر غوښت په‌مهرو ناز کي

زه و يار مدا مأ نا ست و يو له بله
پرغماز دی باری کا نېي‌دغم ساز کي

گر ان ، بيلتو ن‌به دهغو مينو و ينه(۳)
چه‌تل نا ست وي‌په خلوت کي سره‌ناز کي

ا ی سر و ر ه ! غمازان شوه بي حسا به
پاك‌الله‌دي(٤)سو رت‌تش‌بي‌مغزه پياز کي[۱٥]

---

(۱) درينجا بيت پارسي‌ازمثنوی مولانا ی‌روم (رحمة الله عليه)است ، و جمل عربي ازشيخ الاشراق شهاب الدين يحيی بن‌حبش سهر وردی الشهير به‌مقتول است(متوفي ٥٨۷ ه) که‌در کتا ب‌هيا کل النور هيکل‌دوم ص۱۲ طبع مصر بصورت مفصل مو جود است ، و مر حوم علي سرور لودی از آنجا اقتباس و به‌آن استدلال فرموده‌اند .

(۲)درين غزل‌تا آخر کي‌مخفف کړ ی‌است ، نه(کي) ظرفي

خزانهٔ دوم

در بیان شعرائیکه معاصرین ما اند غفر الله لهم

«۲۳» ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملا باز توخی دراتغر سکونت دارد ، ودر انصاف سخن استاد است ، غزل ورباعی میگوید وانباز شعراست ، وبامن که محمد هوتکم همراز .

وقتیکه بقندهار بیاید ، بزم مارا گرم میسازد ، ویاران ازلطافت طبعش ممنون میشوند .

ملاباز مبادی علوم راخوانده ، ودر فقه شریف استاد است ، گاهی منطق و حکمت می خواند ، وبه شاگردان درس میدهد ، بیشتر درابتدای جوانی رفته بود ، ودر هندوستان از اساتید درس فرا گرفته .

لطیفه

وقتی ملاباز از کلات آمد، ودر قندهار مهمان من شد، فوراً خروس را ذبح کردم وطعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملا باز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمها داشته می باشند ولی حصهٔ باز یك چوچه است !

اگرچه باز همواره بز کوهی را شکار میکند اما اکنون همان برهٔ گك سپیدم کافی است

من هم علی العجاله همان بره را ذبح کردم ، ودر مهمانی مهمان پختم . این غزل ازسخنان اوست :

---

(۳) غرغښی : به فتحهٔ اول وسکون دوم و زور کی سوم وفتحهٔ چهارم ، بز کوهی وعموماً حیوانات شکاری کوهی .

(٤) ها : مخفف هغه اشاره بعیداست وتاکنون مستعمل است مثلاً هاسړی راځی (آن آدم می آید)

د پښتنه خزانه

په بیان دهغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دي غفرالله لهم

«۲۳» ذکرد آشنــای بزم رازملاباز نوخی

ملاباز نوخي په اتغر(۱) کی اوسی ، اوپه اصناف داشعارو کی استاددی، غزل اور باعی وایی ، اود شاعرانوانبازدی اوزما چه محمد هوتك یم همراز دی . کله چه قندهار تهراسی ، زموږ مجلس به تودوی اوباران دده له لطافته دطبع ممنون . ملاباز مبادی دعلومو لوستی ، اوپه فقه شریف کی تیار(۲) دی ، کله منطق او حکمت لولی ، اوخپلوشاگردا نوته ئي درس ور کوی ، د مخه په ابتدا ، دخوانۍ تللی و ، او په هندوستان ئی له استادانو لوست کړی .

لطیفه

کله له کلا ته ملاباز راغی ، اوبه قندهار کی زما میلمه سو ، دستی ماچرگ حلال کا ، اوطعام می تیار ، چه دسترخوان راغی ، ملاباز هسی شعروو ایه :

شعر

پر کور و ئی رمي گرزی	د باز برخه یو چیچی دی
د باز بکاروی دغر ښنو(۳)	اوس می بس ها(٤) سینکی وری دی

ماژر هغه سپین وری هم حلال کا ، اودمیلمه میلمستیاته می پوخ کادا بدله دده له بدلو څخه ده : [۵۲]

---

(۱) اتغر ، حاشیه ۳ ص ۷ بخوانید .

(۲) تیار : و قتیکه در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم واین اصطلاح تا کنون موجود است .

بدله

به کنارم بیا، ای محبوبه بیا، بدلم نزدیك شو
افگارم ، هان ، که چنگل در دلم نخلا نی!
به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجوئی؟
از غمت دلکم بخون گلگونست
هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی ماند
وازدست غماز به کوچ وسفرهم رهائی ندارم

❀❀❀

به کنارم بیا، ای محبوب بیا ، که ترا مرهم دل سازم
در راه عشقت تمام کار و بار دنیا را ترك دادم
حساب و کتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
راهی ندارد ، ور نه ترا درون دل قرار میدادم

❀❀❀

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که ترا بدل بچسپانم
سرمه بیار ، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
همواره بدیدارت مشغول ،وازاندیشه های دیگر فارغ خواهم بود
گل های زرد جنت ، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم

❀❀❀

بکنارم بیا، ای محبوبه بیا، که باهم همدردی کنیم
برتو مفتونم ،وبدون تو دیگر اندیشهٔ ندارم
من «باز» کوهسار بودم،چرا درقفسم محبوس کردی ؟
باری مرارها کن، که بازپرافشانی یاد بگیرم

«٤» ذکر افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنته علی مفارق المسلمین

بادشاه جمجاه شاه حسین ،بقوم ؛بالم خیل هوتك ،وپسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان است که حالا در ریعان شبات پاد شاهست وپښتو نها در سایهٔ وی آرامند؛بادشاه عالم پناه در ۲۳ربیع الاول سال(۱۱۱٤)هجری درسیوری کلات بدنیا آمدو قتیکه حاجی میرخان سفر بیت الله

(٤) خواله ، به سکون اول ، درددل باهم گفتن ، بایکدیگر بطورهمدردی رازوانمودن.

بدله

راسه پر خنګ ، راسه لیلی ، ته می نژ دې سه له دل
په زخمی چه می ونه نجتي (۱) په خوږ زړه منګو ل

راسه پر خنګ ، راسه لیلی ولی له ما کړې بېلتو ن
دا ستاله غمه می زړګی دی په سر و پښو ګلګو ن

که هر خو نبښتم نه‌یر یږدی می ستا د عشق شوا خو ن
زه نه خلا صیږ م له غمازه په لیږ د نه (۲) په تلل

❀ ❀ ❀

راسه پرخنګ ، راسه‌لیلی ، چه دی په زړه کم ملهم
دا ستا په عشق کی می تر شا کاد د نیا و اړه غم

حساب کنا ب مجلس می واړه کاستا مینی ببر هم
لا رورته نسته چه دی کښېنو م در ون په کو ګل

❀ ❀ ❀

راسه‌پرخنګ ، راسه‌لیلی ، چه‌دی په‌زړه کم‌پوری(۳)
کجل در واخله د واړی ستر ګی به دی زه کم توری

لیدل به ستاد مخ کوم ، اند پښنی نه کم نو ر ی
په کار می نه دی ستا بې مخه د جنت زیړ ی ګل

❀ ❀ ❀

راسه پرخنګ ، راسه لیلی ، چه‌سره و کړو خواله (٤)
پـر تا مین یم بې له تا می نسته هیڅ ا ند پښنه

زه دغرو «باز» وم ، تا بند ی کړ مه قفس کی پر څه؟
یو وارمی خلاص که ، چه بیا زده کړم د وزر خیر ول

«۲٤» ذکر دافضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنته علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه ظل الله شاه حسین بالم خیل هو تك ، اودمغفور جنت مکان حاجی میرخان زوی دی ، چه او س په‌خوانی کی پادشاهی کا ، اوپښتانه ئی په‌سپوری آرام‌دی ، پادشاه عالم‌پناه په۲۳ د ربیع الاول په(۱۱۱٤)سنه هجری په سپوری کی د کلات[۵۳] پیدا سو ، هغه‌وقت‌چه حاجی میرخان.د بیت‌الله

(۱) نجتل ، بسکون اول و کسرهٔ دوم‌وزور کی سوم‌نصب کردن (۲) لیږدنه ، سفر و کوچ
(۳) په‌زړه پوری کول ، بدل نزدیك کردن ، وبه‌سینه چسپاندن .

بقایای قصر ارنج قندهار که مقر شاهان هوتکی ومجمع فضلای عصر بود .

پټه خزانه صفحهٔ (۱۰۹)
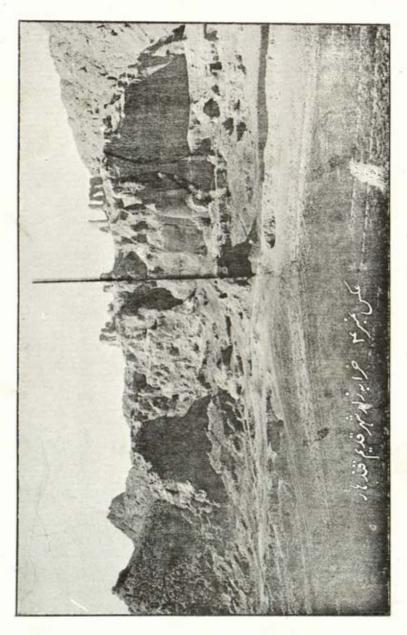
اوا صفهان سفر وکا ، پاد شاه ظل الله کوچنی و اوله اعلم علما ملا یا ر محمد هوتك ښخه ئې
درس ولوست ، اوتر دوولسو کلو پوری دعمرئې دفقه او تفسیر او منطق اودبلاغت کتب ولوستل
اویه قندهار کې له پلاره ئې مصالح دامور زده کړل ، اوچه جنت مکان حاجی میرخان په ۲۸
دذیحجةالحرام (۱۱۲۷) سنه هجری په قندهار کې وفات سو ، پادشاه ظل الله خور لس کلن و
اودخپل مشرورورشاه محمود خان سره ومیر عبدالعزیز چه دحاجی میرخان ورور و پسله مرګه
دورور په قندهار کې مشرسو . خودا ولس رعایت ئې کم کا ، خوچه په (۱۱۲۹) سنه هجری
دشپې دنار نج له قصر (۱) له بامه خطا سو اورا ولوید مړ سو ، دخپل عم ترمرګه وروسته
میر محمود په قندهار کې پاد شاه سو (۲) او دسیستان او کرمان پرخوائې لښکرو کا په سنه
(۱۱۳۵) هجری چه داصفهان دضبط دپاره ولاړ په قندهار کې (۳) خپل ورور پادشاه ظل الله
شاه حسین پادشاه کا ، اودقندهار اوفراه پادشاهی ئې ترغزنی شاه حسین ته ور کړ له ، اود
تولو غلجو ملکانو اوخانانو اومشرانو شاه حسین پخپله پادشاهی ومانه اوخطبه اوسکه ئې په نامه
مبارك جاری سوه .

شاه حسین ادام الله دولته دلاور اومشهور پاد شاه دی ، درعایا په داد رسی (٤) اودداد
خوا هانو فریاد اوری ، دظالمانو لاس کوتاه دی اورعیت آرام دی [٥٤] دپاد شاه عا لم پناه
دربار کې تل علما اوصالحان لار لری افضل العلما ملایارمحمد هوتك چه دپاد شاه استاددی
اوی عالم دی په فقه کې ئې کتاب «مسایل ارکان خمسه» کښلی دی .

بل لوی عا لم د دې عصر چه دپا د شا ه ظل الله تر ظل لا ندې ژ و ند کا ،

---

(۱) قصر نارنج : دربین شهر قندهار کهنه واقع بود ، وقصر بلند پست که اکنون هم
آثار آن درحالت ویرانی بنظر می آید منظر آن درحالت موجوده درتصویر مقابل دیده شود
(۲) مسئله مرګ میر عبدالعزیز را مؤرخین دیګر به شاه محمود نسبت داده اند ولی مؤلف که
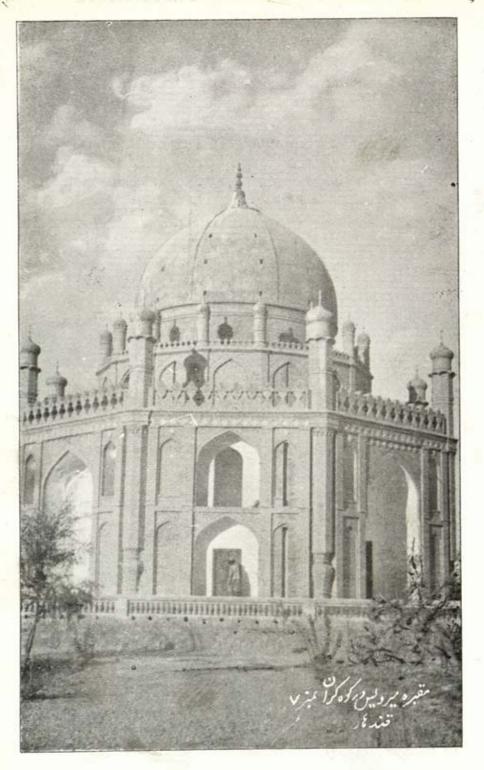
آرامگاه و مزار مرحوم حاجی میرویس خان هوتک در کو کران قندهار

پټه خزانه- مقابل صفحهٔ (۱۰۹)
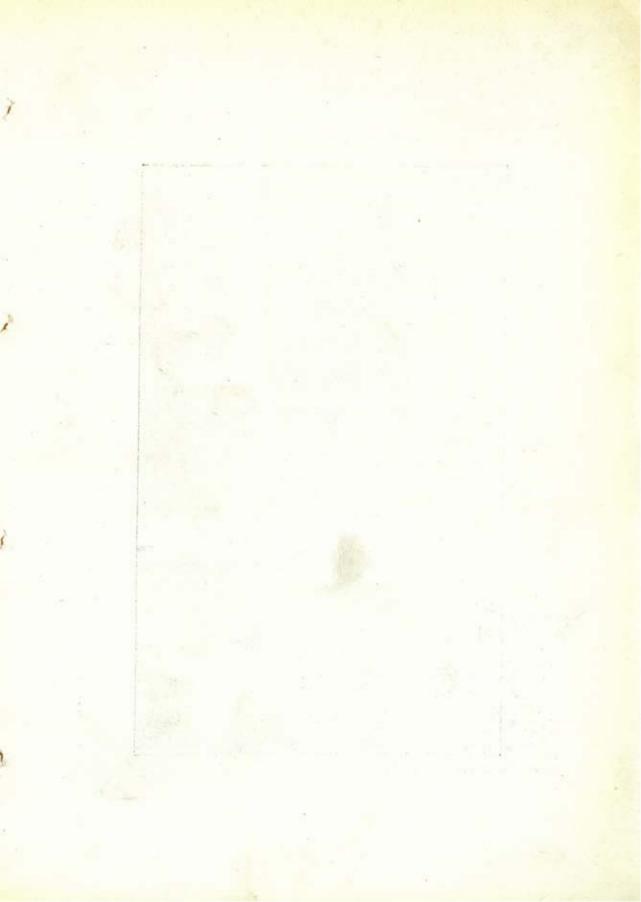
و اصفهان کرد، پادشاه ظل‌الله خورد بود، واز اعلم علماملایار محمد هوتك درس‌خواند، وتا دوازده سالگی عمر، فقه، وتفسیر، ومنطق و کتب بلاغت خواند، ودرقندهار ازپدر خود مصالح امورآموخت. وقتیکه حاجی میرخان جنت‌مکان، بتاریخ ۲۸ ذیحجة‌الحرام‌سنه(۱۱۲۷) هجری، در قندهار وفات یافت. پادشاه ظل الله چهارده ساله، وبا برادر بزرگ خود شاه‌محمودخان می‌بود، میرعبدالعزیز، که برادرحاجی میرخان بود، بعدازوفات برادر، درقندهار حکمران گردید. ولی‌رعایت ملت را کمترمیکرد، تاکه در سنه (۱۱۲۹) هجری، شبانه از قصر نارنج خطا خورده وافتاد، ومرد، بعدازمرگ عمش میرمحمود درقندهار پادشاه‌شد، وبسوی‌سیستان وکرمان لشکربرد، ودرسنه (۱۱۳۵) هجری که‌برای ضبط اصفهان رفت درقندهار برادرخود پادشاه ظل‌الله شاه‌حسین را پادشاه ساخت، وپادشاهی‌قندهار و فراه را تاغزنی به شاه حسین داد، وتمام ملکان وخوانین وکلانشوندگان غلجی، شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند وخطبه وسکه را بنام مبارکش جاری ساختند.

شاه حسین ادم الله دولته، پادشاه دلاور ومتهوریست، وبدادرعایا میرسد، و فریاد دادخواهان را می‌شنود، دست ظالمین کوتاه، ورعیت آرام اند، دردربار پادشاه‌عالم پناه همواره‌علماء وصلحاء راه دارند، افضل العلماء ملایارمحمد هوتك، که استاد پادشاه است، عالم بزرگی است، درفقه کتاب «مسایل ارکان خمسه» را نگاشته است.

عالمِ بزرگ دیگر این عصر که درظل پادشاه ظل‌الله حیات دارد،

معاصروناظروقایع‌بوده آنرابصورت‌دیگرنوشته، که قولش‌ثقه‌تراست، بنابران‌دست‌شاه‌محمودرا ازخون عم خویش پاك بایددانست، زیرا عبدالعزیز خودش ازبام قصر افتاده بود.

(۳) کی، مخفف کی‌ئی است.
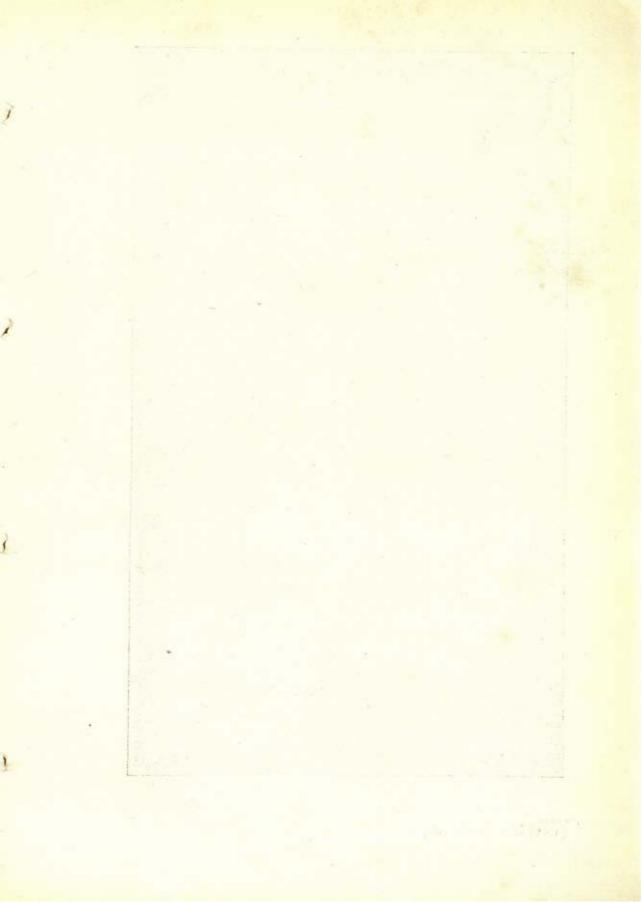
امام جامع قندهار ملامحمد یونس توخی‌است ، که فرزند ملامحمداکبر است ، وتدریس علوم میکند ، وبزبان پښتو کتاب «جامع فرایض» را نگاشته است . وعالم جامع الکمال دیگر ملا زعفران تره کی است ، که‌مدارالمهام وصدرالافاضل‌بوده ، وبازوی یسارپادشاه ظل‌الله است واستاد پسر پادشاه محمد نیز میباشد ، ملاز عفران در حکمت و ریاضی وطب استاد است ، و « گلدستهٔ زعفرانی »را درحکمت وطب نوشته است ، این کتاب را من‌هم دیده‌ومطالعه کرده ام .

پاد شاه ظل‌الله شاه حسین ، درجنگ مرداست ، و در ضبط‌وفتح ممالك جدی وفعالست طوایف غلجی تاغزنی پادشاهی وی‌را قبولدارند ، و درابدالی ها تاسیستان وهرات حکمرانی دارد ، درسنه (۱۱۳۸) هجری شاه‌حسین لشکر فرستاد ، وبه سالاری بها درخان ، ولایت شال وژوب را فتح کرد ، و در سال (۱۱۳۹) خودپادشاه ظل الله تا دیره جات فتح‌نمود و تا گومل ضبط کرد ، حالا برتمام این اراضی سکه اش جاری وحکمش ساری است .

پاد شاه عالم پنا ه ، درارگ قندهار ، در قصریکه نارنج نا میده میشود ، هفتهٔ یکروز در کتب خانه دربار میکند ، و دران مجلس علماء جمع می شوند ، شعراء وفضلاء را گرد میاورد . من محمدهوتك کاتب‌این کتاب‌همدرین‌مجلس‌میباشم ، و اشعارو ابیات پادشاه ظل‌الله را بقلم مینویسم ، وکتاب دیوان وی مرتب شده است ، گاهی به پښتو شعر میگوید ، ووقتی هم بزبان پارسی میل میکند ، وباستاد العلماء‌ملا یارمحمد قرائت مینماید ، تاسهو و سقم آنرا زایل گرداند . و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می‌شود ، وتمام علماء به بلاغت وفصاحت آن قایلند ؛ وبه شنیدن آن مایل .

جنوب شرق غزنی و«وازه‌خوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه های کنار های غربی دریای سند بیرون می آید .

(٥) کې ؛ مخفف کی ئې

(٦) کاږم ؛ میکشم ، ولی مصدر کښل تاکنون بمعنی‌نوشتن هم می‌آید ، حاشیهٔ ٤ ص۳ راهم بخوانید .

دقندهاردجامع امام ملامحمدیونس توخی دی ، چه دملامحمداکبر فرزنددی ، اودعلومو تدریس کیا ، او کتاب د « جامع فرایض » ئې کښلی دی په پښتو .

اوبل عالم جامع الکمال ملازعفران ترکی دی ، چه مدار المهام اوصدرالافاضل دی ، اودپادشاه ظل الله کینې لاس دی ، اودمحمد چه دپادشاه زوی دی استادهم دی ، ملازعفران په حکمت اوریاضی اوطب کی استاددی ، او « گلدسته زعفرانی » ئې په حکمت اوطب کی کښلې ده ، دا کتاب ماهم لیدلی دی او مطالعه کړی .

پادشاه ظل الله شاه حسین په جنګ کی مرنی (۱) دی ، اوپه نیولو دمما لکو کی ګړندی دغلجو طوایف تر غزنی پوری دده پادشاهی منی ، اوپه ابدالیو کی ترسیستانه اوهراته حکم کا . په سنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لښکرو کا ، اودبهادرخان په سالاری ئې دشال (۲) اوژوب ولایت فتح کا . اوپه کال (۱۱۳۹) سنه بخپله پادشاه ظل الله تر ډیره جا ته (۳) فتح کړل . اوتر ګو مله (٤) ئې ضبط کړل ، اوس پردغو ټو لو مځکو دده سکه جاری ده اوحکم ئې ساری .

پاد شاه عالم پناه په ارګک کی دقندهار ، هغه قصرچه نارنج باله شی [۵۰] هلته په هفته یوه ورځ دربار کا په کتب خانه کی ، اوپه مجلس کې (۵) علما جمع کیږی ، او شعرا اوفضلا ټولوی . زه محمد هوتك کاتب ددې کتاب هم په دې مجلس کی یم ، اودپادشاه ظل الله اشعار اوابیات په قلم کاږم (٦) او کتاب ددیوان ئې مرتب سوی دی ، کله په پښتو اشعار وایی ، او کله فارسی ژبی ته هم میل کا ، او استاد العلما ملایارمحمد ته ئې قرائت کا ، چه سهووسقم تحنی زایل کا ، اود پادشاه په اشعارو کی لږ سهو لیده شی ، اوعلمائې ټول په بلاغت اوفصاحت قایل دی اوسماع ته مایل .

---

(۱) مرنی : به زور کی اول ودوم وفتحهٔ سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : پاشالکوټ (قلعهٔ شال) حدود همین کویټهٔ موجوده است ، که بقول ابوالفضل درتشکیلات عصر اکبری یکی از توابع شرقی قندهار شمرده میشد ، ودارای قلعهٔ گلین بود ، که افغانان کاسی وبلوچ دران سکونت داشتند (آئین اکبری ص ۱۸۹)

(۳) ډیره جات : دیرهٔ اسماعیلخان ودیرهٔ غازی خان

(٤) گومل : معبرمعروفی است ، که ازحوالی

چنین گوید، محمد کاتب این کتاب : که روزی در قصر پادشاه ظل الله مجلسی بود ، وفضلاء وعلماء دران فراهم . نا گاه خبر رسید : که قاصد آمده ، وازجای دور پیغامی آورده . ملا زعفران بیرون رفت ، بعد ازمدتی پس به مجلس آمد ومژدهٔ فتح شال وژوب راداد ، واین ابیات را عرض کرد : «۲۵»

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید ! که ژوب وشال را لشکروی فتح کرد

چون این مژده را بحضور آورد بنابران زعفران شال زعفرانی رابسر نهاد

پاد شاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد ، ودرین مجلس ، به تمام حاضرین شالها بخشید ، وبه انعام پاد شاه سر بلند شدند. چنین گوید محمد کاتب این کتاب : که اشعار پادشاه جها ن پناه بسیاراست ، ورقم رقم ، مگر من درینجا یك غزل ویرا نقل میکنم ، تا این مجموعه از کلام الملوك ملوك الکلام خالی نباشد :

غزل شاه حسین دامت سلطنته

فراقت مرا به تار اج غمها داد ودر تاریکی های هجرانم ازتو دورا نداخت

در جدایی تو آنقدراشك ریختم که هموا ره درگر داب فکر عبور میکنم

ریسمان فراق درگر دنم افتاد و در جها نم ما نند منصوررسوا گردا نید

دروصال تو هم ناشادم ، ای محبوبه ! زیرا که فکر فراق مرا ناصبور میسا زد

تیر مژ گا ن در سینه خور دم وغما زان به غمزه غمزه مرا مهجور سا ختند

مردم مرا درجملهٔ دیوانگان عشق یادمیکنند
من حسین را محبت چنین مشهور ساخت

«۲٦» ذکر شاعر شیوابیان محمد یونس خان

چنین روایت کنند : عمزادهٔ من رحمت، هوتك . که در سنهٔ (۱۱۳۰) هجری به پشاور

مزید شرح حال زعفران درآخر کتاب دیده شود (ر ۵۲)

هغه وايي محمد كاتب دده كتاب : چه يوه ورځ دپادشاه ظل الله په قصر كي مجلس وو ، او فضلا او علما سره راټول . ناګاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دی ، او پيغام ئې لهليري څخه راوړی . ملازعفران دباندی ولاړ ، يوګړی پس بيرته مجلس ته راغی ، او وزيري دفتح دشال او ژوب ئې وكا ، او دا بيتونه ئې عرض كړل : «۲۵»

بيت

د حسين پادشاه دبخت ننداره ګوری (۱) ، چه ئې فتح په لښكرو ژوب و شال كا
چه دا زيري ئې راوړی ، دی حضور ته ، نو زعفران انعام په سر زعفرانی شال كا

پادشاه عالم پناه ، ژر زعفرانی شال ور كا ، او په دغه مجلس ئې ټولو حاضرينو ته شالونه وښندل ، او د پادشاه په انعام سربلند سول . هغه وايي ، محمد كاتب دده كتاب : چه [۵۶] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دی او ډول ډول . خوزه ئې دلته يو غزل را نقل كوم ، چه دا مجموعه د كلام الملوك ملوك الكلام خالي نه وی .

غزل شاه حسين دامت سلطنته

بېلتانه دی د غمو په چپا و چور كړم ، په ناروكی دهجران ئې له ناد ور كړم
بېلتانه دی هسی اوښكې راخيري كړې ، ستا دفكر په ګرداب كی تل عبور كړم
دفراق پری می كښېوت ومری ته ، په جهان كی ئې رسوا لكه منصور كړم
په وصال دی هم ناښاد يمه د لبری ! ، دبېلتون فكر په زړه كی ناصبور كړم
د بانو غشی می و خوړ په ځګر كی ، غما زا نو په غمزو غمزو مهجور كړم

خلق يادرما ، دعشق په لېونو كا
زه «حسين» محبت هسی مشهور كړم

«۲۶» ذكر دشاعر شيوابيان محمد يونس خان

هسی روايت كا : زما تر بور رحمت هوتك چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پښور ته

---

(۱) بين شال ولايت معروف كه شرح آن درحاشية ۲ ص ۱۱۱ ګذشت ، وشال دستار معروف
تقيس تجنيس تام است .

رفته بودم ، ودرانجا درخیبر شاعرشیوا بیان محمد یونس خان را دیدم ، و اشعار وی راشنیدم ، محمدیونس‌درین سال‌جوان‌سی ویکساله‌بود ، به‌قوم موسی خیل بود ، که پدرش نور محمد خان از موسی خیلهای کوه کسی ، باباپر ها آمده ، و د ر خیبر میز یست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبدالرحمان با با زنده بود ، شاگردوی‌شد ، ودیوان اشعار ترتیب داد ، که‌غزلیات‌زیادی دارد ، ودرخیبرمعروف گشت . محمدیونس‌شخص‌مهماندوست و کریمی‌است درخیبر مسافرین درخانهٔوی میباشند ، واگر کدام شخص‌شاعر و عالم بخانهٔ وی آید ، قدرش بسیار میکند ، وبه عزت ومهمان‌نوازی وی‌همت میگمارد. رحمت هوتك حکایت کند ، که محمد یونس مرا درخانهٔ خویش نگهداشت ، وهرروز بمن میگفت ، که یکشب دیگر بمان بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبدا ری را بمن میگفت . این دوغزل را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس خان را زنده ومعزز داراد .

غزل

تا که کسی در راه عشق سر نداد ‌ ‌ ‌ و صل شیر ین دلبر را هم نیا فت

اگراز حسن‌توزیبائی‌رااقتباس‌نمیکرد ‌ ‌ ‌ آفتاب‌ومهتابرابااین‌زیبائی که‌میدید؟

اگر عشق خو دم رهبر یم نمیکر د ‌ ‌ ‌ طرف‌دلبر را که بمن نشان میداد ؟

اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید ‌ ‌ ‌ مشك وعنبر را که یاد میکرد ؟

در شوق وصال‌خوناب‌ازچشم‌میچکد ‌ ‌ ‌ وصل‌را که‌به‌آسانی بدست آورده ؟

لیلای قشنگ‌رادرخانهٔخود نخواهد یافت ‌ ‌ ‌ تا که‌مانندمجنون‌ازهر کس جدانگردد

فراق‌حلق‌آنهائی‌راتلخ‌خواهدساخت ‌ ‌ ‌ که‌شهدوشکروصال را نوشیده اند

ای یونس ! کار خود را بکرم وی بسپار

که مقصو د خو د را به هنر در یافته ؟

---

(۲) کي ، مخفف کی ئی .

تللی وم ، اوهلته می په خبر کی محمدیونس خان شاعر شیوا بیان ولید ، اودده اشعارمی سماع کړل محمدیونس په دغه کال یود پرش کلن ځوان وو، او په قوم موسی خیل و (۱) چه پلارئي نور محمدخان له موسی خیلو څخه د کښې دبابړو سره راغلی [۵۷] اوپه خیبر کی اوسیدی،، محمد یونس په ښېوور کی علمونه او کتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا ژوندی و ، دهغه شاګرد سو او دشعر دېوان ئي جوړ کا چه ډېر غزل لری ، او په خیبر کی معروف سو . محمدیونس مېهان دوست او کریم سړی دی مسافرین ئي په خیبر کی بر ډېره اوسی او که څوك عالم اوشاعر دده کره ورسی ، ډېر قدرئي کا او په عزتداری اومېلمه نوازی کي (۲) همت کا ، رحمت هو تك حکایت کا، چه محمد یونس پخپله ډېره کی ډېر یا ته کړم او هره ورځ ئي ماته و یل چه یوه نن شپه لاو کړه بیانوولاړسه، یوه میاشت ئي زماعزت و کا اوهره ورځ به ئي اشعار آبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت دده له دېوانه ماته راوړل چه په دې کتاب کی ئي ثبت کاندم خدای تعالی دی محمد یونس خان ژوندی اومعزز ولری ؛

غزل

څو ونه ښانده په مینه باندی سرچا	کله بیاموند شیرین و صل ددلبرچا
که ښایست ئي ستاله حسنه روزی نه وی	په داحسن به لیده شمس وقمر چا
که پخپله می خیل مهر رهبر نه وی	را کاوه به دد لبر د لور خبر چا
که داستاد زلفو بوی ئي ترمشام شوی	دو باره به یا دول مشکوعنبرچا [۵۸]
په وصال بسی څوناب له سترګوووری	په آسا نه وصل بیا مونده کمتر چا
ښایسته لیلی به نه مومی په کور کی	څوجدا لکه مجنو ن نشي له هر چا
جدایی بي حلق ور تریخ لکه ګنده پر کا	چه نوشلی دو صال شهد و شکر چا

وکرم ته ئي کار وسپاره «یونسه»!
مقصود کله دی مبند لی په هنر چا

---

(۱) موساخیل اصلاً در دامنه های جنوبی کوه سلیما ن بشرق وادی ژوب سکو نت دارند وشعبه ایست از کاکړ .

غزل وله ایضاً اطال الله عمره

دلبر شیرین سواددوچشم من است		کسیکه سواد چشم ندارد کور است

کسیکه دردنیابنیاد آشنایی مینهد		قرض فراق هم بسر ذمت و بست

واویلا ! از سحر ز یادعشق؛		که عاشق دیوانه را ازپدرومادرش دورمیافگند

اگر بیدردی ترانستاید ،چه باك؟		اخبار ز یبایی تو بهر طرف رفته !

بار گران محنت را بروی نهادی		که عاشق بیچاره ،درزیر آن سرنگون گشت

بادهم بگرد وپهلوی وی نمیرسد		کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد

اگردرسینه چراغ عشق نداشته باشد،		همان دل ،مرده ایست که سینه گوروییست

من یونس که درعشق تورسواگردیدم

حالا رجوع وتقهقر من ازان سبب طعن است

از معمیات اوست باسم یونس

تاکه نیم لبش نمك نگرفته باشد		اسم نمکی یونس بروی حرام است

«۲۷» ذکر سرامد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کنند، رحمت هوتك ؛ که در دوران سفر پشاور محمد گل مسعود ابن محمد داؤد دیده شد ، که شاعر پخته بود ،وهمواره اشعاری رامیسرود ، وهمین یك بدله را رحمت ازوی نقل کنند ، که درینجا مینویسم ؛

(٥) این معمارا شاعر بنام خودساخته ،وما حل آنرا بذوق خوانندگان محترم میگذاریم ،تامطابق باصول فن معما ، حل فرمایند .

(٦) مسعود ؛ شعبه ایست ازقوم وزیری .

غزل وله ایضاً اطال الله عمره

شیرین یار محماد دواړه دستر گو تور دی (۱) چه نې تور دستر گو نه وی هغه کور دی
په دنیا کی چه بنیاد دآشنایی کا به هغه د جدایی پوری پور دی (۲)
واوېلا دعاشقی له دېره سحره لیونی عاشق و ېزار له ېلار و مور دی
که بیدر ده ثنا نکازیان دی کوم دی ستا دحسن خبر تللی، لوړ په اوړ دی
د محنت وری (۳) دی دروند دور باندی کښېښو خوار عاشق تر درانه بار لاندی نسکور دی
بادئې هم دخنگ و گردته نه رسېږی هغه خوك چه ستا دعشق پر براق سپور دی
چه دعشق څراغ نې نه وی په کوگل کی هغه زړه لکه مرده کو گل نې گور دی

زه «یونس» چه ستا په مینه کی رسوا شوم
اوس په بیار ته جار واته (٤) راته پیغور دی [٥٩]

ومن معمیاته باسم یونس

خوچه نیم لب نې نمك اخستی ندی، (٥) دیونس نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر دسر امد شعرای موجود محمد گل مسعود (٦)

همی روایت کا، رحمت هوتك : چه په دوران دسفر دپېښور محمد گل په قوم مسعود زوی دمحمد داؤد، ولیدل سو، چه پوخ شاعر وو، اوهر کله به نې بد لی ویلی، او دا یوه بدله دده څخه رحمت تر بور، رانقل کا، چه دلته ئې کاږم :

---

(۱) دستر گو توریعنی سیاهی چشم، باصطلاح پښتو درموقع نهایت محبت ودوستداری گفته می شود.

(۲) یعنی قرض فراق برذمت اوست، پوری (ملحق، چسپیده) و پور (قرض) را دریکجا جمع کرده، وبیت را دلچسپ تر ساخته.

(۳) وری : به فتحتین، بار.

(٤) جار واته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن ورشته بافتن است ولی جائیکه با بیرته یا بیار ته آید، معنی رجوع و روی گردانی وتنفر را میدهد.

بدله

چون دلبرم درنصف شب ازمن دور گردید
آ تش برسرم افروخت
وقتیکه ازپیش من رفتی، غمت بامن همراه ماند
آ تش بر سرم افروخت

❀ ❀ ❀

لیلای زیبا ازپیشم رفت ومن سرنگون افتادم
به آ تش سوختم
دربادیهٔ فراق گم، وبه مرض جل مبتلاشدم
آتش برسرم افروخت

❀ ❀ ❀

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند، مرادرادادی
وبه آتشم کباب کردی
رقیب سگ صفت، بدرتو رهزن عشقم گردید
آ تش برسرم افروخت

❀ ❀ ❀

بیاوبرای خداغور کن، که محمد گل میگرید
و همواره پیش تومینالد
در واویلای عشق تو مانند نی گردید
آتش برسرم افروخت.

«۲۸» ذکر فخرالزمان عبدالقادر خان ختك

پسر خوشحال خان است، نواب محمدالله چنین روایت کند، که پس ازمرگ خوشحال خان، عبدالقادر خان درسال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود، که از طرف اقوام ختك بکابل آمده، ومذا کرهٔ گذشتن کاروانها را ازراه بنگش مینمود. گویند، که عبدالقادرخان یکنفر خان نیرومند وفعالی بود، که خوانین ختك بهوی تابع بودند، تولدش درسال (۱۰۶۱) هجری به ۲۲ جمادی الثانی واقع شده بود، وحالا که این کتابرا مینویسم بمن آشکارا نیست، که این خان وفات شده خواهد بود یانه؟ ولی چنین پندارم، که وفات شده خواهدبود.

که دراراضی جنوب پشاور وسیین غرزیست دارد، ودرتشکیلات دورهٔ گورگانیهٔ هند تومان بنگش یکی ازلواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند وخلیل و افریدی وختك (آئین اکبری ج ۲ ص ۱۹۰ - ۱۹۲) و جادهٔ بنگش هم در انعصر بسوی کابل شهرت داشت.

بدله

چه می جانان په‌نیمه شپه کی رانه بیل شو (۱)	اور را باندی بل شو
چه را نه لاړي ، نودی غم له مانه مل‌شو	اور را باندی بل‌شو

❀ ❀ ❀

ښکلی‌لیلی له‌مانه لاړه ، زه نسکور یمه	سوی په اور یمه
دبیلتانه سوراړ (۲) کی ورك مرض می جل‌شو	اور را باندی بل شو

❀ ❀ ❀

رب‌دی‌ښایست‌دربوری‌اور کی‌زه‌دی‌سکور کړمه	وریت دی په‌اور کړمه
داسیبی رقیب ستا په ور د مینی غل شو	اور را باندی بل شو

❀ ❀ ❀

راشه دخدای دپاره غور کړه«محمد گل»ژاړی	تا نه تل تل ژاړی
دا ستا د عشق په واو بلا کی‌لکه نل شو	اورراباندی‌بل‌شو[٦٠]

«۲۸» ذکر دفخرالزمان عبدالقادر خان ختك

چه‌دخوشحال خان ختك زوی دی «نواب محمدانودامی روایت کا ، چه‌دخوشحال بیگ ختك ترمرگ‌پس عبدالقادرخان په سنه (۱۱۱۳) هجری کابل کی لیدل شوی و ، چه دختکو دقوم له‌خوا کابل ته راغلی اودکار وانو دتیرېدلو خبری ئې دبنگښ پر خوا کو لی (۳) وایی ، چه عبدالقادر خان غښتلی او کړندی خان و ، دختکو خانان ئې تابع وو اودده تولد په سنه (۱۰٦۱) هجری ۲۳دجمادی‌الثانی واقع شوی‌و ، اوس چه‌دغه کتاب تالیف کوم‌ماته نده ښکاره چه داخان په‌وفات شوی‌وی که‌نه ! خوهسی گنم؛ چه‌وفات‌سوی په‌وی .

---

(۱) بیل رابرخی ازافغانها به‌سکون اول ویای معروف میخوانند .

(۲) سوراړ ، دشت خشك وسوزان ، حاشیهٔ ۱۰ ص٦٤ بخوانید .

(۳) بنگښ قومی است .

زیرا که اکنون کسی خبر حیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خدایش بیامرزاد !
چنین گویند : که عبدالقادر خان درهندوستان هم عمرها گذرانید ، ودرانجا به طریقت نقشبندی داخل شد ، وشخص متعبدوپارسایی بود ، که‌درامورخانی وکلانتری اتصاف مینمود واز خداوند میترسید . عبدالقادر خان‌دیوان‌شعر دارد ، وقصهٔ یوسف‌وزلیخارادرسنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد ، ونصیحت نامهٔ هم به‌پشتو نگاشت ، وگلستان شیخ مصلح الدین سعدی را به پشتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یك کتاب دیگری رانظم کرد ، که نام آن «حدیقه ختك» بود ، این کتاب رامن بسال (۱۱٤۰) هجری پیش صدر الزمان بهادر خان دیدم که‌به خط مؤلف بود . بهادرخان دامت شو که چنین روایت کند :
که درپیره من همین کتاب را دیدم ، که درضبط یك شخص ختکی بود .
نقل کند: که عبدالقادرخان‌درطریقت‌نقشبندی‌خلیفه‌نیز بود ، وخلافت پدرخود را مینمود وارشاد مریدان را میفرمود ، شیخ رحمانی سعدی لاهوری ، وی‌را بخلافت برگزیده بود اشعار عبدالقادر خان زیاداست ، نواب محمدانډو ، صد غزل‌وی‌را از کابل آورد ، وحالامن از کتاب «حدیقه ختك» وی چند شعر رانقل میکنم :

غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگرازدل دور میگردید

و همواره غم آشنادرا ن جای میداشت

شبنم که وصل گل را دریافت خاموش شد

بلبل که شوروفغان‌دارد ، از آن محروم گردید

پیش از کشف این کتاب بما معلوم نبود ، درمقدمهٔ مفصل دیوانش که بسال ۱۳۱۷ھ ازقندهار طبع ونشر کردم ، ذکری ازین کتاب نرفته ، وآثار دیگر این شاعر و نویسندهٔ نامدار را نشان داده ام .

(۷) ازمشاهیرروحانی عصرو مرید شیخ آدم‌بنوری شاگرد حضرت‌مجدد کابلی است که بسال (۱۱۰٦ھ) از دنیا رفته (ملاحظه شودص ۱۰ ـ ۲۲٦ دیوان عبدالقادرخان طبع قندهار)

(۸) تل‌تتله یاتل ترتله : الی الابد ، تاآخر .

ځکه‌چه اوس ئې چا دژوندانه خبرندی را کړی ، که به‌مروی‌خدای‌دې وبخښی اهسی وا یی چه‌عبدالقادرخان په‌هندوستان کی هم عمرونه تېر کړه ، اوهلته په نقشبندیه طریقت کی‌داخل سو ، متعبد او پارسا سړی‌ؤ ، په‌خانی اومشرتوب کې (۱) انصاف کا، اوله خدایه به ئې ترس کا ، عبدالقادرخان دشعر دېوان لری ، اودیوسف اوزلیخا قصه ئې په سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کړه ، نصیحت‌نامه‌ئې هم په پښتو و کښله ، اود شیخ مصلح الدین سعدی گلستان ئې په‌پښتو راواړاوه(۲) ، په‌سنه (۱۱۱۵) ئې یوبل کتاب نظم کا، چه نوم ئې دی « حدیقهٔ ختك »دغه کتاب مابه‌سنه (۱۱٤۰) هجری له‌صدرالزمان بهادرخانه (۳) ولید چه دمؤلف په‌دسخط (٤) ؤ ، بهادرخان دامت‌شو کته هسی روایت کا، چه په‌ډېره(۵)مادغه کتاب‌وموند ، چه دیوختك په ضبط کی و(٦) .

نقل کا : چه عبدالقادرخان په طریقت نقشبندی کی خلیفه هم ؤ، اودیېر خلافت‌ئې کا ، اود مریدانو [٦١] ارشادئې کا، شیخ رحمانی سعدی لاهوری (۷) په خلافت ئا کلی ؤ ، دعبدالقادر خان شعرونه ډېردی ، نواب محمد انډو ، دده سل غزلونه له کابله‌راواړل، اوس زه دلته له «حدیقهٔ ختك » څخه دده یوڅوشعرونه نقل کاندم .

غزل

دریغه نور غمونه لېری شوی له دله ... یکښ‌غم دخیل آشناوی تل‌تتله (۸)

شبنم وصل‌دگل‌بیاموندهٔ‌خاموش‌شو ... تري محرومه‌شوه‌چه‌شور کاندی‌بلبله

---

(۱) کې : مخفف کی‌ئې

(۲) راواړاوه ، گردانید ، از مصدر اړول (گشتاندن) که‌درینجا بمعنی‌ترجمه است .

(۳) صفحهٔ ۱۲۵ بخوانید .

(٤) کذا. مخفف دستخطاست .

(۵) ډېره، مقصد ډېرهٔ‌اسماعیل‌خان یاغازیخان خواهد بود ، زیرا حینیکه‌شاه‌حسین‌پادشاه‌هوتك بران حدود لشکرمیکشید ، سپه سالار آن همین بهادرخان‌بود (ص۱۲۵) بخوانید .

(٦) درتا لیفات عبدالقادر خان حدیقهٔ ختك .

خوشا ! که زبانت در مجلس قلم شد　　ای شمع! تو که داستان سوز میسرودی
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت　　معشوقه وی را بدین شعله انداخت
چراغ به پرده فانوس کی پنهان میگردد　　اگر رویش زیر گوشه چادر بودهم میدیدمش
در ماتم پروانهٔ که خودرا سوختاند　　شمع هم آتش بجبینش افروخت

عبدالقادر را تمام شب به فغان مبتلا کردی
تو بیغم بر چیرکت خود خفته باش !

همو راست غزل

بهٔ اعتلای تخت شاهی خوش مباش　　همواره درا ندوه افتادن از ان باش
چشمیکه اکنون برمظلوم ازقالب کشیدم　　از برون برامدن آن چشم غافل مباش
کسانیکه پیشهٔ آنها همواره دلازاریست　　روی های شان قابل دیدن نیست !
بهٔ جامهای زردوز از آنرو کبر میکنی ؛　　که از پوشیدن کفن غافلی !
تاخت سواران اجل ناگهانی است　　وهیچ خانه از ان تاخت رهایی ندارد

ای عبدالقادر ! دلیکه مرده باشد
نمیسزد که در سینه نگهداشته شود

ازرباعیات اوست

دروقت خزان دیدم ؛　　بلبلی چند که میگریستند
ذلیل وخسته بودند، گفتم سزای شان همینست　　که بدون گل زندگانی میکنند

---

(۳) اغوستل ؛ پوشیدن ، لبس .

(٤) وي‌می ، بمعنی گفتم ، کهاکنون (ومی‌ویل) گوئیم ولی‌دربین اشعاروهم دربرخی ازمحاورهاوي همواره بجای‌وویل (گفت) آمده ،

ښه چه ژبه دی قلم شوه په مجلس کې — شمع تا چه د خيل سوز قصه و يله
عاشق هيڅ نه و خبر د عشق له سوزه — دالنبه (۱) يري معشو قي و لګوله
د فانوس په پرده څراغ کله پټيږي — که ئې مخ په پټلو پټ و ما ليد له
په ماتم د پروانه چه ئې ځان وسو — شمع اوربه‌تندی بل کړ ګرز يد له

درسته شپه دی په‌نارو عبد القادر کړ
ته بيغمه په بالنګ با ندی څمله !

غزل و له ايضاً

مه خوبښ د پا د شاهي په تخت ختلو — هميشه ئې غم کوه د پسر پو تلو
چه مي اوس کړي په‌مظلو مو ردی ردی — غافل مه ددېو (۲) ستر ګو دو تلو
چه پيشه ئې هميشه د ل آ ز ا ری و ی — د هغو مخو نه ندی د کتلو [۶۲]
څکه تل کړي په زر دو زو جامو کبر — چه غافل يې د کفن‌داغو ستلو (۳)
داجل دسو رو (٤) ناخت نا ګهانی دی — چه‌هيڅ کورئې نه‌خلاصيږی له نتلو

هغه زره عبدالقادره چه‌مرده وی
په کو ګل دننه ندی، دسا تلو

ومن رباعياته

وخت د خزان و ، و مي ليد لي — بوځو بلبلی چه‌ژ ړ د پدلي
خواری‌خسته‌وی،وي‌مي‌سزائي(٤) — چه بي ګلو نو ويايدلي

(۱) لنبه : شعله ، که اکنون لمبه ګوئيم .

(۲) ديو : دا اشارهٔ قريب است ، بدخول دال دي مي شود بياى مجهول و د ر بسی ازمحا ورها در صورت جمع مشار اليه آنرا،،فرد ميګويند مثلاً ددي ستر ګو ولی‌دريڅجا ديوراهم بشکل جمع آورده ، وشايد محاورهٔ آنوقت څنګ باشد .

«۲۹» ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانیش دراز باد

درین دوران بهقندهار مشهور است، ودربهادری وشجاعت معروف ،بازوی پادشاه ظل‌الله وسالار لشکرهاست . قلاع شال وژوب را کشود ، وپیرهارا ضبط کرد ، رخش فتحش بهرسو که روی آورد همانجا را میگیرد . وظفر از ازل نصیب اوست.درقندهار تمام مردم وی را میشناسند ومحتاجان وفقراءازکرم وسخاوتش سیر ند، دست جودش زربخش است وهمواره، دستگیری غرباءرا میکند . پادشاه عالم پناه شاه حسین بهوی برادر خطاب‌میکند وعوامش «امیرالامراء» گویند . خان عالیمکان عالم علوم‌است ودراشعار بی نظیر ،شعرا ، وعلماء را بدست کرم‌پرورش میدهد ومجلس‌وی هیچگاه ازین طوایف خالی‌نیست درصله‌بدوران خود طاق‌است ودربخشایش به علماء بمنزلت حاتم است وقتیکه ازسفر آید علماء وشعراء را مهمان میکندو بانهابخشایش‌میفرماید.خالق تعالی این کریم دوران‌وحاتم زمان‌را تادیری‌زنده نگهداراد آمین یا رب العالمین .

چنین گوید: کاتب الحروف محمد هوتک‌غفرالله ذنوبه وستر عیوبه : که‌خان‌عالیمکان برای این کتاب از اشعار خویش بمن بدله را داد که درینجا ثبت‌میکنم ، که کتاب ازذکر خیر این حاتم زمان‌خالی نباشد وهر کس که‌خواند دعایش کندآن‌بدله‌اینست :

بدله

فراقت غالب است ، وسحر گه‌ازچشم نم	مانند شبنم میچکد
در غمت این یاقوت احمر به دامنم :	باکمال‌الم میچکد

آمده ، مثلا اسدی طوسی درگرشاسپ نامه تالیف (۴۵۸ھ) گوید :

بخاقان‌وجرماس‌جنگی‌فلا٭نگر کاین سپهبد چه کرد ازبلا (ص۳۸۰)

(۳) بنندنه : بهفتحهٔ اول وسکون دوم وزورکی سوم وچهارم،بخشش ،اعطا .

«۲۹» ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان

ادام الله بقائه

په دې دوران په قندهار کې مشهوردی، په بهادری او په توربالبوالی معروف، د پادشاه ظل الله بازو دی، او د لښکر وسالار، د شال (۱) او ژوب کلاوی (۲) ئې فتح کا، او ډېرې ئې ضبط کا، د برې سمند ئې هرې خواته چه مخ کا، هغه ځای اخلی، او برې ئې له ازله په برخه دی، په قندهار کې ټول خلق پېژني، او محتاجان او فقرا ئې په کرم او سخاو تماړه دی، د جود لاس ئې زربخش دی، او هر کله دغریبانو دستگیر ی کا. پادشاه عالم پناه شاه حسین ئې په وروړ خطاب کا، او عوام ئې په امیرالامراء یاد کا. خان عالیمکان په علومو کې عالم دی، او په اشعارو بې نظیر، شعرا او علماء په لاس د کرم پالی، او هیڅکله ئې مجلس له دې طایفو خالی نه وی، په [۶۳] صله کې په دوران طاق دی، او په ښندنه (۳) علماء ته حاتم دی. چه له سفره راسی، علما او شعر امېلمه کا، او دوی ته ښندنې وکا. خالق تعالی دی دا کریم دوران او حاتم زمان تر ډېره ژوندی وساتی، آمین یارب العالمین.

هسې وایی کاتب الحروف محمد هوتك غفرالله ذنوبه وستر عیوبه: چه خان عالی مکان ددې کتاب دپاره له خپلو اشعارو څخه ما ته یوه بدله را کړه، چه دلته ئې ثبت کوم، چه کتاب له ذکر خیر ددې حاتم ز مان خالی نه وی، او هر څوك چه ئې ولولی، د عاو ر ته و کا، هغه بد له داده:

بد له

بېلتون دی زوور دی تر لېمو می سهار نم څاڅی	لکه شبنم څاڅی
دا سرہ یاقوت می په لمن کې ستا په غم څاڅی	په غم الم څاڅی

---

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۱ بخوانید.

(۲) کلاوی: جمع کلااست بمعنی حصار و قلعه، و در پښتو خیلی زیاد است، هر چند مردم آنرا مخفف قلعهٔ عربی شمرده اند، ولی بزعم نگارنده پښتو کلمهٔ آریائی است، چه در پارسی قدیم هم قلا

ای لیلی ! ببین بکویت باران اشك می بارد و به چه تر تیب میچکد ؟

❀ ❀ ❀

مجبو به باخال کبود آمده ، ودر بین گل میر قصد با سر انگشت خون آلود
سحر که بسیر بیرون می‌رود ، بلبلان را به‌فغان می آورد گل به او ر بل می نهند
وچشم بیمارش که نگاهی به‌مجروحین می اندازد ، سرمه آن را زیب میدهد
خون دل مجروح هر ساعت و هر دم ، مانند شبنم میچکد

❀ ❀ ❀

ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، ومرقص ؛ عاشق را رسوا مساز !
دل سوختهٔ من مفتون گردیده ، بروی مخند بیا و جفا مکن !
من پروانه ام ، وتو چراغی ، مرا مسوزان ! وزیاده از بن جور مفرما
از عشق تو دیوانه ام ، و بر من ماتم وغم والم میریزد .

«۳۰» ذکر شاعر حقیق ملامحمدصدیق پوپلزی

درارغسان حیات بسرمی‌برد ، فرزندیار محمدپوپلزی ، وشاعر جوان این عصر است ، به‌عمر بیست‌وسه سالگی است ، صرف ونحورا برملامحمد نور بریخ خوانده ، و به‌فقه‌ومنطق هم‌می‌فهمد وقتیکه بقندهار آید ، کاتب‌الحروف اورا می‌بیند ، وباوی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، ودل‌ازدست‌داده . درعقب‌محبوبش میگرید ، زاری‌میکند ، وفریادمی‌نماید ، دل‌دردمندی دارد وچشمی‌پر ازاشك . عشق‌چنانش سوختانده ، که ازخانه وقریه گم‌می باشد ، واشعار سوزناك میسراید وگاهی که‌در زمرهٔ درد مندان می نشیند ، مجلس رامی گریاند ، ودلهای مخزون

ازجل (اشتعال درونی وحرارت زدگی) وبل (افروخته ودرگرفته) ساخته شده ، وجلبل هم گویند که معنی درخشان وتا بنده راهم دربر دارد .

(٤) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند.

کوره لیلی با ران داوښو ستا په چم خاخی خنگه پرخم خاخی (۱)

❀ ❀ ❀ ❀

راغله لیلی په ښنکی خال ښا په گاو کوی په سرو منگو لو کوی
سهار چه وزی سیل کا، زغ په بلبلو کوی گل په او ربلو کوی
ملالی (۲) سترگی ئې کاته په وېرژلو کوی زېب په کجلو کوی
دژوبل زړه وینی په هر گری هردم خاخی لکه شبنم خاخی

❀ ❀ ❀ ❀

ښکلی نجلی ! دباغ په لور مه ځه ښا مکوه عاشق رسوا مکوه
وریت سوی زړه می دی مین پوری خندا مکوه راشه جفا مکوه [٦٤]
زه یم پتنگ ته یې ډیوه ما جلبلا (۳) مکوه نور ظلم بیا مکوه
یم ستا له عشقه لیونې پر ما، ماتم خاخی غم اوالم خاخی

«۳۰» ذکر دشاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

په ارغسان (٤) کی اوسی، دیار محمد پوپلزی زوی دی، اوددې زمانی ځوان شاعر دی. په عمر درو یشت کلن دی، صرف ونحو ئې پرملا محمد نور پر یځ ویلی دی، په فقه اومنطق هم پو هېږی، کله چه قند هار ته راسی کاتب الحروف ئې وینی اومجلس ورسره کا، عشقی ځوان دی اوزړه ئې له لاسه ایستلی، پخپل محبوب پسی ژاړی، زاری کا، گریانی کا، درد من زړه لری، اوسترگی داوښکو ډکی لری، مینی هسی په اورسوی دی، چه له کوره کلی ورک وی، سوز ئا کی بدلی لولی، او کله چه ددرد مند انو په ډله کښېنی، مجلس ژړوی اوغمجن زړونه پخېلو

---

(۱) تجنيس است چم اول بمعنی محله و کوچه ودوم بمعنی اصول وترتيب وطرز است .

(۲) ملالی، صفت چشم می آید پس ملالی سترگی به چشم بیمار وچشمیکه اثر ناك ونها یت زيبا ودارای حرکات ملايم اما ساحرانه باشد گفته میشود

(۳) جلبلا، جل زده و سوخته وخوب شعله زده . اين کلمه

را به فغان و ناله‌های خود می سوزاند ، زمانه بر جوانیش افسوسها دارد ، وعشقش بمرتبهٔ جنون رسیده، بالبداهه اشعاری میسراید ،وتسلی درد خاطر را به آن میکند .

روزی درخانهٔ کاتب‌الحروف بود، وپریشان حالش مینمودم ،باظهار دردل آغاز کرده میگریست ، واین بدله را بالبدا هه گفت.

بد له

مانند بلبلیکه بدون گل او مانی ندارد　　　عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند

❀ ❀ ❀

اینکه میگریم ،مطلبی جز یار ندارم　　　بهمین سبب بخون گلگو نم !

بدون یار چیز دیگری نمیخواهم مطلب دیگری ندارم　　　بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد

❀ ❀ ❀

ای یار بییاك اینکه خود را فدایت میسازم　　　اینکه همواره بارغمهای ترا میکشم؛

اینکه همواره ازچشم اشك میریزانم؛　　　سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم

❀ ❀ ❀

اگر مرا میکشی باز نده میمانی اختیار باتست　　　غمت برای دیگری نی ، بلکه مخصوص منست

سحرگه و شام مهمان دل من است　　　از خانهٔ دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

«۳۱» ذکر برگزیدهٔ سبحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمدپسر ملا سرور مغفور است، که ملاسرور ازمیا فقیرالله صاحب استفاضه کرده ، وملا پیر محمد از پدرخویش فیض در یافت در جنگها با علیین مکان حاجی میرخان همراه بود وقتیکه شاه محمود برادر پادشاه ظل الله ادا م‌الله دولتهم به اصفهان رفت، ملاپیر محمد راهم

---

(۳) دمه : بفتحهٔ اول وزور کی دوم آرام راحت .

(٤) هم‌لي : به محاورهٔ موجوده فصیح نیست بـایدلي هم باشد .

نارو غلبلو سوځی ، زمانه دده پر ځوانی افسوسونه کا ، او عشق ئی جنون ته رسېدلی دی بالبدا هم اشعار وایی ، اودزړه درد په سوده (۱) کوی .

یوورځ د کاتب الحروف په کور کی و ، اومائې دحال پوښتنه کوله دزړه په خواله کښېوت زړل ئې ، اودا بدله ئی بالبدا هم وویله :

بدله

لکه بلبل چه بېله ګله بل ارمان نلری   هسی بې یاره بله هیله عاشقان نلری

❀ ❀ ❀

چه ژړا کاندم بېله یاره بل مطلب نلرم   چه هسی سوریمه په وینو بل سبب نلرم [۶۵]

بې یاره نورخه نه غواړمه نور مطلب نلرم   چه خوک مېین سی بېله یاره بل ارمان نلری

❀ ❀ ❀

ترتا چه ځان قربانومه ای نیازمنه یاره   تل دی غمونه ګلومه (۲) ای نیازمنه یاره ،

له ستر ګوا وښی تویومه ای نیازمنه یاره   زړه می بېتابه یوساعت دمه (۳) اوتوان نلری

❀ ❀ ❀

که ته می وژنې ، که پرېږدې اختیار خوتا لره دی   غم دی پیداندی بل چا لره خاص مالره دی

زړه له راغلی دی مېلمه سبا بېګا لره دی   دزړه له کوره څخه تګ په هیڅ هیڅ شان نلری

«۳۱» ذکر دبر ګزیدهٔ سبحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هوتك دملاسرور مغفورزوی دی چه ملاسرور له میافقیرالله صاحب څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پیر محمد له خپله پلاره فیض وموند . دعلیین مکان حاجی میرخان سره په جنګو کی ملګری و ، چه دشاه ظل‌الله وروور شاه محمود ادام‌الله دولتهم اصفهان ته ولاړ ، ملاپیر محمد هم ئی (٤) هلته وغوښت .

---

(۱) سوده ، په واو مجهول ودال زور کی دار ، تسکین ، اطمینان ،

(۲) ګلول ، په زور کی اول ودوم وسوم ، برداشت وتحمل ، ویرخود ګوارا ساختن

به آنجا خواست و از نفاس میمون وی استفاده میکند، و وی خلق خدای را بشریعت و بمذهب امام اعظم صاحب دعوت مینماید . نقل کنند : که میاجی صاحب باروافض مباحثه ها میکند وبدلایل آنها را ملامت میفرماید ، چنانچه علمای روم که در اصفهانند ، هم ملا پیر محمد را معزز میدارند ، وبلقب «پیر افغان» میخوانند . میاجی صاحب درعلم اخلاق کتابی نوشته، که «افضل الطرایق» نامدارد .

ودران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند ، یك کتاب دیگری هم دارد ، که «القرایض فی ردالروافض» نام آنست . در افضل الطرایق حکایتی را نگاشته ، که من ازان کتاب درینجا ثبت میگردانم ، که درین کتاب یاد گار باشد :

حکایت

شیخ متی خلیلی ... که از اصل و لی بزرگی بود
روزی بر راه میگذشت ... و به خداوند استغفار میکرد
ذکر غفار می نمود ... و دمی ازان فارغ نبود
برین راه سنگها افتاده ... وراه وزمین را نهفته بود
آن برگزیده چندین شب آمد ... و آنراه را صاف کرد
دهقانی آبیاری میکرد ... وهر شب زحمت میکشید :
در شب تاریك میدید، ... که شیخ متی به تکلیف گرفتار است
از راحت بیزار ؛ ... وتمام شب بیدار میبود
شبی دهقان آمده ... و به شیخ متی گفت :
«ای برگزیدهٔ حق! چه میکنی؟ ... اینقدر تکلیف وزحمت چرامیکشی؟
تو سردار او لیایی ! ... وقدوهٔ صلحائی !
خاك در تو طلاست ... کحل البصر هر کس است
شبها بیخوابی ! ... در زحمت واضطرابی !

(٤) شبیه : مدت بسیار کم ، طرفة العین ، ثانیه ، لحظه .

او له انفاس میمون ئې استفاده کاه او خلق دخدای شریعت او دامام اعظم صاحب مذهب ته را بولی. نقل کا: چه میاجی صاحب له روافضو سره مباحثې کا اوپه دلا یلو علمی دوی ملا مت کا چه لکه علماء روم چه په اصفهان کې دی هم دملا پیر محمد صاحب عزت کاه او «پیر افغان» ئې لقب کاه میاجی صاحب په علم اخلاق کې یو کتاب کښلی دی چه «افضل الطرایق» ئې نوم دی اوپه هغه کتاب دعقایدو اواخلاقو بیان کاه یو بل کتاب هم لرینه چه «القرایض فی رد الروافض» ئې نوم دی په [۶۶] افضل الطرایق کې ئې داحکایت کښلی دی چه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندم چه په دی کتاب کې یاد گار وی (۱)

حکایت

شیخ متی چه خلیلی و (۲)
دی له آر (۳) لوی ولی و

یوه ورځ روان پر لار و
لوی ښځتن په استغفار و

کړ ده ذکر د غفار
یو شپه (٤) نه و او زگار

پردې لار وې تېزې گټې
لاری مخکې وې په بټې

دېرې شپې راغی رو پدار
چه ئې صافه کړ له لار

یو دهقان په آ بیار ی کړه
شپه په شپه په ئې خوا ری کړه

ده په لید په تو ره شپه
شیخ متی په ز یار اخته

له را حته په بیېز ار و
تو له شپه په هم بید ار و

یوه شپه را تېر ملبا ر سو
شیخ متی ته په گفتا ر سو:

ای دخدای رو یداره څه کړې؟
دومره زور زحمت پر څه کړې؟

ته بیا دار یې دو لبا نو
ته قد وه د صا لحا نو

ستادد رخاوری سره زر دی
د هر چا کحل البصر دی

په شپو شپو یې ته بیخو اب
په زحمت په اضطراب [۶۷]

---

(۱) ر، ۵۳
(۲) ر ۷۰
(۳) آره: درپښتو بمعنی بنیاد واساس است .

سنگهای راه را پاك میکنی　　　دربن‌خاك چه نفع دیدی ؟
شیخ‌متی که‌به‌عشق‌خدا آبرومندبود　　　چنین گفتش :
«که خدمت خلق الله　　　ساعتی ودمی
ازهرچیز بهتراست،ای برادر!　　　این سخن را بیاموز ودقت کن!»

«٣٢» ذکرشاعرشیرین گفتاراللهیارافریدی

عبدالعزیز کاکړ چنین روایت کند ، که این شاعر دربوری زندگانی دارد ، واکنون بعمر چهل سالگی است، دیوان شعردارد ، کلامش مانند عسل شیرینست، عبدالعزیز کاکړ این غزل وی‌را بمن داد ، تادرین کتاب ثبت گردد :

غزل

درغمت مجبوسم ، وبیرون نخواهم رفت اشك فراق مبر میزانم ، و بی زخم نخواهم بود
خدایت به غم‌عشق گرفتارسازد تاحال‌مرا ببینی عشق‌درخت بی بری است، که‌هیچ باری ازان نخواهم یافت
دردرت‌مانند گدا افتاده‌ام،نگاهی نمیکنی اگر بمیرم‌هم ای یار بیباك! بمن‌نظری نخواهی کرد
آتش‌عشق رابرای‌من افروختی‌میسوزانی‌وکبابم کردی به آب وصالت جگر سوخته ام خنك نخواهدشد
اگرجفامیکنی‌یا وفا ، بدرت افتاده ام وازدربارتو به در دیگری روی نخواهم گشتاند
اللهیار بدربارت‌ایستاده ، وای محبوبه‌نگاهت میخواهد
هرچند مرا تو بیخ کنی وبرانی ، حذری نخواهم کرد

«٣٣» ذکرصدردوران بابوجان بابی

فرزند کرم خان بابی است ، که‌دراتفرمیزیست ، وقتیکه حاجی میرخان علیین

---

(٤) پرهر : بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحه سوم ، مخفف پرهار که بمعنی زخم وجراحت‌است.
(٥) شنډه : مؤنث شنډاست ، بمعنی عقیم وبی بر ، وابتر .

یا کوې دلاري گټې (۱) په دې خاورو څه دي گټې؟»
داسې ووې شیخ متي ؛ د مولا په عشق پتي (۲)
«چه خدمت دخلق الله یو گړی په یوه ساه
تر هر څه بهتر دی ور وره !
زده کړه داخبره گوره !»

«۳۲» ذکر دشاعر خوژگفتاراللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکړ هسې روایت کا ؛ چه داشاعر په بوری (۳) کی اوسی ، اوس دځلوپښتو کالو په عمر دی ، دیوان دشعر لری ، کلام ئې شیرین دی لکه عسل ، ماته ئې عبدالعزیز کاکړ دغه غزل راکا ، چه په دې کتاب کی ثبت‌سی ؛

غزل

چه ستا په غم کی بندیوان یم را بهر به نشم
دبېلتون اوښی تو یومه بې برهر (٤) به نشم

رب دې لتاږدعشق‌په‌غم کړه چه زما حال‌ووینې
شنډه (٥) بې بر مونه‌عشق‌دی‌هیڅ‌په‌بر به نشم

په‌دردی پروت‌یم دگدایه‌خبر ، نظرنکوې
که‌مرمه‌هم بې نیازه یاره ستانظر به نشم

اوردې‌دمینې‌راته‌بل کاسېزې‌وریت‌دی کړمه
ستادوصال‌په‌او بوسوړ ، سوی‌ځیگر به‌نشم

که جفاکاندې که‌وفاپروت دی‌وور ، ته‌یمه
ستا له دلباره بې‌مخ‌نکړم ، په‌بل‌ور به‌نشم

«اللهیار» ولاړدی په دلبار،نظر دی غواړی لیلی ؛
کمی هرخورتې (٦) شرې ، زه برحذر به‌نشم[٦٨]

«۳۳» ذکر دصدر دوران بابوجان بابی

دکرم خان بابی زوی دی ، چه‌په اتغر کی اوسېدی . هغه وقت چه حاجی میرخان علیین

(۱) تجنیس تامست گټې اول بمعنی سنگها ، ودوم بمعنی منافع است .
(۲) پتی ؛ منسوب به پت بفتحهٔ اول بمعنی معزز ومحترم وسربلند .
(۳) بوری ؛ جائی است در کاکرستان ژوب .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه‌راشکستا ند ، و گرگین‌خان رابکشت ، بابوجان بابی از کلات نیرو مندان زیادی را آورد ، واز راه ما شور حصار قند ها ر را گر فت ، و و قتیکه گرگین خان را کشت ، ازطرف حاجی‌میرخان در کلات حکومت‌میراند .

چنین گوید محمد کاتب الحروف ، که درسال (۱۱۳٤) هجری ، که شاه محمود برادر پادشاه دوران شاه حسین لشکر کشی کرد ، عز یمت هجوم براصفهان رانمود ، با بو جان بابی باجوانان نیرومند خویش ، که سه هزار نفر هوتك ، وتوخی ، تره کی‌وا کاخیل بودند بقندهار آمد ، وباشاه محمود باصفهان رفتند . بابوجان بابی درجنگها چنان مردا نگی نمود که رستم دوران رافراموش کرد . بابو جان شاگرد و مرید میا جی صاحب بود و درسال (۱۱۲۹ه) همان قصهٔ «شها وگلان» را که پښتو نها در مجالس خودنقل کنند ، بمثنو ی منظوم کرد . واین کتاب «قصص‌العاشقین» نا مدارد ، ودارای اشعار خو بی است . دربن کتاب عشق را می ستاید ، وچنین گوید :

مثنوی عشق

عشق چنان را د دلیر یست　　　که در هر جا مظفر ا ست

آ تش عشق چنان سوزانست :　　　که جها نی را سو ختا نده

دل بی عشق ، د ل نیست　　　زیرا دل مر ده بی عشقست

عشق به‌یکر نگ‌وطرز نیست　　　گهی صلح ، وگهی جنگست

افغا نان مثلی دا ر ند　　　که از شهد شیر ینا ست :

«سر بی عشق بمنز لهٔ کدواست»　　　و مجو ف بی مغز ا ست .

دل بی‌عشق کار آمد نبوده　　　ونیز هردل سزاوار نیست؛

که ا ز عشق سخنی ر ا نـد　　　ویاا ین گوهررا بگوش کشد

عشق سزا و ار پا کـا ن :　　　و اما نت خدا و نداست

(۲) این قصه ازشیرین ترین قصص ملی پښتو است ، که دونفر پهلوان آن شها (زن) گلان (مرد) نمونهٔ برجسته عشق پاك ، عفت،اخلاق پاکیزه‌وبسی ازسجایای‌ملی اند ، وتا کنون این داستان ملی‌در بین‌عوام موجوداست. وبصورت اشعار خا لص ملی تاره ها ی منظوم وقسمت های منثوری دارد . (٤)ر،٥٤

مکان په قندهار کې دظالمانو لښکرمات کا ، او ګرګین خان ئې واژه . بابو جان بابی له کلاته ډېر غښتلی راوستل ، وله ماشوره (۱) ئې دقندهار ښار حصار ونیو ، او هغه وقت چه‌ئې ګرګین خان مړ کا ، نوئې په کلات کې دحاجي میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وائي‌محمد کاتب الحروف : چه‌په کال (۱۱۳٤) سنه‌هجری ، چه‌شاه‌محمود پادشاه دپادشاه دوران شاه‌حسین ورور لښکر و کاوه (۲) او اصفهان ته ئې دېر غل‌عزیمت و کا، بابوجان بابی سره له خپلو غښتلیو ځوانانو ، چه درې زره تنه هوتك و ، او توخي اوتر کی او ځنې اکاخېل راغلل قندهار ته ، او دشاه محمود سره ولاړل اصفهان ته ، په جنګو کې بابوجان بابی هسې مېړانه و کا ، چه‌رستم دوران ئې‌هېر کا . بابوجان دمیاجي‌صاحب شاګرداومریدو ، اوپه سنه (۱۱۲۹) هجری ئې په مثنوی د «شها او ګلان» (۳) هغه‌قصه نظم کړه ، چه‌پښتانه ئې نقل کاپه مجلسو کی . دا کتاب « قصص‌العاشقین» نومېږی ، اوښه ښه شمرونه لری ، په‌دغه کتاب کی دعشق توصیف کا ، اوهسې وایی :

مثنوی عشق

عشق یو هسې نور بالی‌دی . چه پر هر ځای ئې بری دی .
دعشق اورهسې سوزان‌دی . چه سو ځلی ئې جهان دی .
زړه بې عشقه کله زړه دی چه بې‌عشقه زړه دمړه‌دی . [٦٩]
نه دی عشق په یوه رنګ کله صلح ، کله جنګ
پښتانه کا ندی متل چه دی . خوږ تر شات ، عسل
« چه‌بی عشقه سر کدو دی . » نش بې مغز ، یو لاډ و دی .
زړه بې عشقه په کار ندی . هم هر زړه سزاوار ندی .
چه د عشق و کا خبری کړی په غوږ د امر غلری
دپاکانو عشق سزادی (٤) امانت دا ، د مولا دی

---

(۱) ماشور : اکنون قریه ایست بطرف جنوب شهر کهنه وجنوب غربی‌شهر موجودهٔ قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۷) میل ، که آثار حصار قدیم و آبادانی شهر درانجا نمایانست ، ودر دورهٔ مغولیه دروازهٔ‌جنوبی حصار قدیم قندهار را دروازهٔ ماشور میگفتند (ابوالفضل ، اکبرنامه‌ج ۱)

(۲) وکاوه : کرد . کړو کړه‌و کی . وکاهم کونیم .

«۳٤» ذکر افصح دوران، ریدیخان مهمند

ریدی خان ولد غیاث خانست ، ونواسهٔ مسعود خان مهمند است ، که قریهٔ مهمند بنام آنهاست ، غیاث‌خان همراز وهمراه حاجی میرخان علیین مکان بود، وریدیخان حالا شخص فعال وبا آشنایان همباز وشاعر دمسازیست ، بحضور پادشاه ظل‌الله عزتی دارد ، وصاحب شوکت ومکنت است ، بر آشنایان‌مهربانست، وهمصحبت کاتب الحروفست؛ اشعارش شیرین وعلوم بلاغت راخو انده اند ، که‌فقه وتفسیر و صرف ونحو ، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم حل مشکلات‌ازوی کنند .

ریدیخان درسال (۱۱۳٦) به‌اصفهان رفت ، ودر آنجا باشاه‌محمودصحبتها کرد، بعدازان بقندهار آمد ، و کتابی درشرح حال وجنگهای حاجی میرخان ، وشاه‌محمود نوشت ، این کتاب چهارهزار بیت است ،ونام آن «محمودنامه» است، وقتیکه بحضور پادشاه‌ظل‌الله خوانده هزار طلاصله یافت . درطبعش چنان جودی هست ، که آن‌صله‌را درچند روز نثار یاران وآشنایان نمود ، وریدی خان درديوان خود غزل ومثنوی‌ورباعی دارد ، ومحمود نامه اش چنان کتاب شیرینی است ، که اکثر پښتونها آنرا درمجالس میخوانند . قصهٔ کشتن گرگین گرجی ، وفتوحات اصفهان همه درانست .

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف : کەمن ازریدی خان چنین درخواست کردم ، که درین کتاب ازمحمودنامه حصهٔ زیادی‌را ثبت کنم ، ریدیخان نیزبمن یکباب کتاب‌داد که قصهٔ کشتن گرگین خان است ،وآنرامن درینجا نگاشتم بتوفیق‌خدای بزرگ .

مثنوی نقلست ازمحمود نامه

دربیان کشتن گرگین‌خان ، ومدح وصفت حاجی میرخان علیین‌مکان :

حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد روایت شیرین قتل گرگین خان

---

(۲) طلاوي ، مخفف طلاوی‌ئي است .

«۳٤» ذکر دافصح دوران، ریدی خان مهمند

ریدی‌خان‌زوی دی دغیاث‌خان ، اودمسعود خان مهمندلمسی‌دی،چه کلی‌ئې دمهمند(۱) ئې په نامه یاله سی ، غیاث خان د حاجی میرخان علیین مکان عمر از او ملگری و ، اوریدیخان اوس‌تکړه‌سړی ، اودآشنایانو همبازاودمساز شاعر دی .دپادشاه‌ظل‌الله په‌مخ کی عزت‌لری اودشوکت اومکنت‌خاوندی ،پر آشنایانومهربان دی ،اود کاتب‌الحروف‌مجلسی‌دی اشعارئې خوازه دی ، اودبلاغت علوم‌ئې لوستی‌دی ، په‌فقه اوتفسیر او صرف‌اونحو کی‌هسی ښه او پوره لوست لری ،چه طالبان ئې‌حل دمشکلاتو تخنی کا .

ریدیخان په‌سنه (۱۱۳٦) اصفهان ته ولاړ ، اوهلته‌ئې دشاه محمود سره صحبتونه‌و کا، بیا قند هارته راغی، ،اویو کتاب ئې په‌شرح دحال او جنګو دحاجی میرخان، او شاه محمود وکښلی، ،دا کتاب [۷۰] خلورزره بیتونه دی ،نوم‌ئې‌دی «محمودنامه» کله چه‌ئې‌دپادشاه ظل الله په‌مخ کی ولوست ،زر طلاوې (۲)صله ومونده‌ ، په‌طبع کی‌ئې هسی جوادیت پروت دی چه هغه صله ئې په‌یو خوورځی پر یارانو او آشنایانو نثار کړه،اوریدیخان غزل اومثنوی اورباعی پخپل دیوان کی لری ، اومحمود نامه‌ئې هسی خوږ کتاب دی ،چه اکثر پښتانه ئې په‌مجلسو کی لولی،دگرگین خان گرجی دوژ لو،قصه اوداصفهان دفتوحاتو نقلونه‌تول‌پکښ‌سته،

هسی وایی، محمد کاتب الحروف ، چه‌ماله ریدیخانه هسی درخواست و کا،چه‌په‌دي کتاب کی دمحمود نامی څخه ډېره برخه ثبت کاندم ، ریدیخان هم ماته دکتاب یو باب راکا ،چه دگرگین خان دوژ لو قصه ده ، اوهغه مادلته و کښل بتوفیق الله تعالی

مثنوی نقل له محمود نامي څخه دی

به بیان دوژ لود گرگین خان ، اومدح وصفت دحاجی میر خان علیین مکان ؛

اوس به نو تا ته حکایت کړم دښو خوږ روایت دگرگین خان دوژ لو

(۱) مهمند : این قریه‌تا کنون هم بهمین نام مشهور ؛ وبفاصلهٔ تخمیناً(٦)میل بشرق قندهار برجادهٔ کابل افتاده،ورباط اولین بطرف کابل شمرده‌میشود .

که میر خان با صفهان رفته بود — و روی به کعبهٔ سبحان داشت
تمام پیغامهای پښتون را به پادشاه عرض کرد: — ظلم گرگین، و احوال بد افغان
پادشاه گفت: «که من چارهٔ ظلم — وستم گرگین را کرده نمیتوانم
اگر معزولش کنم قندهار را ترك نمیکند — جوروستم وشعار خود را نمیگذارد
گرگین گرگ است، وگرگ ظالم میباشد — خون می ریزاند، وگوسفندها را میدرد
من هم هراسانم که گرگین را چکنم؟ — نا مسلمان ارمنی بیدین است
نه خود را پابند اسلام میداند — نه نصرانی است، ونه از عیسی میترسد
میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند — ودرخانهٔ روشن شاهی تاریکی بیاید»
میر خان گفت: ای شاه حسین! ببین — حال حاکم و رعایا را!
گرگ را رها کردی، که بر رمه شبان شد — وگرگین خان جوروستم بیحد مینماید
ما طاقت نداریم، که زیاده ازین: — بر ظلم ظالم ارمنی صبر کنیم
این نوبت چهارم است که می آیم، ای سلطان! — و از دست ظالم عرض میکنم
اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند — حاکم ظالم، برمحکوم ظلم زیاد مینماید
چون جور زیاد گردد، سلطنت بربادمیشود — قصر ظلم بی بنیاد وپا بر هوا ست

ترجمهٔ عربیه: شاهی با کفر میماند، وباظلم نمی ماند

کافر همواره سلطنت کرده میتواند: — اگر انصاف کند، وبرمردم ظلم ننماید
ولی ظالم نمی تواند سلطنت کند: — زیرا، خداوند رحیم است، وخلافت را:
بکسی میدهد که دلش به مهر معمور باشد — وانسان را برزمین، عیال خدا بداند
ای سلطان! بدقت این سخن را بشنو: — بر خلق الله ستم مکن!
عاقبت ستمکاران خرابی است — وآتش ظلم خودشانرا بخاك برابر میکند

---

(٤) مزید علیه گنی است بمعنی می شمارد، نون مفتوح ترنم در آخر ملحق شده.

(٥) » » بیری » » میترسد، » » » » » »

(٦) پینا: بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم، نا بود، محو، برباد، ص ۹ دیده شود.

چه میرخان تللی اصفهان ته ونه (۱)
پاچاتي(۲) عرض کړ تول اقوال دپښتون
پاچا ویل زه نسوای کولای چاره
که ئې معزول کړم قندهار نه پرېږدی
ګرګین خو ګرګ دی ګرګ خو ظلم کوی
زه هم خایف یم، چه به څکړم ګرګین
نه په اسلام کی ځان پابند ګڼینه (٤)
بېرېږم زه چه خدای کړی قهرېکاره
میرخان ویل: «ای حسین پاچاو ګوره
ګرګ دي ایله کړ پر رمه سوشبان
موږ له طاقت نسته چه کړو به زیانی
دا ځلو رم وار دی را ځم سلطانه!
که پاچانکړی داد خواهی دمظلوم
جور چه ډېر سی سلطنت سی بر باد

مخ ئې مکې د پاك سبحان ته ونه
د ګرګین ظلم بد احوال دپښتون
دګرګین خان ظلم و ستم دیاره
جورو ستم او خپل شعار نه پرېږدی [۷۱]
وینی تو وینه (۳) هم پسو نه خبری
نا مسلمان دی، ارمنی دی بیدین
نه نصرانی نه له عیسی پیرینه (٥)
د سلطنت په رڼا کورسی تیاره
حال د حاکم اور عایا وګوره!
جورو ستم کاندی بیحد ګرګین خان
صبر پر ظلم د ظالم ارمنی
عرض دظالم له لاسه کړم سلطانه!
ظالم حاکم کا، ظلم ډېر په محکوم
دظلم قصر پینا (٦) بی بنیاد

عربیه: الملك یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم (۸)

کافر کولای سلطنت سی مدام
مګر ظالم خو نسی کړای سلطنت
چاته؟ چه زړه ئې وی په مهرو دان
سلطانه واوره په نبی غوږ داوینا
دستمګا رویای و رانی دی، خراب

که وکړی داد، نه وی جابر پر انام
خالق رحیم دی، ورکوی خلافت،
دخدای عیال ګڼی پر مخکه انسان
مکړه ستم دخلق الله په هرچا [۷۲]
د ظلم اور ئې کا پخپله تراب

(۱) ونه: مزید علیه (ؤ) است بمعنی بود، که نون ترنم درآخر آن ملحق شده.
(۲) تي: مخفف ته ئې است، که اول حرف تعدی ودوم ضمیر غایب است.
(۳) تووینه: می ریزاند، مزید علیه تووی است بالحاق نون ترنم.

آه مظلوم چنان کاریست ، ببین که آتش آن از خانمان ظالم منطفی نمیشود
درخانمان ظلم، شعله‌هاخواهدافروخت وبااین آتش همه‌را بینواخواهدساخت
باید ظالم بر خویشتن رحم کند وخویشتن وجهان را بظلم خوارنسازد
ای‌سلطان، ببین! وبرخویشتن رحم کن خانمان خویش‌را بجوروویران مکن ! »
میرخان بیاد شاه چنین سخن گفت ؛ ولی پادشاه گوش شنوا نداشت
وگرگین ظالم را در فتنه هار ماند ودست وی را ازمردم کوتاه نساخت
گرگ‌راشبان‌ساخت‌تارعیت‌راخوارسازد وبظلم ووحشت مانند گرگ بدراند
میرخان‌رنجیده خاطر بحجازرفت،تاپیش رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانس والجان

رفت، وشبی به یثرب فریاد بر آورد برسول‌خدا عرض کرد، که‌قوم‌بربادشد
بر امت تو دوران ظلم آمد ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !
پښتون خویشتن را بنامت فدا میسازد ای خیرالناس! ندایش‌را هم تو بشنو!
از دست ظالم ؛ نجات شان را بخش وگرگین را از بین پښتون بران
بنام تو پښتون کلمه میگوید وهیچ‌گاه از توروگردان نخواهندشد
مرگ وحیات ما برای اسلام است برای‌سلام در بارتو زندگانی داریم
ای‌رسول‌خیرالوری! مارافراموش‌مکن ای‌فخر کونین ! و ای نور الهدی !
اشکم میریزد ، وبدربار تو ایستاده ام قومم به آتش ظلم سرا سر سوخت
باری بما نگاهی بفرماه تامظفرگردیم تا بکی پیش ظالم ذلیل با شیم ؟
لطف و مهر تو شامل جهانست ؛ و هردل خراب به مهرت معمور !
اگر نظرت نباشد پښتون بربادمیگردد و به آتش ظلم سوخته و کبابست
ای پیغمبر ! از دور بدربارت‌آمدم بحضور غفار شفیع من شو !
تارحمت‌خودرا برملت‌پښتون نازل‌فرماید وناموس‌شانرابمرحمت‌خویش نگهدارد

این کلمه با (ود) به فتحهٔ اول که‌بمعنی مناسب ومیکروب امراض ساریه‌است ، مورد اشتباه نشود .

دمظلوم آه داسی کاری وی کوره — چه اورئې نه ځی د ظالم له کوره
لمبې به بلی کا دظلم په کور — تو له به کاندی بېنوا په دې اور
ښائې ظالم چه رحم وکا په ځان — په ظلم خوار نکړی خیل ځان او جهان
سلطانه ! کوره پرځان رحم وکړه — خیل کلی کور په جور مه ورانوه ،
یا چا ته هسی وینا وکړه میرخان — خو غوږ ئې نه و ، اوربدو وله پخان
کرګین ئې پرېښو قندهار کې ظالم — نه ئې کړ د فع لاس د ده له عالم
کرګ ئې شیانه کا چه کړی خوار رعیت — د کرګ په خبر خبری په ظلم و وحشت
میرخان خوا بدی ولاړ حجاز له چه کړی — رسول د خدای ته په زاری دادخواهی

داد خواهی دمیرخان په حضور دسیدالانس والجان

ولاړ دی ، دشپې ئې په یثرب کا فریاد — رسول دخدای ته دچه سو قوم برباد
ستا پر امت را غی ، دظلم دوران — واوره رسو له د دې قوم فغان
پښتون خو ستا پر نامه ځان کړی فدا — اې خیرالناسه ! واوره ته ئې ندا
وږ غوره دوی ، ته دظالم له لاسه — کرګین له منځه دپښتون و باسه [۷۳]
ستا په نامه دی ، کلمه ګو یه پښتون — نه بسی هېڅکله له تا نه را ستو ن
مرګ وژوندون مو د اسلام دپاره — ستاد در بار ستاد سلام د پا ره
مه مو کړه هېر خیرالوری رسوله ! — فخر کونین نور الهدی رسو له !
اوښکی می څاڅی پردر بار یم ولاړ — قوم سو په اور دظلم تو له لتاړ
پو وار نظر وکړه پر موږ چه سو ، وړ (۱) — و ظا لما نو ته تر څو به یو بړ
ستا لطف ومهر دی شامل پر جهان — هر خراب زړه دی ، ستا په مهر ودان
که ستا نظر نه وی خراب سو پښتون — په اور دظلم تور کباب سو پښتون
را غلم له لیری ستا در بار ته نبی — ته می شفیع سه خدای غفار ته نبی
چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت — کړی ئې خوندی ناموس پخیل مرحمت

---

(۱) وړ : به زور کی اول ، فاتح و مظفر ، که مقا بل آن (پړ) است بمعنی ملا مت وشکست خورده .

دست ظالم را از گریبان شان کوتاه سازد تامرداب آب گندیدهٔ ظلم خشك گردد
شریعت تو در بین پښتون استوار گردد وبید اد ورنج از پښتون دور شود !
اینست تمنای من، پدر تو ایستاده ام به یك نگاه تو محتاج جم
حال قوم را بادب شو عرض میکنم تو بیا دار کل عجم وعربی !
پښتون بدون تو همدردی ندارد وهم تومرهم جراحت دلهای مجروحی!
نام وناموس مارا از بیدادنگهدار ! ظلمهٔ بی ناموس مارا بر باد ساخت
سرت بر دار، و حال مارا ببین؟ احوال بد ظلم ظالم رانظر فرما
ای پیغمبر ! نه ازتوشرم وحیایی دارد وته آر منی، ازعیسی میشر مد !

ای پیشوا ! بحضور توعرض حال کردم
در دنیا دیگر همدردی نداریم ! »

خواب دیدن حاجی میرخان درمدینه طیبه، ومژدهٔ نجات از ظلم

چون میرخان حال ظلم را چنین عرض کرد همدران شب شمشیر وسپر ظلم شکست
میرخان صدیق اکبر (رض) وحضرت عمر فاروق (رض) رابخواب دید
فرموده ای ریش سفیدزیاده ازین اندوه مکن قومت نجات یافت، ماتم مکن
برو، وبملت خویش این مژده رازود برسان که نقصان وضرر ظالم کم گردید
خداوند پښتون را ازدست ظالم آزادخواهد ساخت وننگ وناموس شان بربادنخواهدرفت
این ملت راخداوند برحمت خود آبادان خواهد کرد ونام شان درجهان «مجاهد» خواهدبود
همواره دربندگی خداوند برترخواهندبود وهیچکس آنهارا سرنگون وذلیل نخواهدساخت
کلمهٔ الله همواره برافواه شان جاری ، وهمدرین راه جان خواهند داد
تا کهطرهٔ اسلام دردستارشان نصب باشد نام این ملت ازدنیا گم نخواهدشد »

گرجی ارمنی است .
(٤) وینه : مزید علیه (وی) است بمعنی باشد، که نون ترنم درآخر ملحق شده .
(٥) ځوړ : بسکون اول وزورکی دوم، پست ، وپائین افتاده .
(٦) پګړی : بفتحهٔ اول وسکون دوم ، دستار .

لاس دظالم ئې له گريوانه کالنه
وچ‌سی دظلم دگندو خيروډنه(١)

ستاشربعت‌سی ټينگ‌په‌منځ دپښتون
ورك‌سی بيداداوکم‌سی رنځ‌دپښتون

دامې دی، سوال ولاړودرته يمه
محتاج د ی تش و لږ نظر ته يمه

دقوم حال کړم درته عرض په‌ادب
ته يې يا دار دگل عجم او عرب

ببله تانه لری پښتون خواله گر(٢)
ته يې ملهم د خوږو ز ړو د ېرهر

وژغوره زموږ نام‌ونامو س له بيداد
کړوبې ناموسو ظالمانو برباد [٧٤]

سر که را پورته زموږ حال وگوره
د ظا لم ظلم بـد احوال و گوره

نه ئې لـه تا شرم و حيا سته نبی
نه شرم کاندی له‌عيسی، ارمنی(٣)

عرض مې د حال وکا ، وتاته پېشو ا
بل څوك مونسته خوا له گريه دنيا »

خوب ليدل دحاجی‌ميرخان په‌مدينه طيبه کی ' اوزيری‌دنجات‌له‌ظلمه

چه ميرخان هسی‌عرض کاحال‌دظلم
هغه شپه مات سوتوره ډا ل د ظلم

ميرخان‌په‌خوب‌وليدصديق‌اکبر«رض»
چه‌ورسره‌حضرت‌فاروق‌وعمر«رض»

«وې اې‌سپين ږيری‌نورخه‌غم‌مکوه
قوم دی خلاس سو کورتې‌ماتم‌مکوه

ولاړسه خپل قوم‌ته دازيری کړه‌ژر
چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر

پښتون به خدای کاله ظالمه آزاد
نه به سی ننگه او ناموس ئې برباد

خدای به دا قوم کاپه رحم ودان
نوم به‌ئې وينه (٤) مجاهد پرجهان

تل به دخدای په بندگی کی‌وی‌لوډ
څوك به‌ئې نکاسرپه‌تيته ورڅوډ(٥)

کلمه دخدای به‌وی‌جاری‌په افواه
ور کوی دوی به‌په‌دی لاره کی ساه

څوئې‌طره‌وی داسلام‌په‌بگړی-(٦)
نه‌به‌سی‌ورك‌نوم‌ددې‌قوم‌اه‌نړی-»[٧٥]

---

(١) ډنډ : به فتحهٔ اول وسکون دوم وسوم ، تالاب ، حوض ، جلگهٔ سرسبز .
(٢) خواله گر : همدرد ، وغم شريك، ودوستيکه درد دل وسرخودرا به وی گويند .
(٣) يعنی ارمنی از عيسی (ع) هم شرمی ندارد ، کلمهٔ ارمنی را بايد جدا خواند ، که‌مقصد ازان گرگين خان

مژده شنیدن میرخان ، وگرفتن فتوای علماء

میرویس‌خان این مژده را در عالم خواب شنید　　و از کلام پاکیزه آنها خوش گردید
بعد ازان علمای حرم را دریافت　　مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم ؛
حال ظلم گرگین را بیان کرد .　　و از انها فتوا خواست
تمام علمای دین فتوا دادند　　و چنین تحریر وانشا کردند
« که دفع ظلم ظالم جایز است　　علی‌الخصوص که سوای اسلام باشد »
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد　　و ملتش را در ظلم پایمال دید
بتدبیر افتاد ، که ناموس را نگهدارد　　و عزت ملت را خوب حفظ کنند ،
بزرگان ملت‌را بمشورت خواست　　و ماجرای حرم را به ایشان گفت
دعا و رویا ، و هم فتوای عرب　　و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
گرگین مطلع شد ، که میرخان چه میکند ؟　　و دید که افغان چه میکند ؟
ظلم خودرا بر بیچارگان ملت افزون کرد　　و برای غمخواران ملت خویشتن‌را گرگ ساخت
بزرگان را درحبس و بند انداخت　　ومنافقین را در بین ملت سر بلند کرد

مصلحت میرخان ، وحلف بقرآن ، وبعد ازان قتل گرگین خان

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد　　وپښتونها بغیرت وناموس فراهم آمدند
همه بقرآن حلف کردند ، که خود را از　　جور وظلم ارمنی ظالم نگهدارند
سیدال ناصر ، و بابوجان بابی　　و بها درخان زادهٔ دلاوران
میاجی هم بمدد میرخان آمد　　یوسف هم هوتك ـ یوری را فراهم آورد

---

(٦) میاجی ، همان ملانبیر محمداست ، که شرح حال وی درص (۱۲۹) آمده (ر ، ۵۳۰)

(۷) یوسف ؛ ازین شخص که از همراهان قاید مرحوم حاجی میروس خان بود ، در مراجعیکه اکنون در دست‌است نام برده نشده ؛ تاریخ سلطانی وخورشید جهان وحیات افغانی نامی از دیگران در حوادث دورهٔ هوتکی برده اند ، ولی یوسف جزاین کتاب در دیگر جای بنظر نرسید .

زېری او رېدل دمیر خان او فتوا اخستل له علماؤ

دا زېری (۱) وا ورېده میرویس خان په‌ منام
خو ښ سو د هغو په سپېڅلی کلا م

بیا ئی پیدا کړل علما د حرم
مفتی ، قا ضی ، او هم پېشوا دحرم

حال ئی د ظلم د ګرګین کا بیان
فتو ائی وغوښته له دو په میرخا ن

ټول علما دد ین فتو ائي وکړه
هسی تحریر ، هسی انشائي وکړه :

« چه د ظا لم دظلم رفع روا
په تېر چه وی‌دی له اسلا مه سوا »

حاجی میرخان‌راغی وطن ته بل کال
قو م ئي و لید ی ، په ظلم‌پا یما ل

په تدبیر کښېوت ،چه‌ناموس و ساتی
ننګه د قوم کا په ټینګه خو ندی

مشران ئي ولید ل دقوم په سلا (۲)
ودوی تي (۳) ووي (٤) دحرم ماجرا

دعا او خوب او هم فتوا دعرب
قو م ئي کا د ځا ن دښو په طلب

ګرګین خبر سوچه میرخان څه کوی؟
وئی کتـله چه افغا ن څه کوی

ظلم ئي ډېر کا پر خوا را نو دقوم
ځان لی کا ګرګ دغم خوارانودقوم

مشران ئی راوستل په حبس وپه‌بند
منافقین ئی کړل په‌قوم سربلند [۷٦]

مصلحت دمیر خان ، او قرآن کول دقوم ، او بیا وژل د ګرګین خان

حاجی میر خان وکا تد بیر مصلحت
پښتا نه ټول سول په نـاموس او په‌پت

ټولو قرآن وکاچه ځان کاخوندی
له جو ر و ظلمه د ظا لم ا ر منی

سیدال نـاصر ، او بـا بوجان وبا بی
بل بـا در خان و دبـادرولسی (۵)

مباجی (٦) هم‌راغی‌ دمیرخان‌په کومك
یوسف (۷) را ټول کړ له دسپوری هوتك

(۱) درنسخهٔ اصل‌بعد از زېری کلمهٔ «چه» هم آمده ،ولی از حیث بحر ووزن زاید بنظر آمد بنا بران ساقط شد .

(۲) سلا: مشورت ، کنګاش ، شورا .

(۳) تي : مخفف ته‌ئي است .

(٤) ووي : گفت ، که اکنون ووېل گویم ،حاشیهٔ ٤ ص ۱۲٤ بخوانید .

(۵) شرح‌حال بها درخان درص ۱۲۵ وسیدال‌خان درص ۱٦۹ وبابو جان در ۱۲۲ بخوانید

عزیز نورزی پهلوان دلارام
وگل خان بابر، ودیگر هم نورخان بریخ بود

نصرو الکوزی جلدك آمد
وجوانان وی کمك لشکر را مینمود

دیگر یحیی خان، ودیگر پسرش محمدخان بود
همه باهم فراهم آمدند که گرگین خانرا بکشند

یونس کاکړ بر گرگین هجوم آورد
وپښتونها بر گرجی ها مصیبت فرو آوردند

گرگین را کشتندو تمام گرجی را اکشتار نمودند
خدای غفار ملت را از ظلم وجور رهانید

حاجی میر بهمت خود قندهار را گرفت
ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد:

که ظالم کشته شد، وحالا ما آزادشدیم
خداوند ملت پښتون را بر باد نکناد

چون پادشاه ظالمست لشکرش مارا خواهدچایید
شاید که خود را از شرش نگهداریم

اصفهان از لشکر شاه پر بود
وفردا هزارها سپاه خواهد آمد

نه پښتون را برروی جهان خواهدماند
ونام ونشنگ ونشان افغان راازبین خواهندبرداشت

دشمن قوی ست بیائید و اتفاق کنید
خویشتن را مهیا، ونفاق رادور سازید»

خوانین را در قندهار فراهم آورد
اختیارداران وبزرگان ملت:

هرقوم جوانان شمشیر زاداد
که همه نیرومند وباهمت وجنگی بودند

بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
وهمه بر گفتار میرخان استوار بودند

میرخان انصاف کرده، ومشرریش سپیدی بود
ملتش بمنزلت فرزند وخورد بود

چون حاجی را د چنین کاری را کرد
وناموس پښتونهارا حفاظت نمود

که مشراین حرکت آزادیخواهانه که کاکړها کرده بودند، یونس خان بود.

(٧) بي: مخفف بهٔني است.

(٨) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است، و کاندی، جمع امر حاضر است که کړی، هم گوئیم، بمعنی بکیند، و کاندی، درادب پښتو، وبرخی ازمحاورهاهم مستعمل است.

(٩) ونه: مزید علیه (وو) است بمعنی بود، نون ترنم در آخر آن ملحق شده.

(١٠) ګړندی: بفتحتین وفتحهٔ دال، بمعنی فعال وجدی و کارکن، وهم دستگیر روحانی ومعد معنویست.

عزیز نورزی (۱) دد لارام پهلوان گلخان بابړ (۲) وبل ونور بړیځ خان

راغی نصر و والکو د جلدك (٤) کانې ځوا نانو د لښکرو کومك

بل یحیی خان وبل ئې زوی محمدخان (۵) ټول سره یوسول چه کړی مرګرګین خان

یونس کاکړ (٦) وکابرغلیه ګرګین پښتنو جوړ یرګر جیانو ناورین

ګرګین ئې مړ کا ټول ګرجی سو کشتار قوم کا خلاص له ظلم وجوره غفار

قندهار و نیو حاجی میر په همت قوم ئې ټول کا، ورتې کړ نصیحت،

«چه ظالم ومړاوس خو موږ سوو آزاد خالق دی نکا پښتون قوم بر باد

پاچا ظالم دی موږ بې (۷) لوټ کا لښکر نبایي چه وساتو ځانونه له شر [۷۷]

اصفهان ډك و، له لښکرو د شاه. سبا به راسی په زر ګونو سپاه

نه به پښتون پرېږدی پر مخ د جهان ورك به کا نوم، ننګه، نښان دافغان

دښمن قوی دی راسی، کې، اتفاق ځان موچمتو کې، لیری کا ندی، نفاق (۸)»

په قندهار کې ئې را ټول کړل خانان توله دقوم اختیار داره مشران

هرقوم ور کړله ځوانان نوریالی ټول ؤ غښتلی تنکیالی، جنګیالی

شل زره جمع سول په منځ کې دښار ګرده ولاړ ؤ، د میرخان په ګفتار

میرخان انصاف کاو سپین زیری مشر قوم ئې ونه (۹) لګه زوی او کشر

چه داسی کار و کاحاجی ګرندی (۱۰) دپښتنو ناموس ئې و کا خوندی

(۱، ۲، ۳، ٤) راجع به عزیزخان نورزی، و گلخان قوم بابر، ونورخان بریځ، ونصروخان الکوزی جلدك، درمراجع دیگر چیزی نیافتم.

(۵) این یحیی خان برادر حاجی میرویس خانست، محمدخان برادر زادهٔ حاجی میرویس خان علاوه بر آنکه درجهاد آزادی باپدر وعمش همراه بود، دروقایع ما بعد بنام حاجی انگو شهرت زیادی دارد، که مدتها درحدود جغتران حکمرانی داشت. و عبدالغفور خان پسرش درحین هجوم نادرافشار بر کلات قابض بود، وعبدالرسولخان برادرعبدالغفور بمقابلهٔ نادرشاه مردانگی‌ها کرد، ودرموضع شیبار باوی درآویخت (حیات افغانی ص ۲۵۷ - ۲٦٤)

(٦) نام یونس‌خان هم درمراجع دیگر نیامده، سلطانی وخورشیدجهان متفقند، که گرگین خان بعزم تنبیه طایفهٔ کاکړ به دهشیخ ارغسان رفته بود، وازینجا بر می آید،

سال یك هزار و صد و نزده بود　　که‌قندهارازظلم گرگین رهائی یافت
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست　　به ظلم هیچ جائی معمور نشده
وقتیکه آتش‌ستم‌درگیردجهانرامیسوزاند　　وستمگران ظالم در ان کباب میشوند
ظالم برخویشتن ستم‌میکندنه‌بردیگری
هرکس سزای عمل‌خویش رامی بیند!

«۳۵» ذکر عالم کامل ملامحمد عادل بریخ

این‌ملاصاحب ازقوم بریخ ، وشخص‌عالم ومتورعی‌است ، که‌به‌مردم هدایت‌میکند ، دربوراوك حیات‌میگذراند ؛ وبه‌طلبه درس میدهد ، پدرش‌ملامحمد فاضل هم‌ملای خوبی بود . که کتاب «روضهٔ‌ربانی» رانوشته‌بود . ملامحمدعادل نیز کتابی‌رانظم کرده‌است که « محاسن‌الصلواة » نامدارد ، ودران‌مسائل‌نمازو ثواب‌های آن ، وعذابهای‌تارکین رانگاشته‌است . این چندبیت راازان کتاب‌نقل میکنم ، تایادگار باشد

بیت

همان کسان عاصیانند　　که در فرض کاهل اند
اگر قصد آفرض را ترك کنند　　بدون شك کافراند
اگربگویند که‌میکنم‌ویاد نداشته‌باشند　　اگر چه طعام خورند ، جو انند
علم بر هر شخص فرض است　　کسانیکه فرض را ادا نکنند چه اند ؟
اگرقصد آنمازی‌را قضا کنند　　فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
خدایا ! بتو پناه میجویم ؛　　از آنهائیکه فاخراند
باهمان کسان مرا بیامیز
که ایماندران خاص اند

❀ ❀ ❀

(۲)وای : مخفف‌همان وایی (میگوید)است ، فعل‌حال ازمصدر ویل .

کمال ویوسف یونس او زر یه شمار خلاص سو له ظلمه دگرکبن قندهار
د ظلم پای دی هسې وران عالمه نه دی یه ظلم خوك ودان عالمه ؛
دظلم اور چه بل سي سو محي جهان یکښې کباب سي ستمګر ظالمان
ظالم جفا کوی پر ځان نه په بل ؛
وینی هرخوك سزا دخپل بدعمل [۷۸]

«۳۵» ذکر دعالم کامل ملامحمدعادل بړیڅ

داملا صاحب پەقوم بړیڅ اوعالم اومتورع سړی دی ، خلقوته لار ښوونه کا ، په ښوراوك کی اوسی ، اوطالبانو تەدرس کا ، دده پلار ملامحمدفاضل همپه ملاو ، چه «روضة ربانی» کتاب ئې کښلی ، و ، ملا محمد عادل ، هم یو کتاب نظم کړی دی ، چه«محاسن الصلوة» ئې نوم دی ، اودلمانځه مسایل او ثوابونه ، اودتار کینو عذابونه ئې یکښې کښلی دی ، دیواځو بیتونه له هغه کتابه دلته رانقل کوم ، چه یاد ګار وی ؛

بیت

هغه خلق عاصیان دی چه یه فرض کی کهالان (۱) دی
چه فرض نه کاندي له قصده دوی بې شکه کافران دی
چه وای (۲) کرم ئې زده ئې نه وی که طعام خوری حیوانان دی
علم فرض پر هر سړی دی چه فرض نکاخه کسان دی
چه په قصد یو لمونځ قضا کا په دوزخ کی فاسقان دی
خدا یه تازه امان غواړم له هغو چه فاخران دی
له هغو سره می ګډه کا ؛
چه خاصه ایمانداران دی [۷۹]

❀ ❀ ❀

(۱) کهال ؛ درپښتو مستعمل و بمعنی تنبل و کاهل است که جمع آن کهالان می آید .

«۳۶» شاعرشاطر محمدطاهرجمریانی

پسر محمد علی‌جمریانی است ، در قندهار دکانداری میکند ، وتجارت شکار پوردارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل‌مایل است ،گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در مستنگ با پدرش زندگانی داشته ، و در آنجا از علمای اکمل درس خواندوعلوم دینی را آموخت . باکاتب الحروف آشنائی دارد ، دکانش مجلس فضلاء وعلماء است ، بایاران خوش طبعی‌ها و ظرافت کند. چنین گوید کاتب الحروف محمد هوتك ، کەروزی یکی ازیارانش بدکان وی آمد که نام اومحمد عمر خان بقوم لوڼ است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنائی دارد ، وخودش هم شعرانشا میکند .

محمدعمرخان بامحمد طاهر ظرافت کند ، وبیك دیگرنکات‌لطیفه گویند ، محمدعمر گفت : ده سال بامحمدطاهردرمجلس وسخن داخل هستم ، ولی اثرمجلس هیچ‌دیده نمیشود ونه‌مصداق «الصحبة مؤثر» آشکارا میگردد ، وبر سبیل هزل این‌قطعه را در مجلس خواند : «۳۷»

قطعه

میگویند که صحبت بر یك دیگر اثر زیاد دارد
سالها باتوصحبت کردم ولی صحبتت مراخر نساخت

محمد طاهر که طبع ظرافت پسندی دارد ، وچنین نکات راخوب ادا میکند ، درجواب چنین قطعه انشا کرد :

قطعهٔ جوابیه

صحبت‌اثری زیادی دارد ببین! تا منکر اثر نشوی !
تو پیشتر همان چیز بودی ! اکنون‌انسان وبشرشدی!

---

(۳) مستنگ ، از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه افتاده ، یاقوت آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده و گوید که بین مستنج وبست شرقاً هفت روزه راه است (مراصد ص۳۶۹) گردیزی گوید : که سلطان محمود شار شاه غرجستان رابند کرد وبشهر مستنگ فرستاد (زین الاخبار ـص ۵٦)

(٤) لوڼ : قومی است‌منسوب به کاکړ که درتاریخ هالوحانی ونوحانی‌نوشته‌شده .

«۳٦» ذکر دشاعر شاطر محمدطاهر جمریانی

دمحمدعلی جمریانی زوی دی، په قندهارد کانداری کا، دښکاپور(۱)سوداګری لری، اوهلته ئی، خوش طبع ځوان دی، طبع ئي هزل ته مایله(۲)ده، او کله کله په اشعارهم وایی، په کلو کلو په مستنګ(۳) کی دپلاره سره اوسیدلی، اوهلته ئي له کملو علماوځخه لوست وکا، اوعلوم دینی ئی زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنائی لری، د کان ئي دفاضلانو عالمانو مجلس ګاه وی، دیارانو سره خوش طبعی اوظرافت کا. هسی وایی: کاتب الحروف محمدهوتك: چه یوه ورځ ئی یو یارد کان ته راغی، چه نوم ئي دی، محمدعمرخان به قوم لونی(٤) کانه سی، په مقتضا دطبع لطیف له شاعرانو سره آشنائی کا، اوپخپله هم اشعار انشا کا.

محمدعمرخان له محمدطاهر سره ظرافت کا، اولطیفه نکات یوبل ته سره وایی. محمدعمرو ویل «لس کاله د محمدطاهر سره په مجلس او وېناپم، خو هیڅ اثر دمجلس ته لېدل کېږی، اونه د «الصحبة مؤثر» مصداق ښکاره کېږی: په سبیل دهزل ئی دا قطعه په مجلس کی وویله: «۳۷»

قطعه

وایی دا چه صحبت کا ندی — یو له بله د یر اثر

په کلو دی مصاحب سوم — ستا صحبت نکړ مه خر

محمدطاهر چه طبع ظرافت پسند لری، او هسی نکات ښه ادا کا، هسی قطعه ئي په جواب انشا کا[۸۰]

قطعهٔ جوابیه

صحبت ډیر اثر کا ګوره — منکر نسي د ا ثر

ته د مسخه هغه شی وی — اوس انسان سولي بشر

---

(۱)ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکاریور واقع سنداست، که تجارت قندهاراز آنراه جریان داشت.

(۲)اصل: مایل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مایله مؤنث نوشته شده.

محمد عمرخان درظرافت ازمحمد طاهر پرسید ، که نامت طاهر است ، امامطهر نیست محمد عمر این بیت گفت :

بیت

من نسبت بخویش طاهرم　　　اما بتو مطهرم

«۳۸» ذکر عاشق پاکبازدانای رازملامحمدایاز نیازی

تارك دنیاست ، ودر زهد وورع ریاضت میکند ، ودر طریقت مریدمیان عبدالحکیم قدس سره العزیز است . اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها ازخانه دورمیباشد ، وسیاحت میکند ، وبحضور بزرگان حاضر میشود ، ودرگوشهها بعبادت مشغول میباشد . نقل کنند : که ملامحمد ایاز شبها بیدار میباشد ودر دشتها و کوهها میگردد ، ذکر میکند ، واگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید وچنین گوید : « که تاب مظاهر جمال و کمال ندارم ، بنا بران میگریزم » ملامحمد ایاز آواز خوبی دارد ، او گاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند ، ومردم را میگریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است ، ونکات عارفانهٔ دارد . چنین روایت کنند : که ملا محمدایاز اکثراً در کوهها میگردد ، وحیوانات خونخوارووحشی کوهها به وی ضرری نمیرساند ، ملاعبدالحلیم که شاگرد اوست چنین گوید : « که استادم چندین ماه بخانه نیامد ، وبتلاش وی در کوهها میگشتم ، جائی دیدم که گله گرگهاست ، و به یکدیگر حمله میکنند ، من خودرا پنهان ساختم ، ودر کوه ناپدید گردیدم ، چون گرگها رفتند ، به آنجا رفتم ودرآنجا محمد ایاز را یافتم ، که بخواب سنگینی فرورفته ، وآن حیوانات وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده اند ، بلکه بیدارهم نشده » من چون ازخواب بیدارش کردم ، وواقعه را به وی بیان نمودم گفت : « دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰ ﻫ) ازقندهار به گلستان رفت ، ومزار وی در موضع تل وچتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است .

محمد عمر خان په ظرافت له محمد طاهره پوښتنه وکړه، چه ستا نوم طاهر دی خو مطهر نه دی.
محمد عمر هسې بیت ووایه:

بیت

زه و ځان وته طاهر یم　　　　خو وتا ته مطهر

«۳۸» ذکر د عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

د دنیا تارک دی، او په زهد او ورع کې ریاضت کړ، او په طریقت کې مرید دی د میان عبدالحکیم قدس سره العزیز (۱) که څه هم په اصل د قندهار د ښار ساکن دی، مګر په میا ښتو ورك وی له کوره او سیاحت کړ. او په حضور د بزرګانو حاضرېږی، او په ګوښو کې په عبادت بخت دی. نقل کړ چه ملا محمد ایاز په شپو شپو ویښ وی او پر دښتو او غرو ګرزی ذکر کا ندی او که دخیل پیر دستګیر پر مخ راسی ژړا کړ، او هسې وینا کړ: «چه تاب د مظاهرو د جمال او کمال نلرم ځکه نو تښتم» ملا محمد ایاز ښه آواز اری او ګله ګله چه خپل اشعار په غنا سره لولی خلق ژړوی او دیوان د اشعار ولی د پر متین دی او نکات عارفانه پکښې سته، هسې روایت کړ، چه ملا محمد ایاز اکثر [۸۱] په غرو کې ګرزی او د غرو وحشی او خونخوار حیوانات ده ته ضرر نه رسوی، ملا عبدالحلیم چه دده شاګرد دی هسې وایی: «چه خو میاشتې می استاد نه راغی، کورته او زه دده په تلاښ ګرزیدم په غرو کې، یو ځای می ولیدل د شرمښانو له ګله چه ګرزی او یو د بله منګولی سره اچوی، ما ځان پټ کړ او په غره کې پنهان سوم، چه شرمښان ولاړل هغه ځای ته ورغلم او هلته می محمد ایاز وموند، چه په درانه خوب بیده و، او هغو وحشی حیواناتو هیڅ ضرر نه و ور رسولی، بلکه ویښ سوی هم نه و» ما چه له خو به ویښ کا او واقعه می ورته بیان کا، ده وویل:

«هغه زړه چه د خدای په محبت

---

(۱) میان عبدالحکیم کاکړ از مشاهیر اولیاء و عرفای افغان است. که در طریقت شهرهٔ آفاق بوده و بسی از تلامیذوی شهرت دارند، این عارف کامل در حدود (۱۱۴۰ه) حیات داشت و پیش از

معمور باشد ، بهدندان حیوانات خراب نمیشود ، مرتبهٔ انسانیت حقیقیچنان بلنداست، که دست حیوانیت بدانجا نمیرسد ، همانطوریکه نفس اماره ازنفس مطمئنه میگریزد وفانیمیشود همینطور مخلوقاتیکه بدریای حیوانیت ، فرورفته اند ، باانسانیت نمیتوانند جنگید ،وازشکوه انسانیت میگریزند »

ملا محمدایاز دیوان مرتب اشعار دارد ، واشعار خوب عارفانه دران جمع کرده است ، که من این چند رباعی وی رادر بیان نکات عارفانه نقل میکنم .

رباعی

دل همانست که بهرهٔ ازعرفانداشته باشد همین بهره دردنیا برای انسانخوبست

همان دلیکه نه مهر ونه عرفان دارد درجات حصهٔ حیوان تا چیزی را دارد

وله ،

محبت آب وخاك بی بنیاد است بیا خانهٔ دنیارابرای چهتعمیرمیکنی ؟

اگر دلت به محبت خدا روشنباشد درصحرابی خانمان شاد خواهی بود

وله

دلهاراشادنگهدار ، کهنیکی حقیقیهمیناست بر کسی تجاوز به جفا مکن !

خانهٔ خدا را به ستم ویران مساز ! دلیکه صفاباشد آنرا خانهٔخدابشمار

وله

کسیکه بهغم شخصخودمشغول باشدعاشق نیست آنچنان شخص لایق محبت خداوندنیست

یاباید پرستش خودرابکند یاپرستشجانان کسیکهخودرافرامش نساخت صادق نیست

ذمایم واخلاق بدفارغ وبهنیکیها متحلی است ، این نفس باطمینان وقرب الهیفایز میباشد وطرف خطاب یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه است (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف ؛ فلسفةالاخلاق شیخ محیالدین بن العربی وغیره)

(۲) تیرنه ، تجاوز ، وتعدی ، ازمادهٔ تیرساخته شده (حاشیه ۱۳ ص ۵۳ را هم بخوانید)

(۳) پرستنه ، بهزور کی اول ودوم وسکون سوم ، پرستش .

ودان وی ، دحیواناتو په غاښونه ورانیږی ، دحقیقی انسانیت مرتبه هسی هسکه‌ده ، چه دحیوانیت لاس هلته نه رسی ، اولکه نفس اماره چه دنفس مطمئنه (۱) څخه تښتی ، او فانی کیږی ، هغسی هم دحیوانیت په‌دریاب کی لاهو مخلوقات دانسانیت سره جګړه نسی کړای ، اوله پرتمه یې تښتی » .

ملامحمد ایاز دشعر غوښه دیوان لری ، اوډیرښه عارفانه اشعارئې پکښی جمع کړی دی ، چه زه ئې دغه یوڅو رباعی په بیان دعارفانه نکاتو را نقل کاندم :

رباعی

زړه هغه دی چه‌لری دعرفان برخه
هغه زړه چه نه‌لې مهر نه عرفان‌وی

دغه ښه ده پردنیا د انسان برخه
ورې په‌ژوند کی دناخبزه حیوان برخه [۸۲]

وله

محبت د آب وخاك دی بې بنیاد
که دزړه‌سپین وی دخدای‌له محبته

راسه څکری د دنیا خو نه آباد
پر صحرا به بې بې کوره اوره‌ښاد

وله

زړونه خوښ کړه دانیکی‌ده‌درښتیا
د خدای کورمه ورانوه په ستمو

مګره چا باندی تیر نه (۲) په جفا
د خدای کوروګنه زړه چه‌وی صفا

وله

چه‌دځان‌په‌غم اخته وی عاشق‌ندی ،
یا به ځان یابه‌جانان کاپرستنه (۳)

هغه څوك دخدای‌دمینی لایق ندی ،
څوك‌چه‌ځان‌ئې نکاهېر ، خوصادق‌ندی ،

---

(۱) نفس در لغت عرب بمعنی روح ، خون ، جسد ، وشخص انسان‌وغیره‌است (المنجد)

اخلا قیون آنرا به نفس شهوی وغضبی وناطقه تقسیم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهور ذیل بخش کرده اند ؛ اول نفس اماره یعنی بسیار امرکننده به‌لذات وحظوظ که به‌طبیعت بدنی میل کند وبه لذات و شهوات حسی امر دهد ، ومرکز سرور و منبع اخلاق ذمیمه است ، خداوند تعالی فرماید : ان‌النفس لامارة بالسوء ـ دوم‌نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده که بنور قلب روشن است واګرخطائی ازوی سرزند ، خودرا تلویم میکند . سوم نفس‌مطمئنه که بصورت اتم بنورقلب منور و ازتمام

۳۹۰ ـ ذکر واعظ بزرگ ملا محمد حافظ بارکزی

این عالم فرزند محمد اکبر بارکزیست ، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد ، وعلوم مروجه را تحصیل کرده ، درفقه استاد است ، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند ، بنابران به واعظ مشهور شده است ، گاه گاهی درخطبه اشعار خودرا هم میخواند ، که همه عبارت از نصیحت است ، کتابی را نوشته که نام آن «تحفهٔ واعظ» است ، ودرین کتاب مواعظ تقوی وزهد را نوشته ، و بمردم امر معروف ونهی منکر کرده است

محمد حافظ واعظ به راستگوئی مشهوراست ، و بحضور پادشاه وبزرگان هم امر خداوندی را علانیتاً میگوید ، واز کسی پروا ندارد ، در طریقت مرید میان نور محمد صاحب است ، و تدریس احکام فقه را درقندهار میکند ، وطلبهٔ علم از مجلس وی فیض می برند ، و درحلقهٔ تدریس وی حاضر میباشند ، این بدله وعظیه را من از تحفهٔ واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند :

بدلهٔ وعظیه

ای کمبخت ! در دنیا غرور مکن
اگر گلهای بهشت آرزو داری

❀ ❀ ❀

ای کمبخت ! ما در دنیا مهمانیم
وطن ما دیگراست ، وآخر میرویم
خوب وبد در عقبی بما معلوم خواهد شد
پس از آتش سوزان خودرا نجات دهید

❀ ❀ ❀

ای کمبخت ! ناروا مکن که بداست
کسانیکه ناروا میکنند در باطن دداند
همهٔ اعمال شان در آخرت رداست
بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

مد فونست ، ومزارشان تا کنون مرجع عامه است ، جناب مرحوم دارای تالیفات زیادیست از آنجمله (مقالهٔ عالیه) است در تصوف ، که یکی از علمای معروف آ نعصر مرحوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام تعلیم السلوك بران نگاشت .

(۳) دونگوند: غرور ، تمسخر ، واستهزاء

«۳۹» ذکر دلوی واعظ ملامحمد حافظ بارکزی

داعالم دمحمد اکبربار کزی زوی دی، چه یه قندهار یه کښته خوا (۱) کی اوسی، او علوم مروجه ئې لوستی دی، فقه کی استاد دی، او په جامعګانو کی دجمعې په ورځ وعظ کا، نو په «واعظ» مشهور سوی دی، کله کله په خطبه کی خپل اشعارهم وایی، چه تول نصیحت دی یو کتاب ئې کښلی دی، چه نوم ئې دی «تحفهٔ واعظ» او په دې کتاب ئې دتقوا اوزهدو عظونه کښلی، اوخلقو ته ګی امر به معروف اونهی منکر کړی دی.

محمد حافظ واعظ په رښتیاویلو مشهوردی، او [۸۳] دپادشاهاولویانو پهمخ کی هم دخدای امر ښکاره وایی، اوله چاپروانه کوی، په طریقت کی دمیان، نوُر محمد صاحب (۲) مرید دی، اوتدریس کا، داحکامو دفقه په قندهار کی، طالبان دعلوم ئې له مجلسه فیض مومی، او په حلقه دتدریس ئې حاضروی، داوعظیه بدله ماراوخپسته اونقل می کړه له «تحفه واعظ» څخه، چه مسلمانان ګې ولولی:

بدله وعظیه

کم بخته مکره پردنیا دونګونه (۳) — که دی زوه غواړی دجنت ګلونه

۞ ۞ ۞

کم بخته! موږ یو مېلمانه پر دنیا — وطن موبل دی آخر ځو یه رښتیا
هم به ښه بد سی را معلوم په عقبا — تو له سره اور کی به امان ځانونه

۞ ۞ ۞

کم بخته! مکوه حرام چه بد دی — چه کړی حرام هغه باطن کی ددی
اعمال ئې تول په عقبا کی رد دی — په لویه ورځ (٤) به ئې وی تورمخونه

۞ ۞ ۞

---

(۱) کښته خوا، یعنی طرف پائین، چون مجرای ترنك بطرف جنوب قندهار وسطح نسبتاً پائین تراست بنابران آنجارا کښته خوا ګفته ومسکن بارکزی هاست.

(۲) میان نورمحمد از قوم نورزی یکی از مشاهیر عرفاء قندهار است، که ازمیان عبدالحکیم معروف (ص۱۵۳ دیده شود) استفاضه کرد، ودرعصر اعلیحضرت احمد شاه بابا حیات داشت اومرشد عمومی شمرده میشد بسال (۱۱۷۲ه) ازجهان رفت ودرقریهٔ مناره مارف جنوب قندهار

ای کمبخت! حرص مکن، آرام باش — خدارا ثنا کن، ودر کار صبور باش

توشهٔ دین را باخود بیر، و بهمین کار و بار مشغول باش — که بدون توشه، سودی بدست نمی آید

❀ ❀ ❀

ای کمبخت! بسوی حرام میل مکن — خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید

اگر دلت حور زیبا میخواهد — پس بیجا وبی بر وا قدم مگذا ر

«۴۰» ذکر نصرالدین خان اندړ

نصر الدین خان ولد محمد زمان است، که درعصر پادشاه جمجاه شاه حسین ازغزنی آمد، ودر قندهار سا کن گردید، وبه مقتضای طبع صاف، بخدمت صدردوران بهادرخان رسید، ودرسلك ملازمان پادشاه ظل الله منسلك گردید.

چون شجاعت ولاوری درطینت وی بود، بنابران درروزهای کم از طرف پاد شاه وبهادرخان عالیشان، عزت یافت، وبا مستقیم طبعان آشنا گردید، نصرالدین خان اندړ اشعار خوبی گوید، وازموزونان زمان ما شمرده می شود، دیوان اشعاردارد، و «نصر» تخلص میکند، الحق که نصر در رزم وبزم صاحب نصر است، ودربین یاران و موزونان مقبول.

درین کتاب یك بدله وی را بیادگار مینویسم، که خزانه ازیادش خالی نباشد.

بدلهٔ نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرید، این چه کار است؟

اگر خا مش باشد، همین گفتا ر و بست! . . .

عاشق بیچاره اگرمیگرید مقصدش اینست — که دلربایش روی زیبای خودرا به وی بنماید

محبو به وی را بوصال خویش شادمان سازد — چیز دیگری نمیخواهد، امیدوار همین است

ترنم ازخواص اشعار قدیم وملی خالص است.

(۲) خپله: یعنی پخپله خود وباختیار خود، پ مفتوحه بضرورت شعری افتاده.

کم بخته ! مکوه حرص قرار سه | تا درب کوه صبور په کار سه
توبه ددین ووه په دې کارو بارسه | چه بې توبې نسی پیدا سودونه

❀ ❀ ❀

کم بخته ! مه څه د حرام پر لوری | خدای به وتانه په غضب وگوری
که دې زړه غواړی ښایسته ښی حوری | ببخایه مزده بې پروا پلونه [۸۴]

«۴۰» ذکر دنصر الدین خان اندر

نصرالدین خان د محمد زمان خان زوی دی ، چه پهزمانه کی دپادشاه جمجاه شاه حسین له غزنی راغی ، او په قندهار ساکن سو ، په مقتضا دطبع صافی په خدمت دصدردوران بهادرخان ورسید ، او په سلك دملازمانو دپادشاه ظل الله منسلك سو ځکه چه شجاعت او بهادری ئې په طبنت کیوه ، نو په لږ ورځوکې پادشاه او بهادر خان عالیشان له خوا عزت و مو ند ، او د مستقیم طبعانو سره آشناسو ، نصرالدین خان اندوبه اشعار وائی ، او زموږ د ز مانې لهموزو نانو څخه گانه سی ، دیوان داشعارو لری ، او « نصر » تخلص کا ، الحق چه نصر په رزم او بزم دنصر خاونددی ، او دیارا نو او موزو نانو په منځ کی مقبول . په دې کتاب دده یوه بدله په یاد گار کاږم ، چه خزانه دده له یاده خالی نه وی .

بدله د نصر الدین خان

د خوار عاشق ژړا مدام وی داځه کار دی نا (۱)

که وی په پته خوله ، همدغه ئې گفتار دی نا

دخوار عاشق‌مدعا داده که‌ژړا کی نا ، | چه ورښکاره خپله (۲) زیبامخ دلربا کی نا
یخپل وصال که‌ئې خوشحاله‌محبوبا کی نا | بل څه نه‌غواړی همددغه امیدواردی نا

❀ ❀ ❀

(۱) دی نا : مزید علیه (دی) بمعنی هست است ، تاهم‌مانند نه است که‌برای ترنم‌درآخر افعال پښتو مخصوصاًدراواخراشعار ملحق می شود ، ودرین شعرزیاد آمده ، واین‌الحاق نون

آتش هاست که خدا در دلهای عشاق افروخته پریشانی ها وغمهاست که با ایشان روبروست
دیگران در تمام شب آرامند وخواب میکنند ولی برعشاق هر شب هجوم آلام است

❀ ❀ ❀

خداوند برقلوب عشاق داغها نهاده که همواره به آرزوی رویهای زیبااند
همواره میگریند ، ناله و فریاد میکنند بلی کسیکه عاشق شود، کی قراری دارد ؟

❀ ❀ ❀

دل عشاق را شکست ، و کی درست میشود؟ بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
عاشق همواره بامید وصال زندگانی میکند اگر این آرزو نداشته باشد، هردم بیمار است

❀ ❀ ❀

وصال برای عشاق عید اضحی است ولی تنها « نصر » از بخت خود رنجیده است
زیرا آتش فراق ، تمام سینه اش را سوخته وجراحت کاری فراق هیچگونه علاجی ندارد

❀ ❀ ❀

«۴۱» ذکر برگزیدهٔ احد ملا نورمحمد غلجی

مشهوراست به غلجی، ودر غلجی توخی است ، ولد ملایار محمد است ، وحالا درپنجوائی سکونت دارد ، علوم شرعیه را خوانده وتدریس میکند ، بعمر شخص بسیار پختهٔ هشتادساله است . ودرقندهار پنج سال استاد نسوان واطفال دودمان عالیشان حاجی میرخان بود، وبه آن مخدرات سرا پرده عصمت درس میداد .

نور محمد اشعار هم دارد ، وکتابی نوشته بنام « نافع مسلمین» که درین کتاب احکام شرعیه را بیان کرده ، وبنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . واز کتب معتبر فقه واخلاق اقتباس نموده .

ملا نورمحمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، مشکوة شریف ، وبخاری شریف و

که اکنون هم بهمین نام مشهور است وتقریباً (۱۵) میل بطرف غرب جنوبی قند هار موجوده افتاده ، ومرکز حکومتی است .

ددې مینو په زړه خدای بل کړه اورونه دی
چه ورته پېښې دی خواری ده په رغونه دی [۸٥]

نور به آرام په درسته شپه کاندی خو بونه دی
پر مینا نو هره شپه دغم نا تار (۱) دی نا

❀ ❀ ❀

ددې مینو پر زړه رب ایښی داغونه دی
چه په ار مان دنیا سته ز ییا مخونه دی

تل ژړا کا ، اوپه نارو په فریادونه دی
هو چه عاشق سی دهغو کله قراردی نا ؟

❀ ❀ ❀

دعاشقانو زړه ئې مات کانه رغېږی نا
هو پر شپېږه باندی پټری کله جوړېږی نا

چه دوصال په امید هرعاشق او سېږی نا
کهٔ ئې دانه وی عاشق هرساعت بیماردی نا

❀ ❀ ❀

د مینا نو وصال عین لوی اختر دی نا
یو خو خوار «نصر» لهٔ خپل بخته مروردی نا

دبېلتون اوردی چه په سوی درست محکردی نا
هیڅ نهٔ جوړېږی دبېلتون کاری پرهاردی نا

«۱٤۰» ذکر دبرگزیدهٔ احد ، ملانور محمد غلجی

مشهوردی په علجی ، اوپه غلجو کی توخی دی ، د ملا یار محمد زوی دی ، او س په پنجوائی (۲) کی اوسی علوم شرعیه ئې ویلی دی ، اوتدریس کا، په عمر ډېر بوخ سړی دی اتیا کلن ، او دقندهار په ښار کی پنځه کاله دخاندان عالیشان دحاجی میرخان دارتبنو او کوچنو نجونو استاد و ، اوهغو مخدراتو ته دسراپردهٔ عصمت ئې درس کا .

نورمحمد اشعار هم لری ، یو کتاب ئې کښلی دی ، په نامه «نافع مسلمین» اوپه دې کتاب ئې احکام شرعیه بیان کړی دی ، دا کتاب ئې کښلی دی په نامه دپادشاه جمجاه شاه حسین اوله معتبرو کتابو دفقه اواخلاق ئې اخیستی (۳) کړی دی ، ملانورمحمد اوس په پنجوائی کی تدریس کا مشکوة شریف [۸٦] اوبخاری شریف او

(۱) ناتار : تاراج ویلغار .

(۲) پنجوائی : که بصور مختلف پنجوا ی ، فنجوا ی ، بنجوای، پنجواهی ، ازطرف مورخین وجغرافیانویسان عرب ووطن ما ضبط شده و ، از مشهورترین بلادرخج یارخذتاریخی است ،

وهدایه وطریقه محمدیه ، ودیگر کتب مروجه را تدریس میکند ، این نظم وی راست در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی وبدین زندهٔ، ای یار من ! همواره گریه وزاری کن
برای خود توبه و استغفار کن خودرا نگهدار ، واز آتش پناه بخواه
عزیزم ! درسحر گه بیداری کن !

برادرم ! با تو سخنی دارم سحر گه بیدار باش ، وببین
که به بهشت خواهی رفت یا به آتش نمیدانم که از گور بکدام حال خواهی افتاد
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن!

همواره با مسلمان دلداری کن. در حصهٔ سوم شب بیداری کن
برخویشتن بگری وزاری کن خویشتن را حباب بشمار واز خود بیزاری کن
عزیزم! در سحر گه بیداری کن !

دروغ گوئی وفریب کاری در دنیا مکن عزیزم ! اینها ز یان عقبای تواند
سود زیاد تو در گریه است در دعا از گناه رهائی است
عزیزم ! درسحر گه بیداری کن

از حکم خدا گردن متاب همه اخلاق نیکو، وخوی خوش بطلب
زاری کن ، وبدن خودرا مانند نارخشک بساز تنت نابود شدنی است واز گل ساخته شده
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

برحمت امیدوار باش جان من ! زیرا دروازهٔ رحمت همواره کشوده است
هرسحر از آسمان رحمت فرومی آید از خدای رحمان سحر گه مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن

---

(٤) الابلا : خیانت وفریب ودو روئی (٥) ناوه : به زور کیږ ، دو معنی دارد اول لعاب دهن ، دوم نار حبوبات ، ودرینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناوړه هم گویند .

هدایه او کنز اوطریقهٔ محمدیه اونور مروجه کتب په تدریس لولی ، دا نظم دده دی. په نصیحت کی مخمس .

نظم د نصیحت

ته مؤمن ژوندی په دین ښي ز ما یا ره   ته ژرا فریاد کوه په خو کو کاره
استغفار تو به کوه د ځان د یا ره   ته هم ځان ساته پناه غواړه له نا ره

بیداری کړه په سهار کی ز ما دلداره !

زه وتاته یو ویی(١) کړم ز ما ورو ره   په سهار بیداری کړه آ خر وگو ره
یا به ته سي په جنان کی یا په اوره   چه ستاحال به په څه رنگه سی له گوره (٢)

بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

په هر وقت له مسلما نه دلداری کړه   په دریمه شپه کی (٣) ډېره بیداری کړه
هم پر خپل صورت وژاړه هم زاری کړه   داخیل ځان لکه حباب تري بیزاری کړه

بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

ته دروغ الا بلا (٤) مکړه دنیا کی   دادی زیان دی زما جا نه په عقبا کی
ستا ډېر سود دی درته وایم په ژړا کي   له گناهه خلاصی ډېر دی په دعا کی

بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

ته د خدای له حکمه مه غړ وه غاړه   نیك اخلاق کړه ته طلب او به خوی واړه [٨٧]
تضرع کړه خپل صورت کړه وچه ناړه (٥)   ته له ختو بې جوړ سوی تن ویجاړه

بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

ته امید کړه و رحمت ته ځکه جا نه !   د رحمت در واژه خلاصه ده جا نا نه !
هر سهار رحمت نازل سی له آسما نه   مغفرت په سهار غواړه له رحما نه

بیداری کړه په سهار کی زما دلداره !

(١) ر ، ٥٥

(٢) وگوره ، له گوره بمعنی ببین ، واز گورستان ، تجنیس است .

(٣) یعنی در پاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پیچیده ساخته و (د) اضافی پیش از شپه حذف شده .

«۴۲» ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اخکزی

سرآمد مجمع فضلا وظرفا ست ، اصلاً از بوستان است ،
پدرش غلام محمدنا مداشت ، بقندهار آمد ، ودرماشور سکونت گزید .

عبداللطیف از خوردی به تحصیل علم آغاز کرد ، وقرآن شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفی داشت ، اشعار بسیار شیرین راسرود ، درشعرطبعش به ظرافت مایل است ، بازهم چنان قصص وحکایاتی رانظم میکند ، که شنوندگان ازان عبرت میگیرند ، وپند ونصیحت است . در لباس ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد ، وهمواره از ظرافت وی مجلس آشنایان مسرور می باشد ، کاتب الحروف گاه گاهی وی رامی بیند ، واشعارش رامی شنود ، حالا چهل ساله است ، وباآنکه عمرش پخته است ، مسرت جوانی دارد ، ودر صحبت وی اهل مجلس نشاط می یابند ، در مجالس اشعاری راارتجالا میگوید ، وقصه هامیسراید . فقیر کاتب الحروف این یك قصهٔ وی رادرخزانه نقل میکند ، که کتاب از ظرافت هم خالی نباشد .

قصهٔ خرگوش واشتر

عزیزانم ! گوش کنید ، قصهٔ اشتر وخرگوش است نهایت شیرین است

❀ ❀ ❀

خرگوشی باا شتری آشنا شد بی نهایت باوی رفیق گردید
باهم یاری میکردند ، و آشنائی می نمودند قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

اشتر گفت ، ای خرگوش ! ای یار نیك خوی من !
بیتوشادی ندارم ، وشب وروز بهبودم از تست قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

همواره صحبت می کرد وباخرگوش الفت می نمود
لحظهٔ هم جدانمی شدند ، وبا یکدیگر سخن می گفتند قصهٔ نهایت شیرینی است

---

(۵) بِه : به فتحهٔ اول ، بمعنی بهبود است .
(۶) بلی : مخفف (بله لې) است ، یوله بله لې مر که سره (با یکدیگر صحبت داشتند بطور مخفف گوئیم : یوله بلې مر که سره .

«۴۲» ذكر دشاعر ظريف حافظ عبدالطيف اڅكزی

داشاعر په مجمع كی دفضلا سرا مددی ، اويه ظرافت كی هم ، په‌اصل دبوستان (۱) دی، پلار ئي غلام‌محمد نو ميدی، ، قندهار ته راغی، ، په‌ماشور (۲) كی‌اوسېدی، . عبداللطيف له كچنبوالی په‌علم شروع‌وكړه ، قرآن‌شريف ئي‌حفظ كا، اوڅكه‌چه طبع‌لطيف ئي درلوده ، نوئي‌ډېرخوا‌زه‌اشعار وويل، په‌شعر كی(۳) طبع‌ظرافت ته‌مايله‌ده، خو بياهم‌هسی قصي اوحكايتونه نظم كا، چه‌اوريد ونكی‌عبرت‌څني كا ، اوپندو نصيحت‌دی ، په‌ظرافت كی‌مفيد ورمونه (۴) كا ، اوهر كله‌مجلس دآشنايانو، په‌ظرافت‌دده‌مسروروی . كاتب‌الحروف كله كله دی وينی ، او اشعارئي‌اروی ، اوس‌دڅلو پښتو كالودی ، اوسره‌ددی‌چه‌عمرئی‌پوخ‌دی ، خو دځوانی‌مسرت كا، او مجلسيان ئي‌په صحبت‌نشاط بياموىی ، په‌مجالسو كی‌اشعار ارتجالا لولی ، او قصی كا . فقير كاتب‌الحروف‌دغه‌يوه‌قصه دده، په‌دي‌خزانه كی‌نقل كا ، چه كتاب‌له‌ظرافته‌هم‌خالی نه‌وی [۸۸]

قصه دسوی او داوښ

غوږو نيسی، يارانو داداوښ‌اوسوی قصه‌سوه ... خو را ډېره خوږه سوه

❀ ❀ ❀

يوسوی داوښ آشنا سو ... بيحده ئي همرا سو

يار ی‌به ئي كوله ، يو له بلی يارانه سوه ... خو را خوږه قصه سوه

❀ ❀ ❀

اوښ وويل چه سو يه ! ... ای ز مايار‌ه نيكخو يه؟

بيتامی‌ښادی نسته‌شپه‌اوورځ‌می‌په‌تاښه (۵) سوه ... خو را خوږه قصه سوه

❀ ❀ ❀

تو ل عمر ئی صحبت كا ... دسوی سري (٦) الفت كا

شپه ئي‌بيلتون نكا‌يوله بلي (۷) مركه‌سوه ... خو را خوږه قصه سوه

❀ ❀ ❀

---

(۱) بوستان : جائی‌است بشمال كويټهٔ بلوچستان تخمیناً (۲۰) ميل‌دور ازان ، ومسكن اقوام اڅكزی‌است

(۲) ماشور : حاشيه ۱ ص ۱۳۵ خوانده‌شود

(۳) كي : مخفف كی‌ئي

(۴) ورم : به‌فتح: اول‌پند ، وعظ ، نصيحت (ص ۸۱ بخوانيد)

خرگوش درخانهٔ اشتر بود   زندگانیش بسرور میگذشت
از سحر تا چاشت باهم افسانه میگفتند   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

خرگوش همواره مهمان اشتر   ودر دوستی باهوش بود
دوستی آنها آنقدر محکم شد، که به برمه هم بریده نمیشد   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد   آبروی وی را نگه میداشت
برای خاطر دوست ، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

روزی خرگوش دعوت   خاصی به اشتر داد
دوستان را دعوت داد ، وهمه مهمان خرگوش شدند   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

اشتر بخانهٔ خرگوش آمد   در بالا غاری را دید ،
چنان تنگ بود، که یك زانوی اشتر دران جای نمیشد   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

خوردنی آورده بودند ،   چه بود ؟ گیاه کم
هر قدر یکه آوردند ، یك لقمهٔ اشتر شد   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

اشتر گرسنه بخانه رفت   بالا رفته نمی توانست
خرگوش ها جائی برای وی نداشتند همه شرمنده گشتند   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

خرگوش ها فرا هم آمدند   وهمان خرگوش را ملامت کردند
گفتند: ترا باشتر چه نسبت؟ که دوستی تان گرمست   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

چون خرگوش با اشتر آشنا شود   باید کمتر فکر نماید
وبرای اشتر باید یکحصه زمین کشتی تهیه شود   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

کسیکه آشنائی میکند   «چون پیل دارد باید پیلخانه هم بسازد»
برای هر کس آشنایی وطریقهٔ آن مناسب حال وی ست   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

کسیکه کار مناسب حال خود میکند   ازین گفتار عبرت می اندوزد
هر کس موافق بگلیم خود باید پای دراز کند   قصهٔ نهایت شیرینی است

❀ ❀ ❀

---

(٦) ول: بهضمهٔ اول مخفف ویل است بمعنی گفت. (٧) مامته : احاطهٔ زمین کشتی .
(٨) ضرب المثل مشهور پښتو است. (٩) ضرب المثل پښتو است.، یعني له خپله تېره سرمسمي غځوه .

سوی و داوښ په کوړ کی   ژوندون ئې په سرور کی
قصه به‌ئې شروع کړه هر سهار ، څوبه غرمه سوه   خو را خو ږه قصه سوه

❀ ❀ ❀

سو ی تل مېلمه دا وښ و   دوستی کی‌دېر به هوښ و
خپلوی‌سوه هسی ټینګه چه‌به پرې نه‌به برمه سوه   خو را خو ږه قصه سو ه

❀ ❀ ❀

اوښ هم عزت دسو ی کا   ساتني(۱)دا بروی کا
دیار دز ړه دیا ره به مقبوله نه پلمه (۲)سوه   خو ر ا خو ږه قصه سو ه

❀ ❀ ❀

یوورځ سوی میلمستیا کړه   داوښ‌دیا ري(۳)دا کړه
خپلوا ن ئې را خبر کړ له دسو ی ټوله مېلمه سوه   خوراخوږه‌قصه سوه[۸۹]

❀ ❀ ❀

ا وښ راغی، دسو ی کو رته   یو غا ر ئې ولید یو ر ته
داتنګ‌به‌هسی‌شان‌وه‌چې(٤)نه‌ځای‌یوه ګونډه سوه   خو را خو ږ ه قصه‌سوه

❀ ❀ ❀

را و ډ ی ئې خوا ډ ه و ه   یو څه و ه لنډ و ا بده وه
داټو له‌چه ئې راوړله ، دا وښ یوه ګو له سو ه   خو را خو ږ ه قصه سو ه

❀ ❀ ❀

اوښ وږی، ولا ړی، کور ته   ختلا ی نسو یو ر تـه
سو یا نوئې ځای نه‌درلودی، ټوله شر مند ه سوه   خو ر ا خو ږه قصه سوه

❀ ❀ ❀

سو یا نو جمعیت کا   ها (٥) سوی‌ئې ملامت کا
ول(٦)ستاوداوښ څه‌دی‌چه دوستی‌سره‌توده‌سوه ؟   خو ر ا خو ږه قصه سوه

❀ ❀ ❀

چه سو ی آشناد او ښ سی   باید چه لنډ په هوښ سی
داو ښ‌د پاره ښائی چه پیدا یو مامته (۷)سوه   خو ر ا خو ږ ه قصه سوه

❀ ❀ ❀

هر څو ك چه یا ر ا نی کا   «چه‌پیل کاپیلخانی کا» (۸)
هر چا له منا سبه آ شنا ئی ا و طر یقه سو ه   خو ر ا خو ږه قصه سوه

❀ ❀ ❀

چه څو ك منا سب کار کا   عبرت له دې ګفتار کا
له خپل ټغره سمه دهر چا پښه‌را اوږده سوه(۹)   خورا خوږه‌قصه‌سوه[۹۰]

---

(۱)ساتني : مخفف ساتنه ئی است . (۲) پلمه : بروزن کرده بمعنی بهانه . (۳) دیاري مخفف دیاره ئی (٤)چې : مخفف چه ئې (٥)ها : مخفف هغه اشارهٔ قریب است .

«۴۳» ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتك ازالف خان ناصر روایت کند : که سیدال خان ولد ابدال خان ، وناصر بابوزی است، که پدرش در دیله میزیست ، که در سروازه خوا یکجائی است ، وقتیکه سلطان ملخی توخی استقلال یافت ، وازغزنی تاجلدك حکومت میراند ، بابوزی باابدال خان آمدند، ودرانغر سکونت کردند . ابدال خان به همراهی عادل خان توخی درانوقت بابیگلر بیگی قندهار که از طرف پاد شاه صفوی مقرر بود ، جنگها کرد ، ونماند ، که بر کلات حکمرانی کند . سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود ، درسخاوت وشجاعت زبدهٔ روزگار بر آمد و درآنوقتیکه حاجی میرخان علیین مکان ، درقندهار گرگین خان بیگلربیگی را کشت، سیدال خان ناصر سپه سالار لشکر پښتون بود ، وی علوم مروجه مانند:فقه ، تفسیر، فصاحت ، صرف ونحو ، وهم کتب پارسی را خوانده بود .

درحیات میرویس خان ، وقتیکه لشکر صفوی بانتقام مردم قندهار آمدند ، سیدال خان ازطرف حاجی میرخان سپه سالار پښتون بود ، و چندین بار لشکر صفوی را که افزون از حساب بود بکشت ، ودرین همه جنگها سیدال خان غالب وفاتح بود ، وبه دلاوری و شجاعت شهرت کرد، چون حاجی میرخان علیین مکان وفات یافت ، سیدال خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید ، وبر اصفهان حمله برد ، درجنگهای صفویه ، برتمام میدانها غالب وفاتح برامد ، تا که اصفهان را فتح نمود ، ودشمنان را مقهور کرد .

---

(۱) طوریکه درتشکیلات دورهٔ صفویه دیده می شود، بزرگترین حکام ولایات بیگلر بیگی نامیده میشد ، و قندهار همواره دران عصر حکمرانی باین نام داشت ، ظاهراً بیگلر بیگی مستقیماً ازطرف شاه مقرر میشد ، وچندین نفر بنام خان وسلطان دراطراف ونواحی آن ولایت زیر دست داشت .

«۴۳» ذکر درستم دوران سپه سالار عالی تبار، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر (۱)

محمد هوتک له الف خان ناصره روایت کا : چه سیدال خان دابدال خان زوی ، او بابری زی ناصر دی ، چه پلارنې او سپدی په دیله کی ، چه دوازیخوا په سریو ځای دی ، هغه وخت چه سلطان ملغی توخی (۲) استقلال وموند ، اوله غزنی ترجلدکه ئې حکومت کا ، نو بابری زی دابدال خان سره راغلل ، اوپه اتغر (۳) ئې سکونت وکا . ابدال خان د عادل خان توخی سره په هغه وقت له بیګلر بیکی (۴) سره دقندهار ، چه دصفوی پادشاه له خواو ، جنګونه وکړل ، اونه ئې پرېښو ، چه پر کلات حکومت وکا . سیدال خان چه دننګیالی پلار زوی و ، په سخاوت اوشجاعت زبده دروز ګارسو ، اوهغه وقت چه حاجی میرخان علیین مکان ، په قندهار کی ګرګین خان بیګلربیکی وواژه ، سیدال خان ناصر دپښتنو دلښکرو سپه سالار و . اوده لوستلی وه علوم مروجه ، لکه : فقه ، تفسیر ، فصاحت ، صرف ونحو ، اوفارسی کتب .

چه دمیرویس خان په ژوند ، دصفوی لښکر دقندهار دخلقوانتقام ته راغلل ، نو سیدال خان ناصر ، دحاجی میرخان له خوا ، دپښتنو سپه سالار و ، اوڅو واره ئې دصفوی لښکرچه تر حساب تېرو ووژل ، په دې ټولو جنګو سیدال خان غالب اوفاتح و ، اوپه دلاوری اوشجاعت ئې [۹۱] شهرت وکا ، چه حاجی میرخان علیین مکان وفات سو ، نو سیدال خان عالیشان دشاه محمود سپه سالار شو ، او پر اصفهان ئې یرغل وکا ، دصفویانو په جنګو پر ټولو میدانو غالب اوفاتح سو ، څو ئې اصفهان فتح کا ، اودښمنان ئې مقهور دی .

---

(۱) راجع به شرح حال سیدال خان به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر ۵۵)

(۲) شرح حال سلطان ملخی وخانوادهٔ او وپسرش عادل خان که در عصر خود از مشاهیر افغانی اند ، در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ر ۵۶)

(۳) اتغر د حاشیهٔ ۳ ص ۳ بخوانید

نقل کنند : که‌سیدال خان ناصر،وقتیکه در پیکار ها گرفتاری نداشت ، وازحبس وبیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، وقصه‌های عشق مینوشت ، حالا که در اصفهان بمهمات‌امور مشغول است ، به گفتن شعر فرصتی ندارد ، وروزهایش به‌چنان جنگها میگذرد ، که رستم هم ازان‌میترسد . ازاشعار سیدال‌خان این بدله‌را درخزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد، وبذکراین خان عالیشان مزین گردد .

بدله ازسیدال‌خان عالیمکان

یار بمن چنان عزیز شد که ازهمه‌جهان نزدیکم گردید
دیگری را بچشم نمی‌بینم تمام جهان بنظرمن‌جانان شد

❀ ❀ ❀

دوزلف را دراز کردی وبرروی خودپریشان ساختی
اشرفی‌های سرخ را برجبین ماندی درباغ میگردی،وناز وادامیکنی!
ای یار، به آتشم سوختی وبوستان تازه برایم آتش شد

❀ ❀ ❀

عاشقی که عشق می ورزد شبها وروزهابابد بگرید
معشوقه‌ستمگاراست‌ودلهای‌خوش‌رامجروح‌خواهد کرد کمان‌ابرودارد‌وتیرمژگانش کاری‌است
ای‌مردم ! جراحت مرا ببینید ! که‌هدف تیردلبر گشت!

❀ ❀ ❀

عاشق به کوههای بلند میرود ودرنیمهٔ شبها بیچاره میگردد
ازوطن‌میرود،وآنرامی‌ماندبردشتهای‌سوزان‌میگذرد فریادوفغان،میکندوبانال‌ه وانین‌میرود
وصال نصیبش، نشد ببین ! که دلش ازارمان‌برگشت

که اکنون‌در دست‌است، کمتر دیده‌شده ، وحفظ این‌ودیعهٔ ادبی ازغنایم این کتابست.
(۲) شهی ، شها ، شاه : درپشتو بمعنی معشوقه است ، ودر ادبیات هم خیلی مستعمل

نقل کا ، چه سیدال خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگونې گرفتاری نه وه ، او له جیس ویبس ئې فراغ و ، اشعارئې ویل، اوعشق سندری ئې کښلې، اوس چه په مهماتو دامور ، په اصفهان کې بخت دی ، دشعر ویلو فرصت ئې نسته اوورځې ئې تیریږی ، په هسی جنگو چه رستم هم ځنې دار کا. دسیدال خان له اشعاروځخه دغه بدله په خزانه کې کاږم، چه دا کتاب دده له ذکره خالی نه وی، او ددې خان عالیشان په ذکر مزین وی .

بدله دسیدال خان عالی مکان

یارماله هسی گران سو (۱) را نیر تر ټول جهان سو
نورو نه و بنم په ستر گو جهان ټول را ته جانان سو

● ● ●

دوې زلفی دی اوږدې کړې یرمخ دی را خیرې کړې
سرې اشرېی دی په ټندی باندی سیرې کړې گرزې په باغ کی په گلونو کی نغرې کړې
په او ر د ی وسوم یاره رانه اورتازه بوستان سو[۹۲]

● ● ●

مین چه آ شنا یی کا شپه ورځ په گریانی کا
شهی(۲)ده ستمگاره خوشحال زړونه په زخمی کا لیندی لری دوروځیو، دبانوغشی کاری کا
پر ها ر می گو ر ه خلقه د د لبر دتیر نښان سو

● ● ●

مین پر لو یو غرو ځی سر نو ر په نیمو شپو ځی
وو زی له وطنه وطن، پر پرږدی پرچو لوځی فریادو نا رې و کا ، په نارو په غلبلو ځی
و صا ل ئې نصیب نه سو گوره زړه ئې په ارمان سو

---

(۱) این بدله که ازطرف یکنفر سپه سالارمعروف ودلاور ، سروده شده، ازحیث بحر وعروض ازنوادر آثار ادبی زبان ملی است ، وبحر مخصوصی دارد ، کهدربین اشعارپښتو

ای مردم ! ناله وفغان میکنم   هر شب تا سحر گـاه

ناتوان فراقم ، ولحظهٔ آرامی ندارم   روحم بیقو بیرون می رود ، ای همدمم بیا !

بمن بیچاره نگاهی کن   کهمرض عشق تو در بدن دارم

❁ ❁ ❁

شبنم برروی گل می نماید ؟   یا اشك من فواره میزند

بررویم از غمت خوناب جاری است   تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم

آشکارا شد که مجنونم   دیوانگی من اکنون عیان گردید

❁ ❁ ❁

بوستا نیکه زیبا وقشنگ است   به اشك من رنگین است

جراحت قلب من گلگون ، وبلبل درتماشای آنست   دل من از عشق تو شگافت ، ولی تو تصور میکنی که میخندد

ماتم زدهٔ فراقم ؛   من «سیدال» و این گفتار من است

ناري و هم عالمه !
تا توانه د پیلتون یم یو کړی نظر په دمه
نظر په ما غریب کړه

دشپې تر صبحدمه
پټامې نفس خپزی راځه زما دزړه همدمه
چه تاخون مې ستاو په ځان سو

* * *

شبنم بر گلو ښکاری
خوناب مې ستا لغمه زما په مخکی لاری لاری
ښکاره سوه چه مجنون یم

زما اوښکی داری داری
تمامه شپه کم تېره په ژړا په ناری ناری
لپو نتوب مې اوس عیان سو

* * *

بوستان ښکلی زیبا دی
دزړه بر هار گلگون دی ، چه بلبل په تماشا دی
ښکلی د پیلتون یم

رنگین په او ښکو زما دی
په مینه مې زړه وچاودی تهوایې په خندا دی
زه «سیدال» دامې بیان سو [۹۳]

خزانه سوم

در بیان زنانیکه شعر ها گفته اند .

«٤٤» ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند : که نازو دختر سلطان ملخی توخی بود ، که تولدش بسال (۱۰٦۱) هجری نزدیك جائی بود ، که تازی گویند . سلطان ملخی دران وقت ازغزنی تا جلدك حکمدار اقوام بود ، وبه استقلال حکومت میراند ، معارض وهمسری نداشت ، و نازو در خور دی ازخانمهای افغان وعلمای ریش سپید درس خواند ، وزن مرد صفتی بار آمد ، که مردان بمردانگی و شجاعت وسخاوت وی حیران بودند .

ازراویان ثقه روایتست : که سلطان ملخی نزدیك سور غر ، در جنگی مرد ، وحاجی عادل که برادر نازو بود ، با نتقام پدر بجنگ رفت ، قلعه وخانه را به نازو ماند دران وقت نازو شمشیر بکمر بست ، وبه همراهی جو انان جنگی ، خانه وقلعه راازچپا ول دشمنان نگهداشت . پدرم بمن حکایت کرد : که نازو انا بمهمان نوازی ، و پرورش غرباء ومسافرین معروف بود ، و هر وقتیکه در زمستان قافله های مسافرین می آمد ، در قلعه نازو سکونت میکردند ، وبه صدها نفر مهمان رامی پروراند ، وبه آنها نان میداد کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش . ونام سخاوت وی

---

(۳) ومر : مرد ، ماضی مطلق است ازمصدر مرل (مردن) حاشیه ۲ ص ۸۱ بخوانید .

(٤) پالنه ، پرورش ، نگهداری ، حفظ روابط .

درېمه خزانه

په بیان دپښتو چه شعر ونه ئې ویلي دي:

«٤٤» ذکرد عصمت پناه نازوتوخۍ

هسې نقل کا : چه نازو دسلطان ملخي توخي لوروه ، چه تولدني په (۱۰٦۱) سنه هجري هغه ځای ته نژدې و ، چه تازي (۱)نو مېږي . سلطان‌ملخي په هغه وقت‌دغزني ترجلد که داقوا مو مشرو . او په استقلال ئې حکومت کا ، معارض‌او ساری ئې نه درلود ، اوناز ویه کوچنی والی له مېر منو پښتنو ، او سپین ژیرو علما وځخه لوست وکا ، او مېړه مخې (۲) ار تبنه‌وه چه نارینه ئې مېړاني او شجاعت او سخاوت ته حیران و .

روایت‌دی له ثقه راویانو . چه‌سلطان ملخی‌دسورغره ته نژدې په جنګ کې ومړ(۳) او حاجي عادل چه دنازو ورور و ، د پلار په انتقا م جنګ ته ولاړ ، کلا او کورئې نازو ته پر پښو ، په هغه وقت نازو توره په ملا کړه ، او د جنګیا لیو ځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاړا که ددښمنا نوو ساتل . ماته خیل پلار حکایت کا : چه ناز وا نا په مېلمستیا او غریبا نو مسا فرانو په پالنه (٤) معروفه وه ، او هروقت چه په‌ژمی بد مسافرانو قافلې را غلې ، دنازو پر کلائې اړول ، په سوو سوو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته‌ئې دوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ور کاوه . او دسخاوت نوم ئې

---

(۱) تازي : رباط دومی‌است ، که‌بشمال شرق کلات‌برجادهٔ کابل‌افتاده ، درنزدیکی آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخي توخي سکونت دارند .

(۲) مېړه مخې : معنی‌تحت‌اللفظ آن مردروی است ، ودرصفت زناني گفته‌می‌شود که‌دارای مردانگي وهمت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

ازخیبر تا کوسان رسید ، نازو درحبالهٔ نکاح سالم‌خان هوتك بود ، که پسر کرم‌خان بود ، وسالم‌خیل‌های هوتك که امروز پادشاهی قندهار واصفهان دارند ، ازین شجرهٔ طیبه‌اند . ونازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان ودیگر آن عبدالعزیزخان ، ویحیی خان وعبدالقادرخان اند . کاتب‌الحروف محمدهوتك از پدر خود چنین روایت کند ، که نازو زن عابده وصالحهٔ بود ، وبه پسران خویش درتمام عمر به وضوشیر داد ، چون حاجی میرخان علیین مکان متولد گردید ، خواب دید ، که شیخ بیټنی رحمة‌الله‌علیه به‌وی گوید ، که این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کارهای بزرگ خواهد کرد . وبزیارت بیت‌الله خود را مشرف خواهد ساخت ، واز نسل وی پادشاهانی پیداشوند که دین را روشن خواهند کرد . چون حاجی میرخان متولد گردید ، مادروی رابه دیانت وعبادت بزرگ ساخت ، ودرسال هفتم تمام فرایض دینی را به‌وی آموخت ، وهروقت نصیحتش می‌نمود که : «ای فرزند ! قرار قول شیخ بیټنی نیکه قدس‌الله‌سره ، کارهای بزرگی پیش روی داری ، وقتیکه کلان شوی ، عبادت خدا ، وخدمت خلق الله کرده‌باش ، خداوندترا برای آن آفریده ، که کارهای بزرگ‌را بپایان برسانی ، وخلق الله در خدمتت آرام باشند .»

روایت است : که حاجی میرخان علیین مکان اکثر میگفت : «که مادرم به‌من کارهای بزرگ‌را وصیت کرده ، من باید همان کارها را بکنم . چون درسال (۱۱۱۹) هجری ملت را ازدست ظالم‌ها نجات داد ، سجدهٔ شکر بجای آورد وگفت : «خدایا ! این همان کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، ووصیت فرموده ، این خدمت عباد وبندگان تو بود ، که به‌آخر رسانیدم» . پدرم چنین گفت که : نازوا نازنی بود ، که علاوه بر سخاوت وشجاعت وعبادت درمناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دوهزار بیت بود ، ودر آنجا

معیار بعد قرار میدهند ، زیرا خیبر درشرق وکوسان در بین مملکت افتاده ، ومابین این نقطه بعدزیاد داست .

له‌خیبره تر کوسانه (۱) خپور سو ، نازو په‌حباله دښالم خان [٤٩] هو تکوه چه‌د کرم‌خان
زوی و ، اود هوتکو ښالم خیل چه‌تن ورځ پاد شاهي دقندهار اواصفهان ددوی ده ، له‌دي
شجرهٔ طیبه څخه دی . او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ئې حاجي میر خان او نور د
عبدالعزیز خان ، اویحیی خان ، اوعبد القادر خان دی . هسې‌روایت کامحمد کاتب‌الحروف
له‌خپله پلاره چه‌نازو انا عابده صالحه‌ښځه‌وه ، اوخپلوزامنو ته‌ئې‌ټول عمر په‌اوداسه‌شیدې‌ور کړلې
اوچه علیین مکان حاجي میر خان تولدسو خوب ئې ولید ؛ چه‌شیخ بیټنی رحمة الله علیه ورته
وائی ؛ دازوی ښه تربیت ٬ که چه لوی سی ، لوی کارونه به و کا ، او په زیارت
د بیت الله به ځان مشرف کا ، او له نسله به‌ئې پیدا سی ، پاد شاهان چه دین به‌روښان کا ،
نو حاجي میر خان چه وزیږیدی ، مور ئې په‌دیانت او عبادت سره لوی کا ، اوددین
فرایض ئې‌ټول پراوم کال وروښودل اوهر کله به‌ئې ده ته‌نصیحت کا : «چه زویه ! دشیخ
بیټنی نیکه قدس الله سره ٔ له‌قوله ستا په مخ کې‌دی لوی کارونه ، نوچه لوی شې ! دخدای
عبادت‌داودخلقو خدمت کړه ، ته خدای پیدا کړی ئې ، ددې دپاره ، چه لوی کارونه تر
سره کړې ، اوخلق الله په خدمت ستا آرام و کا »
روایت دی ، چه حاجي میر خان علیین مکان به‌هر وقت ویل‌چه «زمامور ماته دلو یو کارو
وصیت و کا ، زه باید هسې کارونه و کړم» چه‌په (۱۱۱۹) سنه هجری ئې قوم دظالمانو له
ظلمه وژغوره ، نوئې سجده دشکر و کړه ، اووې ویل [٩٥] «خدایه ! داهغه کار و ،
چه‌ماته مور سپارلی ، و ، او وصیت ئې کړی و ، داخو ستا دعبادو اوبند ګانو خدمت
و ، چه ما ترسره کا » زما پلار هسې‌وویل ؛ چه نازو انا علاوه پر سخاوت اوشجاعت او
عبادت هسې ارتینه وه ، چه دخدای تعالی څخه په مناجات‌ئې ، دېراشعار ویل ، اویو دېوان
ئې درلود ، چه‌دوه زره بیتونه یکښې وه ، اوهلته ئې‌ښه

---

(۱) کوسان ؛ جائی است که‌بمغرب هرات بر کنار هریر ود افتاده ، وحالامربوط حکومتی
غوریانست ، پښتو زبانهافاصله بین‌خیبرو کو سان‌را شرقاً وغرباً همواره در محاورهٔ خود

نکات خوبی راجای داده ، واشعاری را گفته بود ، که مردها هم گفته نمیتوانند ، واین رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحر که چشم نرگس تر بود : ـ　　قطره قطره از چشمش میچکید
گفتمش : چیست ای گل زیبا چرا میگریی ؟　　گفت : زندگانی من یکدهن خنده است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ٤٥ » ذکر درشهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان علیین مکان خوشحال خان بود ، که خواهراعیانی عبدالقادر خان ختك میشد ، پدرم چنین روایت کرد : وقتیکه من به بنو رفتم ، این عصمت مآبه زنده بود ، و در عصر حیات پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد ازان مریده شیخ سعدی لاهوری رحمة‌الله علیه گردید و بردست پدر خود عبدالقادر خان بیعت نمود ، که خلیفهٔ شیخ موصوف بود .

روایت کنند : که بی بی حلیمه زن فاضله وعارفه ایست ، و در سراپردهٔ عصمت نشسته وشوی نکرده ، عبادت خالق مینماید ، ودر خانهٔ برادرش عبدالقادر خان بدیگر زنها درس میدهد ، وقرآن عظیم را هم حفظ کرده . پدرم گفت : که بی‌بی‌حلیمه به‌پښتو اشعارخوبی هم میسراید ، و در عصر خود سرامد اقران است ، و موزونان پښتو اشعارش را می پسندند کتب تصوف و طریقت را همه خوانده است . وچنین گویند : که مشکلات مثنوی شریف ومکتوبات حضرت امام ربانی قدس سره راحل میکند ، در اشعار حلیمه عشق مجازی دیده نمیشود ، بلکه تمام اشعارش براصول حقیقت است ، وستایش محبوب حقیقی را میکند ، این یك غزل وی را پدرم بمن گفت ، که در خزانه

---

(۳) ښکاری : فعل حال است که اکنون ښکاریږی گوئیم یعنی می نماید ، شایددرقدیم خود مصدر ښکارول عوض ښکار بدل کنونی مستعمل بود

(٤) کي : مخفف کی ئي

نکات ادا کړی و ، اوداسی ګی ویلی و ، چه تارینه ئې هم نسی ویلای ، اودغه رباعی چه دناز ووانادهٔ مالهخیله پلاره اروېدلی وه . الحق چه ښه رباعی ده :

رباعی

سحر ګه وه ، دنرګس لپه لا نده ه   څاڅکی څاڅکی ئې له سترګو څڅېده
ماوېل څه دی . کېدلې ګه ولی ژاړې؟   ده وېل ژوندمې دی یوه خوله خندېده(۱)

رحمةالله علی الماضین کلهم الی یوم الدین

«۴۵» ذکر ددرشهوار عصمت حلیمهٔ حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان ختك لوروه ، چه دعبدالقادر خان ختك سکه خور کېده ، زمابلار هسی روایت کا ، چه زه بنو(۲) ته ولاړم ، پههغه وقت داپښتنه ژوندی وه ، اودخپل پلار په ژو ندئې مروجه علوم ولوستل ، اوبیا دشیخ سعدی لاهوری رحمةالله علیه مریده سوه ، او دخپل پلار عبدالقادر خان پهلاس ئې بیعت وکا ، چههغه هم دشیخ دوران [۹۶] خلیفه و .

روایت کا ، چه حلیمه بی بی فاضله اوعارفه ښځه ده ، اوپهسرابرده دعصمت ناسته ده ، میړه ئې نهدی کړی ، اودخالق عبادت کا ، اودخپل ورور عبدالقادر خان په کور کی نورو ښځوته لوستل کا ، اوقرآن عظیم ئې هم پهیاددی . ، زمابلار وویل ، چه حلیمه بی بی پهپښتو ښه اشعار هم وائی ، اوپخپل عصر سرامدا قران ده ، اوموزونان دپښتو ئې اشعار خوښوی ، دتصوف او طریقت کتب ئې تول لو ستلی دی . اوهسی وایی ، چه مشکلات دمثنوی شریف اومکتوبات دحضرت امام ربانی قدس سره حل کوی ، دحلیمې په اشعار وکی مجازی عشق نهښکاری(۳) بلکه تول شعرونه ئې دحقیقت پرلاردی ، اودمحبوب حقیقی صفت کا ،دغه یوه بدله ئې زمابلار ماته وویل ، چهپهخز انه کې(٤)

---

(۱) حاصل مصدر است ازمصدر خندېدل (خندیدن)

(۲) مقصد همان بنو است ، که درجنوب پشاوروا قع است .

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد :

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم نمیدانم که ممتازم یانور جهان؟

چون بعشق تو مرا سر فراز ساخت بچندین رقم ثنای رحمان را گفتم

چون مجاز ایازاز دلم رفت از سلطانی مانند محمود ، هم سر بلند شدم

بهر کس که بینم همه اوست به تماشای جمالش شادمان گردیدم

فکر غیر از دلم بیرون شد دوست و دشمن پیش من یکسان است

ای «حلیمه» مکر غماز ازاندازه گذشت

هان که از یارت دور نگر داند

«٤٦» ذکر عارفهٔ کامله بی بی نیکبخته

این عصمت پناه وعارفهٔ الله ، دختر شیخ الله داد موزی است ، که در اشغر پدر و جدش از رهنمایان ممن زیها بودند ، چنین گوید کاتب الحروف محمد : که پدرم روایت کرد ، که شیخ امام الدین غوریا خیل در کتاب خود « اولیای افغان » چنین نوشته است ، که شیخ الله دادولی بزرگی بود ، ودخترش نیکبخته ، که درحقیقت هم زن خداشناس نیکبختی بود ، علوم دینیه را خواند ، وبریاضت وعبادت خدا عمر گذرانید .

بسال (٩٥١) هجری درحباله نکاح شرعی شیخ قدم قدس الله سره آمد ، که پسر خواجه محمد زاهد خلیل متی زی و عارف خدا بود . درسال (٩٥٦) از بطن وی ، غوث الزمان قطب دوران ، شیخ میان ، قاسم افغان در بدنی زاد ، واین شیخ به معرفت خدا شهرت نمود ، که درهند وپښتونخوا مشهور شد

(٥) مزید احوال شیخ امام الدین درملحقات آخر کتاب نومره (٧) خوانده شود

(٦) بدنی ، جائی است درشرق پشاور .

دا خلوم ، رحمة الله علیها .

غزل

داشنای په فکر خوښه هسی شان شوم ... نه یو هېږم چه ممتاز که نورجهان (۱) شوم

چه ئې کرمه ستا په مینه سر فرازه ... ستا خوا نه په غورنګه در حمان شوم

چه مجاز می د ایاز و لاړی ، له زړه نه ... سر بلنده تر محمود غوندی سلطان شوم

و هر چاوته چه ګورم واړه دی دی ، ... د جمال په ننداره وئې شاد مان شوم [۹۷]

غیر فکر می له زړه نه را بهر شو ... پر خپل و پر عدو باندی یکسان شوم

«حلیمې» د غماز مکر زیات له حد شو
چه دی بیل له یاره نکا ، په ګمان شوم

«٤٦» ذکر دعارفهٔ کامله بی بی نېکبخته (۲)

داعصمت پناه ، او عارفه د الله دشیخ الله داد لور وه په قوم موزی ، چه په اشنغر (۳) کې (٤) پلارا ونیکه دمهن زیو مر شدان وه . هسی وایی کاتب الحروف محمد ، چه زما پلار روایت کا ، چه شیخ امام الدین خلیل غور یا خیل ، پخپل کتاب «او لیای افغان» (٥) هسی کښلی دی ؛ چه شیخ الله داد لوی ولی و ، او لورئې نېکبخته چه په حقیقت هم نېکبخته عارفه ښځه وه ، علوم دینی ئې ولوستل ، او په ریاضت او عبادت د خدائې عمر تېر کا . په سنه (۹۵۱) هجری په حباله دنکاح شرعی دشیخ قدم قدس الله سره راغله چه دخواجه محمد زاهد خلیل متی زی زوی و ، او عارف دخدای و ، په سنه (۹۵٦) ئې له بطنه غوث الزمان قطب دوران شیخ میان قاسم افغان په بدنی (٦) کې پیدا سو ، او دا شیخ په معرفت دخدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو .

(۱) ممتاز محل بیګم ملکه شاه جهان ، ونور جهان بیګم ملکه جهانګیر شاهان مغولی هنداند
(۲) ر ، ٥٧
(۳) اشنغر : منطقه ایست درشمال پشاور که هشتنګر هم نویسند .
(٤) کې : مخفف کی ئې

نقل کنند که شیخ امام الدین هم از اولاد این عرفاست ، و وی در کتاب «اولیای افغان» چنین مینویسد : که بی بی نیکبخته عارفهٔ خدا ، و رابعهٔ عصر بود ، و یك کتابی را نوشته است که نام آن «ارشادالفقراء» است ، و در این کتاب چنان نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب در سنه (۹٦۹) هجری تمام شده است ، و پدرم نسخهٔ آنرا درسفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم از همان کتاب بیادداشت ، که من در ینجا نقل کردم ، تا کتابم بذکر عارفهٔ دوران رنگین باشد .

مثنوی در نصیحت

ای مومن شاد باش
و به ظاهر و هم به باطن سپید باش

ظاهراً باخلاص زهد کن
و در دل هم یقین را محکم گردان

به هر حال شکر و صبر کن
خود نمای و خود بین مباش

شب و روز بگریه خواهی بود
اگر از سجین آگاه شوی

سجین جای خود نمایست ،
و جای بی نماز و بی دین

از انجا امانم ببخش
ای اله العالمین ! ! !

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن
دیگر سخن هارا بدورد کن !

دنیا از هر کس می ماند
با خلاص از ان کوچ کن

تا قوه در تن داری
سر را بر ضای یار بمان

خویشتن را از خوی بد نگهدار
دل را بذکر یار ملفوف گردان

تمام دنیا دشمنت خواهد شد
حالا از ترس شان لرزیده باش

همه حساب می خواهند ،
اگر اشتر ماده ، اگر میش است

اگر هوشیاری دنیا را ترك ده
و بر راه بقا قدم بمان !

---

(۳) لیږدل : کوچ و سفر کردن

(٤) بلیږدل : پیچیدن ، لف .

نقل کا : چه شیخ امام الدین هم ددې عرفاله اولاده دی او دی په کتاب د «اولیای افغان» هسې کاږی : چه بی بی نیکبخته چه دخدای عارفه اورابعه [۹۸] دزماني ده ، یو کتاب ئې کښلی دی ، چه نوم ئې دی ، «ارشادالفقراء» او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په شعر ویلی دی ، چه فقرا او عبادالله ته مفید دی ، دا کتاب په سنه (۹۶۹) هجری تمام سوی دی ، او زما پلار ئې نسخه لیدلې وه په بنو (۱) کې ، هغه وقت چه دی تللی و په سفر دهغه ځای . دغه شعر ونه له هغه کتابه زما دپلار په یاد وه ، چه ما دلته ځني نقل کړل ، چه کتاب مې په ذکر دعارفة دوران رنګین وی .

مثنوی په نصیحت کې

په زوه ښاد شې ای مؤمنه !	په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه	په زړه ټینګ شه له یقینه
شکر صبر پر هر حال کړه	خود نمای مشه خود بینه
شبه و ورځ به په ژړا یې	که خبر شې له سجینه (۲)
سجین ځای د خود نمایه	دبې نماز و او بې دینه
له هغه ځا امان را کې	یا اله العالمینه !

بل نصیحت ولها ایضاً

دخدای حق ته غاړه کښېږده	نوری نوری وینا پرېږده [۹۹]
دنیا یا ته له هر چاده	په اخلاص کې ځنې لېږده (۳)
خو قوت لرې په ځان کې	سر دیار په رضا کښېږده
ځان له بده خویه ژغوره	زړه په ذکر دیار بلېږده (۴)
ګل دنیا به دی د بنه شي	اوس له بیری ځني رېږده
تو له غوا ړی حسا بونه	کېدی او ښې که دی مېږ ، ده
دنیا ترک وهه که یو ه یې !	دبقا پر لوری پښې ږده

(۱) بنو : بنون موجوده . (۲) سجین : وزن فعیل است از سجن یعنی حبس (غریب القرآن امام ابی بکر سجستانی)

هم از اوست، رحمت خدا بروی باد

در طلب وی باید ست　وبخدمتش هوس کن!
از همه بدیها نفرت کن　به نیکی رغبت نما
در نیکی اخلاص کن　بدی مکن، و بفهم!
بر گناه، از دو چشم　مانند باران گریه کن
که ای خداوندعالمیان!　از گناه من بگذر!
خداوندبرتورحم‌خواهد کرد　بزاری وگریه باش
از خداوند بی پروا مشو　از غضب بترس!
هر آن فعلیکه حق است　درطلب آن حرکت کن

«٤۷» ذکر صاحبهٔ حسب و نسب بی بی زینب، زندگانیش درازباد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علیین مکان است، که‌ازطفلی درحرم عصمت‌وعفت‌درس میگرفت وبعد ازان قرآن کریم را خواند، وکتب احکام‌اسلامی‌وفقه رانیز خواند، و کتب مشهور پارسی راضبط‌نمود، استاد علوم وی، ملا نور محمد غلجی است، که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است.

چنین روایت کنند، که‌بی بی زینب، زن بسیار هوشیار وعالمه‌بامور ومهمات است، ودرامور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیر میدهد، وهروقت مشکلات اموررا برأی صایب حل میفرماید، وپادشاه زمان هم‌بسخنانش کار می بندد، ونصایح بخش میشنود. این درشهوار صدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید، وقدر موزونان وشاعران‌را دارد، ودواوین‌شعرا را هروقت‌میخواند واز مضامین شیرین آن کام راشیرین میگرداند، عمر خودرا به عبادت خداو تلاوت قرآن میگذراند، وبه مخدرات حرم پادشاه درس نوشت‌وخواندرامی آموزد. نقل کنند، چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند. ومخدرات حرم ناله وفریاد ها کردند. بی بی زینب چون‌واقعهٔ وفات برادر راشنید، بسیار

ولها ايضاً رحمها الله

په طلب ئې ودرېږه	په خدمت ئې هوښيږه
له جمله بدو نفرت کړه	و نېکۍ ته ولاړ ېږه
په نېکۍ کې ئې اخلاص کړه	بدي مکړه وبو هېږه
پر ګناه له دواړو سترګو	د باران په دود ورېږه
چه يارب العالمينه !	له ګناهه را تېر ېږه
خداي به رحم په تاو کا	په زاري ورته ژړ ېږه
بې پرواو خداي ته مه شه	له غضبه وو پر ېږه
هر غه فعل چه ئې حق دي:	په طلب ئې ودرېږه [۱۰۰]

«۴۷» ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بي بي زينب

اطال الله بقائها

بي بي زينب د حاجي ميرخان عليين مکان لور ده ، چه له کوچنيوالي ئې په حرم کې د عصمت او عفت لوست وکا ، پس له هغه چه قرآن کريم ئې ولوست ، د احکام اسلامي او فقه کتابونه يې هم ولوستل ، او د فارسي مشهور کتب ئې ضبط کړل ، استاد علومو ئې ملا نور محمد غلجي دی، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دی .

هسې روايت کا ، چه بي بي زينب ، ډېره هوښياره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده . او د پادشاه جمجاه شاه حسين په امورو کې تدبير کا ، او هر کله په راي صايب مشکلات دا مورو حل کا ، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل کا ، او نصايح ئې اوري ، دا در شهوار د صدف عصمت ښځه په شعرونه هم وايي ، او د موزونانو او شاعرانو قدر کاه د داوين د شعرا هر کله لولي ، او له مضامين شيرين ئې کام شيرين کا . عمر په عبادت د خداي او تلاوت د قرآن شريف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل او لوستل ورښيي . نقل کا ، چه د شاه محمود جنت مکان د مرګ حال ، قندهار ته راورسيد ، نو د پادشاه خاندان عاليشان ټول غمجن سول [۱۰۱] او مخدراتو د حرم ساندي او غلبلې کا . بي بي زينب چه واقعه دورور د وفات واوريدله ، ډېره

اعلیحضرت شهنشاه محمود هوتك که مرثیهٔ وفاتش
درین کتاب آمده

په خزانه صفحهٔ (۱۸۷)

غمجنه سوه، او په تلاوت دقرآن اولمانځه ئی تسکین و کا، دتتلی زړه. اوهمی ویرنه(۱) ئی په‌ویر دخپل وروړ مرحوم وو یله، چه‌زه ئی دلته را نقل کوم، خدای تعالی دی ټول خاندان عالیشان دپاد شاه ظل‌الله ژوندی‌ولری اوخو ښی،

مرثیه دشاه محمودجنت آشیان

زغ سوچه وروړ تېرله دنیاسو نا (۲) قندهار واړه (۳) په ژړا سو نا

زړه مې (۴) په ویر کې مبتلا سو نا چه شاه محمود له ما جلا سو نا

❀ ❀ ❀

داروی جهان رانه تورتم (۵) دی‌نا زړه دیلتون‌په تیغ کرم (۶) دی‌نا

هو تك غمجن په دی ماتم دی نا دپا چهی تاج مو بر هم دی نا

چه شاه محمود تېر له د نیا سونا قند ها رواړه په ژ ړا سو نا

❀ ❀ ❀

خو انی ومېړه دتو ری جنګ و نا ولاړ د کا م په نا م وننګ و نا

د ښمن له ده په و ینو رنګ وو نا پر میدا ن شیر و ، یا پلنګ و نا

افسوس چه‌مرګ‌دده په خوا (۷)-سونا قندهار وا ړه په ژړا سونا [۱۰۲]

❀ ❀ ❀

محموده ! نه یوازی خور ژاړی پر مرګ دی ټوله کلی‌کورژاړی

خپلوان لاځه،پاچادی‌وروړژاړی لښکرسپاه دی‌پلی (۸) سپور ژاړی

پښتون‌دی‌ټول په واو یلا سو نا قند ها ر وا ړه په ژ ړا سو نا

❀ ❀ ❀

---

(۱)ویرنه: رثاء ، سوګواری(حاشیهٔ ص ۵ ۴ بخوانید)

(۲)نا :همان‌نون ترنم است که‌گاهی‌نه و گاهی نا خوانده میشود ، ودر آخر تمام مصرعهای این مرثیه بافعال ملحق‌شده ،واین کیفیت ازخواص اشعارقدیم‌پښتو است، که جهت تغنی نون مفتوح‌ترنم‌رابه آن ملحق میگرداند ، چنانچه دراواخر تمام لندی های ملی همین نون ترنم میشود. لحنیکه این‌مرثیه بان تغنی‌میگردد ازالحان مخصوص ملی است، که مضا مین رثاء واندوه را بهٔآن میسرا یند .

غمگین گردید ، وبه تلاوت قران ونماز ، دل اندوهگین خودرا تسکین نمود وچنین مرثیه رادرماتم برادر مرحومش گفت ، کهمن آنرا دراینجا نقل میکنم ، خداوند تعالی تمام خاندان عالیشان پادشاه ظل الله رازنده وخوش داشته باشد.

مرثیهٔ شاه محمود جنت آشیان

ندا آمد که برادر ازدنیا گذشت همه قندهار میگرید
دلنم به ما تمش مبتلا گردید وقتیکه شاه محمود ازمن جدا شد

❀ ❀ ❀

این جهان روشن برایم تاریکست ودل به تیغ جدائی مجروح است
هوتك با ین ما تم غمگین است تاج پادشاهی ما برهم است
چون شاه محمود از دنیا رفت همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود برنام وننگ ملت ایستاده بود
ازدست وی دشمن به خون رنگین بود برمیدان شیری بود یا پلنگ
حیف ! کهمرگ بسویش آمد همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگرید بر مرگ تو تمام شهر ودیار میگرید
خویشاوندان وپادشاه برادرت میگرید پیاده و سوار لشکر وسپاه تو میگرید
پښتون همه به واویلای تست همه قندهار میگرید

---

(۳) واړه : همه ، تمام ، کل
(٤) مي : مخفف می ئي
(٥) تورتم : تاریکی بی نهایه وخیلی زیاد وشب دیجور
(٦) کرم : بهفتحتین ، بریده ومجروح ومقطوع
(۷) پهخوا : عروض ووقوع ، محاورهٔ مخصوص پښتو است
(۸) پلی : به زور کی اول ودوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است .

اصفهان ماند ، وتاج ماسرنگون گردید چون شاه محمود بگور اندرون رفت

آفتاب پښتون تار یك و تار شد اکنون دشمن طعن خواهد داد ؛

که پادشاه رفت و پښتون گدا گردید همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

لشکر پراگنده شد وپښتون سراسیمه است شاه‌محمود عالیشان درخاك مسکن گزید

تاج و تخت همهٔ اصفهان ماند دشمنان خوشی میکنند ودلشان خنك شد

میگویند که اکنون پښتون بی‌پادشاه شد همه‌قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

ای فلك ! باز چه‌ستم آشکارا ساختی؟ آنچه‌پیوند پښتون بود ، گسیختی

باز دشمن را بما تماخور سند کردی چون‌شاه‌محمود‌را‌در گورمحبوس ساختی

بر خانهٔ ماماتم و شور و غوغا آمد همه قندهارمیگرید

❀ ❀ ❀

ای هوتك ها ! بگریید شاه‌محمود‌چه‌شد؟ ای‌افغانها ! سپاه‌بزرگ‌تان‌چه شد؟

از اصفهان تا فراه چه شد ؟ با دشاهیکه حشمت پناه بود چه‌شد؟

عظمت پښتو نها فنا نی شد همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

ای‌محمود!جوان‌بودی‌چرا‌ازپیش‌من‌رفتی؟ چرا از تخت وتاج جدا افتادی ؟

چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟ سرت بردار ، که‌اعداء چه‌میکنند ؟

دشمن باز بهر طرف ایستاد همه قندهار میگرید

❀ ❀ ❀

صداهای غم واندوه رامی شنوم پښتون بمرگ‌شاه محمود برباد گردید

دلهائی که همواره‌شاد بودندغمگین گشتند صدای ناله وفریاد را باد می آورد

---

(۳) دربدل ، قیام وبعداز ذلت پس بحال خود آمدن .

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه | چه‌شاه محمود سونن په گور عالمه
دپښتون لمرسو ، تیاره‌تورعالمه | را ته‌دښمن به کار پېغور عالمه
چه‌پاچا ولاړ پښتون گداسو نا | قند ها ر واړه په ژ ړ ا سو نا

❀ ❀ ❀

لښکرسوخپورپښتون‌ولاړدی اریان(۱) | په خاورو ځای کا شاه‌محمود عالیشان
پاته سو تخت وتاج د ټول ا صفهان | زړه‌ئې‌راسوړ-سو، کاخوښی دښمنان(۲)
وایی پښتون او س بې پا چا سو نا | قند ها ر و ا ړ ه په ژ ړ ا سو نا

❀ ❀ ❀

اسمانه بیا دی څه ستم کا شر کند | وشلاوه تاجه دپښتون وو پیو ند
دښمن دی بیا زموږ په‌ویر کاخورسند | چه شاه محمود دي کا په قبر کی بند
پر کور مو و پر شورو غوغاسونا | قندهار واړه په‌ژړا سو نا

❀ ❀ ❀

هو تکو ! ژاړی، محمود شاه څه‌سونا؟ | پښتنو ! ستاسی لوی سپاه څه سو نا ؟
له ا صفها نه تر فر ا ه څه سو نا ؟ | پاچاچه و ، حشمت پناڅه سونا؟
دپښتنو پر تم‌فنا سونا | قند ها رو اړه په ژړا سو نا [۱۰۳]

❀ ❀ ❀

محموده ! ځوان وي‌ولي‌ولاړي‌له‌ما! | له تخت و تا جه نه پر څه سوي جلا ؟
ا صفها ن و لی پا ته سو نا له تا | سردی‌راپورته کړه ، چه‌څه کړی اعدا!
دښمن ولاړ (۳) بیا شاو خواسونا | قندهار واړه په‌ژړا سونا

❀ ❀ ❀

اورم ناری د غم چه کړینه فر یاد | پښتون په‌مرگ دشاه محمود سو بر باد
زړونه چه‌تل‌به و، ښاد من سوه ناښاد | دساندوزغ دی چه را ور ینه ئې باد

---

(۱) اریان : سراسیمه ، پریشان

(۲) زړه په‌سر‌بدل (دل خنك شدن) محاورهٔ پښتو کنایه است ازینکه باندوه کسی شادشوند.

پیروجوان ماتم زده گردید — همه قندهار میگرید

ای برادر ! خداوند مغفرت راجنت بگرداناد — بعد ازمرگ بتو راحت دهاد

بسر و ز قیا مت ر و حـت شا د با د — بهمهروورحمت خداروبت روشنباد

رحم خالق همو اره برتو باد — همه قندهار میگر ید

«۴۸» ذکرشاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر ملادین محمد کاکړ بود ، ودرپنجوائی میزیست ، وازپدرش تحصیل علوم رانمود ، واحکام فصاحت آموخت ، واشعارفصحاء راخواند . زرغونه در حبالهٔ سعدالله خان نورزی بود ، که پسران غیرتمندی داشت ، وهمه ار باب علم وهنر بودند . پدرم بمن چنین حکایت کرد ؛ که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح الدین را همه به شعر پښتو نظم کرد ونام آن «بوستان پښتو» بود ، که این کتاب درسنهٔ (۹۰۳) هجری باتمام رسانید ، وتمام نکات عارفانه ، ونصایح حکیمانه را به پښتو آورد .

علاوه بر آن زرغونه اشعار وغزلیات دیگر ی راهم گفت ، ودرزمرهٔ فصحاء شهرت کرد ، چنانچه موزونان روزگار اشعارش رامیخواندند ، ودربوستان پښتو سیر میکردند ، و گلهای پندونصیحت رامی چیدند : چنین گویند ؛ که زر غونه زن با کمالی بود ، خطش نها یت خوب بود ، و کاتبان ازحسن خطش اقسام خط رامی آموختند پدرم چنین گفت ؛ که درسال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه «بوستان پښتو» رادیدم واشعار خودرا بهچنان خط خوبی نوشته بود ، که گو هر به آن عاجز می ماند . این حکایت ازان کتاب بیادپدرم بودرحمة الله علیه ، که من در خزانه میئو یسم ؛

(۲) کذا : مرغلری هم نو یسند ، که هر دو املا صحیح بنظر می آ ید چه تلفظ آن هم بهمین دوصو رت است .

ماتم زده پیر و ناسو نا　　قند ها ر واړه په ژړا سو نا

❀ ❀ ❀

ور ورہ امتر دی ستا مولا کی جنت　　در دی کی تا ته پسله مرگه را حت

روح دی وه (۱) ښاد په لویه ورخ دقیامت　　مخ دی وه روڼ دخدای په مهر و رحمت

دخالق رحم تل پر تا سونا　　قند ها ر واړه په ژړا سو نا

«۴۸» ذکر دشاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه دملا دین محمد کاکړ لوروه ، په ځنجوالی کی اوسېده ، اوله پلاره ئی وکا تحصیل دعلومو ، اوډفصاحت احکام ئی زده کړل ، او دفصحا واشعارئي ولوستل . زرغونه په حباله دسعدالله خان نورزی‌وه ، چه توریالی‌زامن‌ئي‌درلود ، اوټول دعلم اوهنرخاوندان وو. ماته هسی نقل وکا زما پلار : چه زر غوني دشیخ مصلح الدین سعدی رحمة‌الله علیه کتا ب دبوستان ټول په‌پښتو شعر نظم کا ، اونوم [۱۰۴] ئي و «بو ستان دپښتو» چه دا کتاب‌ئي په سنه (۹۰۳) هجری قدسی پای ته ورساوه ، اوټول نکات عارفانه ، اونصائح حکیمانه ئي په پښتو کړل .

علاوه پردي زر غوني نوراشعار اوغز لونه‌هم وویل ، او په زمرهٔ دفصحائي شهرت وکا هسی چه‌موزونانو دروز گار په‌ئي اشعار لوستل . او دپښتو په بوستان بي (۲) سیر کا ، او گلونه دپند اونصیحت په‌ئي ټولول . هسی وایی : چه‌زرغونه کمالداره ښځه وه ، خط ئي خورانبه وو ، او کاتبانو په‌ئي له‌حسن خطه . اقسام دخط زده کول . زما پلار هسی وویل : چه په سنه (۱۱۰۲) هجری مادزرغوني په‌خط «بوستان دپښتو» ولید ، چه خپل اشعار ئي پخپل نبه خط هسی کښلی و ، چه ملغلر ی (۳) ئي خط ته‌عاجزی کا . اودغه حکایت اه‌هغه کتابه زما پلار رحمة‌الله علیه په یادو ، چه‌زه‌ئي په‌خزانه کی کاږم .

---

(۱) دی وه : فعل خاص دعائی ورجائی است ، که‌درمواقع دعاو رجا گویند .

(۲) بي : «مخفف په‌ئي»

حکایت از بوستان

شنیدم که وقت سحر گاه عید — ز گرمابه آمد برون بایزید

یکی طشت خاکسترش بیخبر — فرو ریختند از سرائی بسر

همی گفت ژولیده دستار موی — کف دست شکرانه مالان بروی

که ای نفس من در خور آتشم — زخاکستری روی درهم کشم

بزرگان نکردند در خود نگاه — خدا بینی از خویشتن بین مخواه

بزرگی بناموس و گفتار نیست — بلندی بدعوی و پندار نیست

تواضع سر رفعت افرازدت — تکبر بخاک اندر اندازدت

بگردن فتد سرکش تند خوی

بلندیت باید بلندی مجوی

(سعدی)

«۴۹» ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد، اما چیزیکه معلوم مست چنین است، که از قندهار بود، و به دوران محمد بابر پادشاه زندگانی میکرد، چنین گویند، که اشعارش زیاد بوده و دیوانی داشت، این یك رباعی را بمن صدیق ورفیق محمد طاهر جمریانی گفت، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم،

---

(۴) کذا - صحیح آن باید، درینجا شاعری باشد، زیرا دال عامل ومغیراست.

(۵) دوران شاهی بابر درافغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است.

(۶) نام قومی است، از توخی پښتون.

حکایت له بوستانه د پښتو

اور پېدا لې مې قصه ده — چه له شاتو هم خوږه ده
د اختر په ورځ سهار — بایزید چه وو رووېدار
له حمامه راوتلی — په کوڅه کې تېرېدلی
ایرې خاورې چا له بامه — را چپه کړلې ناپامه
مخ او سر ئې سو ککړ — په ایرو په خاورو خړ [۱۰۵]
بایزید په شکر ګېنو سو — د خیل مخ په پاکېدو سو
چه زه وړېم د بل اور — چه په اور کې سم نسکور
له ایرو به څه بدوړمه (۱) — یا به لنږ شکوه کومه
هو، پوهان تو ځان ایرې کړ — له لوینی (۲) ئې ځان پرې کړ
خوك چه ځان ته ګوري تل — خدای ته نه سی کړای کتل
لو ېې تل په ګفتار نه ده — لو خبره په کار نه ده (۳)

تواضع به دی سر لوړ کا
تکبر به دی تل څوړ کا

«۴۹» ذکر دعفت همراه رابعه

حال ددې شاعره (۴) ماته ندی معلوم سوی ، خو لنږ څه چه ښکاره ده ، هغه هسی ده ، چه دا شاعره دقندهار وه ؛ او په دوران د محمد بابر پادشاه (۵) ئې ژوند کا . هسی وایي : چه اشعار ئې ډېر و ، دیوان ئې درلود ، دغه یو رباعی ماته صدیق او رفیق محمد طاهر جمریانی (۶) وویله ، چه زه ئې دلته په خزانه را نقل کوم ؛ [۱۰۶]

---

(۱) وړمه : مزید علیه (وړم) است بمعنی می برم ، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده .
(۲) لوینه : تکبر ، و از مادهٔ لوی (کلان) ساخته شده .
(۳) لوخبره : یعنی، خن کلان ، که عبارت از تکبر و غرور است .

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرون ش را سوخت
برروی زمین دوزخ آفرید ونام آنرا درینجا فراق نهاد

❁ ❁ ❁

خاتمهٔ کتاب

دربیان حال مولف این کتاب کاتب الحروف حقیر فقیر محمد هوتك چنین گوید محمد پسر داؤدخان ولد قادرخان قوم هوتك ؛ که جای اصلی دودمان ما مرغه بود ، که جدم قادرخان از انجا به سیوری آمد ، ودر آنجا سکونت کرد ، بعد از مدتی به تقاضای نصیب وقسمت آمد ، ودر اطراف قندهار به قریهٔ کوکران سکونت گزید ، وپیشهٔ وی زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، وبسن (۷۶) سالگی درسنه (۱۰۵۸) هجری وفات یافت ودرهمان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید. پدرم که داؤدخان نام دارد ، درسال (۱۰۲۹) هجری درهمین کوکران بدنیا آمده بود ، ودر آوان صباوت علوم را خوانده ، ودر عصر خویش درجملهٔ موزونان وفصحاء وعلماء دارای نامی بود ، ومدت زیادی از قندهار رفته وکوهای کسی وژوب وپرمجات ، وپشاور وجایهای دیگر را دیده بود ، وقتیکه خان علیین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز درین جنگها باوی همراه بود.

که بدال هم خوانند ، ومعنی آن مسکن ومأواء ؛ ومهمانخانه وجایگاه است ، و درپښتو اگر دیری بصورت جمع ذکر گردد ، دوشهر مذکور مقصد آن می باشد .

رباعی

آدم ئی مخکی وته راستون کا　　　پهاوردغم ئي سوی لړمون کا
دوزخ ئیروغ کاءبرمخ دمخکی　　　نوم ئي دهغه ، دلتهبیلتون کا

خاتمهدکتاب

په بیان دحال د کاتبالحروف حقیرفقیر محمدهوتك مولفددي کتابهسی وایی محمد زوی دداؤدخان زوی دقادرخان په قوم هوتك ، چهزموږد کهول اصلځایمرغه (۱)وهچه زمانیکه قادرخان لههغه ځایهراغی ، سیوری ته ، اوهلته واوسیدی، پسله څو مدته په تقاضا دنصیب اوقسمت راغی ، ، او دقندهار پهخوا کي په کلی د کو کران (۲)استو ګنهکوله اوپیشهئي ؤ زراعت.

قادرخان ډېر معمر سړیو، په سن د(۷٦) کالو پهسنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو،اوپه هغه کلی چه کو کران نومېږی ښخ سو . زمابلار چهداؤدخان نومېږی په کال (۱۰۲۹)سنه هجری ، په دغه کو کران زېږېدلی، و، اوپهآوان دصباوت ئي علوم لوستلی ؤ. او پخپل عصر په موزونانو اوفصحا اوعلماؤ دنامه خاوندؤ ، اوډېرعمر لهقندهاره تللی،، اود کسي غرونهاوژوب [۱۰۷]اوډېري (۳) اوپېښور ، اونورځایونه ئي لیدلیو ، هغه وقت چه خان علیین مکان حاجیمیرخان پهقندهار کی د ګرګینخان سره جنګونه کړل، نو زمابلار هم په دغوجګړو کی ملګری و ورسره .

---

(۱) مرغه، حاشیهٔ ۳ ص ۹ بخوانید .

(۲) کو کران ، حاشیهٔ ۲ص ۹۵ بخوانید ،

(۳) ډېري ، مقصدډېرهٔ ، اسمعیلخان وډېرهٔ غازیخاناست. ډېره کلمهٔ پښتو است.

و بنا برین معرفت من از قدیم با این دو دمان زیاد است ، و به آنها اخلاصی دردل دارم ، بعد ازسال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکرپادشاه صفوی برقندهار آمد ، ازطرف حاجی میرخان جنت مکان پدرم رفت ، درفراه وسیستان و گلستان وجایهای دیگر پښتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، وباهمان افغانها صحبت‌ها نمود . وبسی ازپښتونهای نورزی وبارکزی واسحق زی راباخود همراه ساخت ، وبرخسروخان یورش آورد ، و درین جنگها پدرم ازطرف حاجی میرخان جنت مکان سپه‌سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان . پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، ودر کوکران باپدر خود مدفون گردید این مرحوم رحمة‌الله علیه طبع مستقیمی داشت . و گاهی شعر هم میگفت ، که‌درینجا تیمناً دو رباعی وی را می آورم ، واین رباعی هادرصنعت تجنیس بینظیر است ، و در فصاحت هم مثلی ندارد ، «۰۰»

رباعی

اگر دردل کسی آتش عشق افروخته گردد درمسکنش آتش افتاده وحالش دگرگون میشود
آتش محبت کی‌ازخانهٔ دل خاموش میگردد ، اگرعشق‌اوربل‌دراعماق دل جای بگیرد

رباعی هم ازوست رحمة‌الله تعالی

اگرمی‌بینی همواره‌ازدلهاخون‌میریزد	چون جوان یاپیر ، ترا ببیند
اگر می‌بینی ازدل پیران‌خون میچکد	از کردارتودرحلقه‌های‌غم‌افتاده اند

(۳) درین رباعی بین کلمات بل بفتحه بمعنی فروزان وبل به زور کی بمعنی دیگر ونیز در کلمات ذیل تجنیس است :

تل به زور کی همیشه ، تل بفتحه عمق ، مینه محبت ، و مینه بیای مجهول خانه ووطن ، اوربل اول بمعنی مسکن وماوا ، واوربل دوم بمعنی کاکل‌مخصوص زنانه .

(٤) درین رباعی‌هم‌بین کلمات ذیل تجنیس تام‌است : وینی (می بینی) وینی (خون) وینی (می بیند) زړو بسکون اول (دلها) زړو بفتحهٔ اول (پیران) کړو بفتحه (حلقه ها) کړو بسکون اول (کردار وعمل)

ځکه نوله قدیمه زما معرفت له دي خاندانه ډیر دی ، او اخلاص ئي لرم په زړه ، پسله کال (۱۱۲۰) سنة هجري چه ، دصفوي پاد شاه لښکري په قندهار راغلي ، نو د جنت مکان حاجي میرخان له خوا ، زما پلار رولاړ ، او په فراه او سبستان او کلستان (۱) او نورو ځایوئي پښتانه دحاجي میرخان مددته را وغوښتل ، او له هغو پښتنو سره ئي مرکي وکړي ، او ډیر پښتانه د نورزو او بار کزو او اسحق زو ، ئي ملګري کړل د خان ، او پر خسرو خان ئي پر غلو کا (۲) او په د غوجنګو زما پلار دحاجي میرخان جنت مکان له خوا سپه سالار و ، پسله وفاته دحاجي میرخان مرحوم مغفور ، زما پلار په سنه (۱۱۳۶) هجري وفات سو ، او په کو کران دخیل پلار سره ښخ سو ، دغه مرحوم رحمة الله علیه طبع مستقیم درلوده ، او کله به ئي شعرونه هم ویل ، چه دلته تیمناً دده دوي رباعی راوړم ، او دا رباعي په صنعت د تجنیس بي نظیر دی ، او په فصاحت هم مثل نلري . «۵۰»

رباعی

چه د چا په زړه کي اورد مینی بل سی (۳) په اور بل ئي لمبی ګوی حال ئي بل سی
اور دمینی کله مړ ی دزړه له مینی داور بل مینه که تل دزړه په تل سی [۱۰۸]

رباعی وله ایضاً رحمة الله تعالی

که ئي وینې وینی تل خاخی له زړو ځخه (۴) څوک چه وینی تا ، له ځوانو یاز د و ځخه
دزړو له زړه که وینی وینې ځا ځی په کړو د غم او پدلي ستا له کړو ځخه

---

(۱) کلستان ، درشمال شرق فراه جائی است ، که قوم نورزی دران ساکنند .

(۲) خسرو خان بقول مؤرخین برادرزادهٔ ګرګین خان مقتول بود ، که بقول تاریخ سلطانی (ص ۷۲) وجهانکشای نادری (ص ٦) وخورشید جهان (ص ۱۳۲) کیخسرو خان نامد اشت ، ولی سرجان ملکم (ص ۲۰٤) وعبدالله رازی درتاریخ ایران (ص ٥٦٤) خسرو خان نوشته اند ،

«۵۱» اکنون که کمی ازحال پدر وجد رانگاشتم ،احوال‌خود راهم مینویسم،وخوانندگان خزانه‌را واقف میسازم ؛ آمدن من باین دنیای فانی ، یعنی تولدمن واقع شده بود ، به (۱۳) رجب‌المرجب سنه (۱۰۸٤) هجری در کوکران ، چون بسن تمییز رسیدم، پدرم‌درس دادن را آغاز نهاد ، وتاسال هجدهم عمر احکام دین، وفقه واصول وتفسیر وعلوم فصاحت مانند قافیه ، عروض، بیان ، معانی وغیره‌را خواندم ، چون‌پدر مرحومم وفات یافت، ومن‌به تقاضای پاد شاه ظل‌الله‌دامت سلطنته به شهر قندهار آمدم تاکنون زیرنظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم ، وبهرگونه احسان ومرحمت این خاندان عالیشان سر بلندم . عمرمن به خواندن ونوشتن کتب میگذرد ،ازنعم دنیا بهرهٔ دیگری ندارم،وبدون این اشغال دلم همخوش نمیشود درین اوقات عمر که گذشتاندم‌چند کتابرا نوشتم که یکی از آنها همین خزانه‌است ،و کتب دیگرم‌اینست؛ یك کتابرادربیان علوم فصاحت نوشته ام که «خلاصة‌الفصاحة» نامدارد ودرین کتاب تمام علوم فصاحت را بز بان پښتو برای طلبهٔ پښتون خلاصه‌کردم .

کتاب دیگری را نوشته ام ؛ دربیان طبابت وعلاج که «خلاصة الطب » نامدارد ، درسال (۱۱۳۹) هجری چون این کتابرا بحضور پادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم ،صدطلابمن صله فرمود ، وهمواره مراحم پادشاه درحق این فقیر غریب بسیار است . وارکان دولت ابد مدت نیز برین فقیر نظر مرحمت دار ند خصوصاً بها در خان عا لیمکا ن ، که اکنون در قندهار برسر غربا، سایه اش ظل رحمت است ، خالق تعالی عمرش‌دراز گرداناد .

من دیوان اشعار هم دارم ، که در پښتو مردف ومد ون شده است ، وغزلها وقصا ید ورباعی داردوقتیکه طبع قاصرمیل‌شعروسخن کند اشعاری رامی نویسم ، که موزونان روزگار آنرا می پسندند ، چون ستایش خود خوب نیست ، ودا نشمندان

---

(۲) صفحهٔ (۱۲۵) خوانده شود .

(۳)دي ؛ مخفف دی ئې دعا ئیه است .

«۵۱» اوس چه‌می لږحال دپلار اونیکه و کېښ ؛ نوخپل‌حال‌هم کاږم ، او دخزانې لیدونکی په خبروم ، زماراتګ دې نابودی دنیاته یعنی تولد می‌واقع‌سوی ؤ، په (۱۳) درجب‌المرجب سنه (۱۰۸٤) هجری په کو کران کی ، اوسن‌ته دتمیز ورسېدم، نومی پلار درس راته شروع کا، اوتراتلسم کاله دعمر می‌ولوستل‌احکام ددین اوفقه اواصول‌اوتفسیر اودفصاحت علوم لکه قافیه. اوعروض ، اوبیان ،اومعانی اونور، چه زماپلار مرحوم وفات سو، اوزه په‌تقاضا دپادشاه ظل‌الله دامت سلطنه شاه‌حسین راغلم (۱) دقندهار ښارته،تراوسه په‌نظر کیمیا اثر دپادشاه اسلام پناه‌یم، اوهر کله‌په احسان‌اومرحمت ددې خاندان‌عالیشان سربلندیم ، عمر می‌تیرېږی په‌لوستلو او کښلو د کتابو، له‌نعمتو دجهان بله‌بهره‌نلرم،او زړه می هم خوښی نکاپله دې اشغالو ، په‌بل څه. په‌دې‌اوقاتو دعمر چه می تېر کړل یو څه کتابونه‌می و کښل. چه‌یوله‌دغو څخه دغه‌خزانه‌ده ،اونور دادی؛ یو کتاب‌می [۱۰۹] کښلی دی په‌بیان دعلوم دفصاحت چه«خلاصة الفصاحت» بالهسی، اوپه‌دغه کتاب‌می ټول‌علوم‌دفصاحت په پښتو دخپلو پښتنو طالبانو دپاره خلاصه کړل. بل کتاب می کښلی دی ،په بیان دطبابت اوعلاج چه «خلاصة الطب» ئې نوم‌دی . په‌سنه ۱۱۳۹ هجری چه‌می‌دغه کتاب دپادشاه‌عالم پناه مدظله مخ ته پیش کا ، سلطلاوی ئې ماته صله کا، اوهر کله داسی‌مراحم دپادشاه ددی فقیر غریب په‌حق وېردی ، او ار کان ددولت ابد مدت هم پردی فقیر د مرحمت نظر کا ، خاص بیا بهادرخان عالیکان (۲) چه‌ئې ورځ په قندهار دغرباوپرسرظل درحمت دی. خالق دې (۳) عمر وېر کا ،

ماله یو دیوان داشعار وهم‌سته، چه‌په‌دې وقت کی مردف‌اومدون‌سوی دی، او غزلونه اوقصاید اورباعی لری ، کله چه طبع قاصر میل دشعراووینا کا ،شعرونه کاږم،اوموزونان دروز ګار ئې خوښوی ،لکه چه‌دلخان ستاینه بېغنده ،اوپوهان.

---

(۱) کذا - مطابق به‌محاورهٔ موجوده باید چنین گفته‌شود ؛ دقندهارښارته راغلم .

ازین کارعار دارند ، پس درخزانه احوال خودرا (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، وهمواره بدعا یاد فرمایند . یک غزل خودرا هم در اینجا بطور نمونه مینویسم ، تا بر صفحهٔ روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگرمن در دیوان فراهم است شایقین علم وشعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسندهٔ حروف ، غفرالله ذنوبه

ساقیا برخیز ، وجام مملو از شراب سرخ بده	از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده
تماشای بهار رابدون می چه کنم ؟	بهار آمد ، پیغام خوشی بیار
دنیا فانی ، وشادمانی ماهم دمی است	دمی مراخوش گردان ، وصبوی می انعام کن
در تاریکی های جدائی دلم کبود گشت	آفتاب روشن جام می را درین ظلام بده
تا کامی های دنیا حلقم را تلخ ساخت	بمن تا کام همان تلخی را بده که کام مرا شیرین گرداند
نه نشاطی ، نه مستی نه رندی است	همان آبرا پیاپی بده ، تاورند گردم

دل سردمرا به آب قندی گرم ساز
جامیکه پر از آتش باشد به «محمد» بده

* * *

بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! بر کاتب وخواننده ، وتمام کسانیکه برما حق دارند ببخشای ورحمی بفرما ، ودرود و سلام بر رسول خدامحمد وبر آل واصحابش باد. کتاب تمام شد ، روز جمعه ۲۴ شوال المکرم سنه (۱۱۴۲) هجری در قندهار ، و مؤلف محمد هوتك نیز فارغ البال گشت . ستایش باد خدا را .

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزار ودوصدوشصت وپنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدستخط حقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهر دل خان قلمی گردید .

---

(۳) اینجا نوشتهٔ مؤلف کتاب ختم میشود ، و کتابرا به آخر میرساند .

لهدي کاره عار کا ، نو په خزانه کی می خپل احوال و کښل ، چه ددي کتاب ویونکی ماته دعاو کا ، او هر وقت می په دعا یاد کا . خپله یوه غزل هم دلته دنموني په طور کاږم ، چه پر صفحه دروزګار یادګار وی ، نور اشعار می به دیوان کی بوځای دی شایقان دعلم اوشعر ئي له دیوانه اولی [۱۱۰]

غزل د کاتب الحروف غفر الله ذنوبه

ساقی پاڅه د سرو ملوڼك یو جام را(۱)	ستالغمه نشا آرام هیسم ، آرام را
پیله مېو دبهار نندارې څه کړم؟	پسر لی سود خو نبی به پیغام را
دنیاپاته ده ښادی مویو ګړی دی(۲)	یو ګړی می خوښ کړه می ګړی انعام را
دبیلتون په تاریکو کی می زده شین سو	رڼا لمر د جام د مېو په ظلام را
تاکا مېو دد نیامی کام را تریخ کا	چه می خوږ کا کام ، ترخه و مانا کام را
نه نشاط سته ، نه مستی سته ، نه رندی سته	چه سم رندهغه او به علی الدوام را

په او بو می سود زندګی ، لږ څه را نود که
محمد ته دا ورڅ یو هسی جام را

❀ ❀ ❀

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفر وارحم لکاتبه وقاریهٔ ومن لهحق علینا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ، وعلی آله واصحابه اجمعین .

کتاب تمام سو ، په ورځ دجمعی ۲٤ دشوال المکرم سنه (۱۱٤۲) هجری په قندهار کی او مؤلف محمد هوتك هم فارغ البال سو الحمدلله حمداً کثیراً (۳)

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزارو دوصدو شصت وپنج هجری گذشته بود [۱۱۱] از هجرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدستخط حقیر فقیر کثیر التقصیر نور محمد خروتی برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار سردار مهردل خان قلمی گردید .

---

(۱) را : مخفف راکه است بمعنی بده ، درمحاوره وادب هردو بسیار می آید.

(۲) دربن بیت تجنیس تامست ، ګړی اول ودوم بمعنی لحظه وحصهٔ کمی ازوقت ، وګړی سوم بمعنی کوزه وصبو است .

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا ده ښه خدای ته چه انسان ئی په ژبه او بیان لوی کا او تمیز ئی
ورکا له نورو حیوانانو په نطق او دنیا سره او خپل کلام پاک ئی نازل کا په افصح
بیان سره چه ښه معجز او ابلغ دی له کلام د ټولو بلغا او فصحا ستاینه او
سپاس دی ښه خاوند له چه بیلیده نښته بل خاوند او نه بل بادار د دوگړیو
ښکلتی دی دی چه انسانان پخوبه و خبرو یالی او د هری بلیغی وینا
ملهم دی درود نامحدود پر ښه پیغمبر دی علیه الصلوات والسلام
چه موږ تی راوښوله سمه لار او روده

بیت

دی دی رهبر د کاثناتو تر ده جار شم
دی دی نامور د مخلوقاتو تر ده جار شم

د خدای رحمتونه دی وی د ده پر اولاد او اصحابو چه پر اسمان د هدی

عکس صفحهٔ اول نسخهٔ قلمی پټه خزانه

هر که خواند دعاطمع دارم زانکه من بندهٔ گنه گارم (۱)

این کتاب را احقر الناس محمد عباس قوم کاسی (۲) درشهر کویته بلوچستان خاص از برای عالیجاه تجارت نشان حاجی محمد اکبر قوم هوتکی قلمی کرد سنه ۱۳۰۳ هجری باستعجال تمام قلمی شد (۳)

---

(۱) از کلمهٔ (بتاریخ تا گنه گارم) نوشته کاتب نسخهٔ مرحوم سردار مهردل خان بنظر می آید ، که همین نسخهٔ موجودهٔ ما ازان نقل ونگاشته شده .

(۲) کاسی : قومی است از پښتون که در دامنه‌های دکسي غر سکونت داشت، واکنون حصهٔ از انها در کویتهٔ موجوده ساکنند (ر: ٦٠)

(۳) از کلمه این تا قلمی شد ، نوشته محمد عباس است ، که نسخهٔ موجوده را ازروی نسخهٔ مرحوم سردار مهردل خان نوشته است . مرحوم حاجی محمد اکبر هوتکی که این نسخه برای وی نگاشته شده، ازمشاهیر تجار بانام ونشان قندهار بود ، که در اواخر عصر اعلیحضرت امیر شیر علی خان درقندهار حیات داشت ، وباهند تجارت میکرد . مشار الیه شخص عالم وادب دوست وباذوقی بود ، که با کتب پښتو و ادب آن عشقی داشت وکتابخانهٔ خوبی را از کتب قلمی ومطبوع پښتو فراهم آورده بود . که بسی از کتب مهم این کتابخانه تاکنون در قندهار دیده می شود .

حاجی محمد اکبر مرحوم در اوایل جلوس امیر عبدالرحمن خان نفیاً بکویته سکونت داشت وبعد از چندی واپس بقندهار آمد ، وهمد رانجا از جهان رفت . مرحوم موصوف بزبان پښتو شعر هم می سرود ، واز آثار ادبیه شان عریضهٔ منظوم پښتو است ، که بحضور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان نوشته بود ، ومورد تقدیر افتاد .

تعلیقات

لغوی و تاریخی

جنگ شرکت کرده بودند ذکری میکند، ودرین ده قبیله نام پکهت هم ذکر شده (۱) که ازان برمی آید، که درجملهٔ قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده اند، پکهت کتلهٔ دلاور ونامداری بود، که درحدود ۱۴۰۰ - تا ۱۲۰۰ سال قبل المیلاد هم شهرت داشت

بعدازان طوریکه دربالاذکر گردید، پدرمؤرخین هیرودوت ازانها نام برده، وسرزمین آنهارا پاکتی ایکا نامیده است (۴۸۴-۴۲۵ قبل المسیح) (۲)

ازجغرافیون قدیم بطلیموس نیز درضمن ذکر اراکوزی، یادی از پکتین یعنی خاك پکتی ها می نماید (۳) واین نام تاریخی یك حصهٔ وطن ما، تاکنون بنام پښتونخوا درزبان پښتو زنده بوده، وبلا شبهه همان پکتی ایکای هرودوت است، که درقدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل، وبعداز ۵۰۰ ه استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاد است. مثلاً درین کتاب دیده میشود، که ښکارندوی یکی ازشعرای دربار سلطان معزالدین محمد سام درزمانیکه بعداز (۵۷۱ ه) برهند می تاخت، درمدحش قصیدهٔ گفت (ص۴۹) که دران گوید:

پښتونخوا ښکلی زلمی چه زغلی هند ته نو آغلیه پیغلی کاندی اتنو نه

کذا سلیمان ماکو که کهٔ تذکرهٔ اولیای افغان را بعداز (۶۱۲ه) نوشته پښتنخارا بحذف واو نگاشته است (۴)

و درین کتاب (پټه خزانه) دراشعار بابا هوتك متولد ۶۶۱ه (ص۹) وهمچنان در دیباجهٔ کتاب (ص۳) این کلمه آمده است.

بعدازقدماء درمخزن اسلام آخونددرویزهٔ ننگرهاری که درحدودسنه (۱۰۰۰ه) میزیسته وبسال (۱۰۴۸ ه) فوت شده (۵) این نام رادرچندین موقع می یابیم (۶) بدربښتو، خوشحالخان خټك گوید: «هرچه په دپښتونخوا دی حال ئې دادی» اعلیحضرت احمدشاه بابا گوید:

ددهلی تخت هیرومه چه رایاد کړم زماد ښکلی پښتونخوا دغرو سرونه

ازین اسناد ادبی وتاریخی برمی آید: که این نام درادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تاکنون زنده بوده، وهمان پاکتی ایکای هیرودوت است.

ښاغلی کهزاد در کتاب آریانای خود: حدود جغرافیائی قدیم این قطعهٔ تاریخی وطن مارا شامل اراضی شاخه های کوه سلیمان وسپین غر ووادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند، و گوید که بیلو مؤرخ معروف، حدود شمالی این قطعه را تقاطع تفعهٔ سوات

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا. (۲) تاریخ هیرودوت ترجمهٔ مکالی ص ۲۶۰-۳۰۸ ج ۱- وص ۱۵۷-۱۶۱ ج۲- وانسکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰

(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش ښاغلی کهزاد. (۴) پښتانه شعرا، ج۱ ص ۶۴-۷۰

(۵) تذکرهٔ علمای هند ص۵۹ (۶) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود.

تعلیق واستدراك

اکنون که مرا ازتصحیح وتحشیه وترجمهٔ متن کتاب پټه خزانه فراغی دست داد ، میروم تا راجع به‌برخی ازموضوع‌های کتاب توضیحاتی تعلیق کنم ، چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات واستدراکات را نداشت ، بنابران در آنجا فقط اشارت به اعداد ونمرهٔ تعلیقات کرده شد ، ودرینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم . این‌توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد ، باحوالهٔ کتاب و ماخذ خواهد بود ، تامطالب من درآوردی‌شمرده نشود .   (عبدالحی حبیبی)

(۱)

(ص ٤ - ر : ١)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما ، پکتیکا یا پښتو نخوا

این کلمه در کتب باستانی واشعار قدیم پښتو بسیار می‌آید ، املای قدیم آن پښتنخا ، وبعدازان‌پښتنخوا واکنون‌پښتونخواست. ښاغلی کهزاد در کتاب آریانای خود ، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که‌درینجا تلخیص میگردد :

«پکت یاپښت یاپخت بیك ریشه برمیگردد ، واز کهن ترین قبایل ویدی کتلهٔ آریائی باختر است ، که‌حین مهاجرت دوحصه شده ، حصه ای دربخدی ماند ، وشاخهٔ باقبایل دیگر که درجنگ ده ملك ذکرشده اند ، بجنوب هندوکش فرود آمده ، ودردامنه های سپین‌غر جای گرفتند ، هیرو دوت ازقوم پکتی یا پکتیس یاپکتویس وازخاك مسکونهٔ آنها پکتیکا یا پکتیا که‌در ریشهٔ این نامها کلمه بخد یا بخدی محفوظ مانده ذکر کرده ، ورسم الخط یونانی این نامها واضح نشان میدهد ، که مؤرخ مذکور ازقومی بنام پښت ، وازقطعهٔ خاك مسکونهٔ آنها به اسم «پښتیخا» یاد می نماید (۱) »

طوریکه تا کنون بما معلوم است : قدیم ترین اثریکه نام پکهت دران ذکرشده، همانا کتاب بسیارقدیم ویداست، که‌درانجا مکرراً اسمی ازپکهت برده میشود . (۲) ریگویدا که مهمترین حصهٔ تاریخی کتاب ویداست ، ازیك جنگ بسیارمهم تاریخی که‌دربین ده پادشاه برکنار دریای راوی پنجاب بوقوع پیوسته ، وده قبیلهٔ آریائی بریاست پادشاهان خود دران

(۱) آریانا ص ٩٤ طبع کابل .

(۲) مثلاً ص۱۸ج ۲ - ص۲۶۰ج ۲ - ص٤٦٥ج ۲- کتاب ریگویدا ترجمه گریفیت .

افضل خان ختک درتاریخ خود مینویسد : «یومدت چه تېرشو ، بیادیو سفریو دد لا زا کو سره میرخی شوه . (۱)»

ازین نظارادبی برمی آید ، که ازقدیم تا بعصور نزدیك میرخ بمعنی دشمن ومیرخی جمع آن (ا کسانت بر، را) ومیرخی بمعنی دشمنی (ا کسانت بر، خ) مستعمل ، وهکذا میرخمن (دښن) و میرخمنی (دشمنی) بود . درمقابل این کلمه بهمین معنی دښن (دشمن) ودښنه جمع . و دښنی بمعنی (دشمنی) هم مستعمل بود ، مثلاً سلیمان ماکو گوید :

«پردښن‌ئي یرغل و کاوه ... سره ومرووړل‌ئي دښنه (۲)»

وبعد ازان دراشعار ملکیار که معاصر سلطان معزالدین غوری بود ، چنین آمده

« تور ی تېر ي کړی ، (۳)   دښن مو پر ي کړ ی ،

درین کتاب هم دراشعار متقدمین بسیار بنظرمی آید ، مثلاً در شعر حماسی باباهوتك (ص ۱۱)

«زلمو پرتنگ ځانونه مره کړی ،   دښن یه غشو مویږه کړی ،»

کذا درشعرامیر نصرلودی آمده (ص ۷۱)

« زما دښنه هسې تورا کړی - یاء تورانی دښن چه وایی - یاء ددښنو وینلوی مغزه » کلمهٔ دښن وجمع آن دښنه نیز تادورهٔ متوسطین زنده بود . عبدالقادرخان ختك راست :

« خو عارف دچا یه ښو شکر گزاردی (٤) نه یه بدوددښنه لری گله »

وقتیکه بالسنهٔ باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ، که ریشهٔ کلمه دښن دران بصورت بارزی موجود است ، مثلا در اوز مزدیشت خورده اوستادش منیودیده میشود ، که صورت اصلی همین کلمه دشمن پارسی موجوده است ، ودش عموما دران زبان بمعنی بد بوده است ، که دراول بسی از کلمات الحاق میشد (۵) ودرزبانیکه بعد ها نزدیك به پهلوی رواج یافته دشمیرهم بمعنی ضدو دشمن بود . (٦)

اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشهٔ این کلمه رادرداس ودسیو می یابیم ، که در اوستا وویدا بمعنی زشت وسیاه ودشمن آمده ، وبرقبایلی اطلاق میشد ، که ازنژاد آریائی نبودند و در کتیبهٔ داریوش هم این کلمه آمده است. (۷)

(۱) تاریخ مرصع طبع راورتی .   (۲) پښتانه شعراء ج ۱

(۳) پښتانه شعراء ج ۱ ص ٥٦   (٤) دیوان عبدالقادرخان ص ۷۹ طبع قندهار

(۵) فرهنگ خورده اوستا ص ۹۰٤ طبع بمبئی .

(٦) دساتیر آسمانی ص ۲٤٥ طبع بمبئی .

(۷) ویدك هند ص ۲۱۸-٦۹ تالیف مادام را گو زن.

وپنجکوره وسواحل جنوبی رودخانهٔ لوگر و کابل تشخیص کرده ، وحد جنوبی آنرا علاقهٔ کاکر وپشین وشال و درهٔ بوری میداند ، که به اندوس منتهی میشود ، وحد شرقی آنرا جریان اندوس وفاصلهٔ غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان وسمت جنوبی امروزه میگوید(۱)

طوریکه بما معلوم است : اسمای جغرافی در ادوار تاریخی همواره مد و جزری داشته ، ویك اسم دریك عصر بسط وتوسیع می یابد ، ودر ادوار مابعد پس جزر میکند ، شاید «پښتون خوا» هم در عصر هیرودوت جزری داشته ، وبعد از ان مدی کرده باشد ، مثلاً بطلیموس پکتی ایکا را داخل ولایت اراکوزی آورده ، ودرینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی ایکای وطن ما گاهی تا حوضه های ار غنداب وارغسان نیز وسعت یافته باشد .

اسم تاریخی پکتی ایکا یا پکتیکا عبارت از دو جزو است : جزو اول آن همان پکتی ویدی وپکتویس هیرودوت است ، وجزو دوم آن همین (خوا)ی موجوده است که در پښتو بمعنی سرزمین وطرف است ، ودر قدیم املای آن «خا» بوده ، بدون واو ، چنانچه در تمام نوشته های قدیم مانند تذکرهٔ سلیمان ماکو ، ومخزن افغانی واین کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پښتون تاکنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند .

چون تبدیل خ به ك در عصور سالفه مطرد بوده ، مخصوصاً یونانی ها اینگونه ابدالها را در تلفظ کلمات کرده اند ، بنابران (خ) «خا» را به (ك) ابدال کردند ، و(کا) گفتند .

پس همان پاکتیکا را که هیرودوت درحدود دونیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلاشبه همین پښتونخوای امروزه است ، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیز ماست .

(۲)

(ص۱۰ - ر : ۲)

میرخ ، دښن

میرخ که جمع آن میرخی بمعنی دشمن است ، این کلمه اکنون در محاورهٔ عمومی زنده نبوده ، واز ین کتاب برمی آید ، که درین قدما برای دشمن دو کلمه مستعمل بود ؛ یکی میرخ دوم دښن مثلا درشعر حماسی باباهو تك (ص۹) آمده : «میرخي زغلی او تر هېزی»

درشعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیر کروړ سوری (ص۳۳) آمده :

«غشی دمن می څی بر ښښنا پر میر خمنو باندی»

بیکار ندوی درقصیدهٔ مدحیهٔ خود گوید : (ص۵۳)

«ته لې څوك مخ ته دری دمیرخمنو»

درعصر متوسطین هم این کلمه زنده بود ، مثلا خوشحال خان راست :

چه دستر گوټي تقوا سره میرخي ده | په نا حقه می نیولي پار سا ئی ده

(۱) آریانا ص۹۶ طبع کابل .

که اولاد کاسی از مسکن پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده اند. تاکنون در چقچران هرات جائی بنام (کاسی) موجوده است که مرکز آن حکومتی شمرده می شود وشاید مربوط به همین اسم باشد .

(۵)

(ص۲۱ـر: ۵)

کندو زمند

این دونفر نیز از فرزندان خرشبون بن سربن اند ، که کاسی سالف الذکر هم برادر اینهاست (۱) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد واعقاب این دو نفر در ننگرهار وخیبر وپشاور متفرق گردیده اند (ص۲۱) مؤرخین دیگر نیز گویند : که آنها در (غوره مرغه) ارغسان قندهار می زیستند ، واز انجا از راه گومل و کابل به وادیهای ننگرهاروپشاور کوچیده اند وبقایای مهاجرت اخیراین خاندان ها رادرعصر میرزا الغ بیگ نواسهٔ تیمور لنگ نوشته اند (۸۱۲ـ۸۵۳هـ) (۲)

باین‌حساب باید این مهاجرت بعداز (۷۰۰هـ) آغاز شده باشد .

(۶)

(ص۲۱ـر:۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجال ادبی و عرفانی افغانست ، که در بن کتاب شرح حال وی بانمونهٔ اشعارش آمده وبس غنیمت است . اما در مآخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوارمعلومات ذیل بدست می آید :

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۳) که‌پیش ازخلیل در نامهای پدرانش ، مؤرخین مانند نعمت‌الله (در مخزن ص۳۰۲) ودرویزه(در تذکره ص ۸۷) وحیات(ص۱۵۹) وخورشید (ص۱۹۶) وهم این کتاب (ص۲۱)متفق‌اند . ولی‌پس‌ازخلیل ، حیات‌خان و خورشید جهان، عمر وعباس راحذف ، ومتی را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است(۴) اما قول اصح

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرة الابرار ص۸٦ ، حیات ۱۵۹

(۲) تاریخ مرصع افضل خان ختك ص ٦ حیات ص۱۷۷

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰۲ خاتمهٔ‌دیوان‌قلمی‌میانعیم متی‌زی خلیل ص ۲۲۲

(٤) خورشید ص ۱۹۸ حیات ص ۲۱۹

کایگر المانی گوید : که دانو ، وداس ودسیو بمعنی رقیب ودشمن همان قبایلی است ، که آریائی ها درحین مهاجرت ازشمال بجنوب باآنها برخوردند ، وازنژادشان نبودند ، وآنهارا باین نامها خواندند . (۱)

ازین همه اسناد تاریخی برمی آید ، که ریشهٔ همهٔ این کلمات همان دش یادس است ، که درالسنهٔ آریائی قدیم معنی بدوزشت داشت ، داس ودسیو ، ودش مینوو دشمن ودښمن همه زادگان یك خانواده است ، که درپښتو باید دښن راهم عبارت از (دښن) ویك نون نسبت پښتو که دراواخر اکثر کلمات منسوبه می آید ، بدانیم وباین طور نسبت قریب زبان پښتو راباز بان باستانی آریائی ثابت کنیم .

(۳)

(ص ۱۵ ـ ر : ۳)

نور بابا

باباهوتك که شرح حال واشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی ازفرزندانش (نور) نامداشت (۲) ونوربابا که درین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که دراسمای رجال افغانی شهرتی دارد .

بدانکه مخزن افغانی نوربابارا مستقیماً ولدباروبن توران پنداشته (۳) ولی قراریکه ازین کتاب برمی آید ، وهم عتعنهٔ ملی چنین گوید ، نوربن توخی بن بارو است .

(٤)

(ص ۲۱ ـ ر : ٤)

کاسی

باین نام یك عشیرهٔ کوچکی اکنون در کوته وپښین سکونت دارد ، که ظاهراً منسوب بهمان کسبی غراست که در پښتو کوه سلیمانرا گویند ، وشخصی که بنام (کاسی) درین کتاب ذکر شده فرزند خرشبون بن سړ بن است که بقول مورخین صاحب (۱۲) فرزند بود (٤)

در کتب تاریخیکه تاکنون بنظررسیده ، جزنامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خرشبون بااشعارش مفصل آمده ، ونهایت غنیمت است ، وگوید

(۱) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ . (۲) حیات ص ۲۵۷ خورشیدص ۲۱۰

(۳) مخزن قلمی ص ۳۶۰

(٤) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی ص ۳۵۲ ، خورشید ص ۲۰۰

جنوب شرق قندهار کاین واکنون مسکن قوم اخکزی است ، و بزبان پښتو کوزك هم گویند ، به همین خواجه امران معروف ، برادر شیخ متی منسوبست .

اما حسن که درین کتاب از برادران متی شمرده شده ، بقول نعمت‌الله از فرزندان ویست (۱) برادر دیگرمتی مشهور بهپیر گرماماست ، وخواهر شان بی‌بی خالا در پښین مدفون ومزارش تا کنون مشهور است (۲) .

مشهور ترین احفاد متی : نعمت‌الله در مخزن افغانی ، شرح خانواده و احفاد واولادهٔ شیخ متی‌را مفصلاً نگاشته ، که مادر سطور ذیل مشاهیر این خاندان علمی و عرفانی را می‌نویسیم : متی‌سه‌زوجه داشت: اول بی‌بی بیاری‌بنت شیخ سلمان دانای سروانی که دارای شش پسر بود : یوسف ، زهر (ظاهر) عمر ، بهلول ، محمد ، حسین ، الو .

دوم : بی‌بی انی غلجی ، که دوپسر بنام خواجی و ماما داشت .

سوم : دختر رئیس قبیلهٔ مهیار سربنی که بنام حسن یك پسر داشت (۳)

حسن نیز ازمشاهیر عرفای افغانی است ، که نعمت‌الله دربیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می آورد ، وگوید : که شیخ حسن بن متی صاحب بندگی وقایم اللیل وصایم الدهر بود (٤)

شیخ کته : فرزند شیخ یوسف بن متی‌است ، که مادرش بی‌بی مرادبخته از قوم زمند بود ، واز جملهٔ هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (٥) شیخ علاوه برمراتب بلند عرفانی وروحانی یکنفر مؤلف بزرگ ودانشمند زبان پښتو است که بقول پټه خزانه کتاب(لرغونی پښتانه) را بزبان‌پښتو نگاشت ، که از ماخذ بسیار مهم ومعتبر مؤلف‌ماست

عصر زندگانی شیخ کته مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف پټه خزانه ، شیخ متی جد بزرگوار وی در (٦٨٨ ﻫ) از جهان رفته ، بنابران باتفاق‌تمام مورخین که‌یك قرن را برای سه سلاله مقرر داشته اند ، باید شیخ کته درحدود (٧٥٠ﻫ) زنده باشد ،

این‌تذکره نگار ومؤرخ دانشمند وطن شخص‌باتتبع وجوینده بنظرمی آید ، زیرا مؤلف پټه خزانه می‌نویسد : که تاریخ سوری محمد بن علی‌البستی که‌ازمآخذ مهم‌شیخ کته‌است ، دربالشتان آنرادیده‌وازان کتاب‌مطالب‌مهمی رادر(لرغونی‌پښتانه)اقتباس فرموده‌است(ص۲۹)

---

(۱) مخزن قلمی ص ۲٥٦ (۲) خاتمهٔ دیوان قلمی میانعیم متی زی ص ۲۲۲

(۳) مخزن قلمی ص ۳۰٥ (٤) مخزن قلمی ص ۲٥٦

(٥) مخزن قلمی ص ۳۰٤

همان روایت نعمت‌الله و این کتابست ، که من شخصاً از احفاد شیخ متی که درقریهٔ تاکودك قندهار سا کنند تحقیق کرده ام .

افضل خان ختك گوید : که غوریا خیل‌ها از ارغسان وقندهار کوچیده ، و دروادی های پشاور ، ازراه - کابل سرازیرشدنده ودلازا کیاراازانجارانده ، وآن سرزمین را گرفتند (۱)

ازجملهٔ مشاهیر غوریا ، خلیل بود ، که در دو دمان خلیل بعد از چند نسل ، شیخ متی عارف وادیب معروف افغانی بوجود آمد ، وطوریکه از ین کتاب پدید می آید ، این عارف بزرگوار درسال (۶۸۸ هـ) بر کنار ترنك ازجهان رفت ، ومزارش تاکنون هم بر پشتهٔ کلات (حکومتی کلان امروزه) طرف شمال شرق قندهار موجود است ، ومردم آنرا (کلات بابا) گویند ، این عارف علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت ، طوریکه درتعلیق آینده خواهد آمد ، یکدسته بزرگ عرفاءومؤلفین و دانشمندان افغان از دود مانش برآمدند . مراتب معرفت وشهرت روحانی این عارف بزرگوار دربین ملت همواره آشکارا بوده ، چنانچه چندین قرن بعد تر نعمت الله هروی وی را درجملهٔ عرفای بزرگ افغان ذکر میکند وگوید : که آن طالب حقایق و کاشف معانی وزبدهٔ ابرار ، خلاصهٔ احرار شیخ متی خلیل ، صاحب عبادت وریاضت بود ، وافغانان بسیارارادت می آوردند ، (۲) خلاصه شیخ متی از اشخاص بزرگوار عارف وشاعر و عالم افغان بود .

(۷)

(۲۳ - ر : ۷)

خانواده واحفادشیخ متی

طوریکه دربالا گذشت ، در حدود (۶۰۰ هـ) خانوادهٔ شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی وعرفانی افغان بود ، که بعد از شیخ متی شهرت آن بهرسوزیاد تر گردید ، ونفوذ روحانی شان توسیع یافت .

نعمت الله هروی درقسمت مشاهیر افغانی مخزن خود راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد ، واین دودمان دربین نویسندگان افغان به (متی زی) شهرت یافت . علاوه برشرحیکه در متن کتاب راجع به برادران واحوال شیخ متی ذکر رفته ، معلومات ذیل را از ماخذ دیگر خلاصه میکنیم :

برادران متی : قراریکه در متن کتاب آمده (ص ۲۳) شیخ متی سه برادر داشت (۱) امران (۲) حسن (۳) پیر گرمام . و یك خواهر بنام بی بی خالا . این روایت را خاتمه قلمی دیوان میانعیم متی زی هم تائید میکند ، و کوه‌خواجه امران‌توبه ، که بطرف

---

(۱) تاریخ مرصع ص ۱۰-۱۳ خورشید ص ۱۹۸ . (۲) مخزن قلمی ص ۲۵۴

بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته(۱) واین کتاب متأسفانه تا کنون بدست ما نرسیده است.
نعمت الله در جملهٔ مشاهیر عرفانی افغان جداگانه نیز از شیخ قاسم قادری ذکر میکند ، و گوید: روضهٔ متبرکه شان در قلعهٔ چنار است (۲) شیخ قاسم اولاد زیادی داشت ، نعمت الله که کتاب خود را دو سال بعداز فوت وی نوشته ، شرح مستوفائی دران باره دارد ، که در ینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود :
شیخ کبیر المشهور به بالاپیر که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹٤ هـ) در بدنی پشاور متولد و (۱۲) رمضان (۱۰۵٤ هـ) از جهان رفت (۳) علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از شیخ کبیر مینماید ، وازان برمی آید ، که شهرت عرفانی وی دران عصر بهر طرف پیچیده بود (٤) وی در هندوستان از دنیا رفته ، و مدفن او در قنوج هنداست (٥) فرزندان دیگر شیخ قاسم : واصل متولد ۱۰۰۷ هـ ، نور متوفی (۱۰٦۱ هـ) فرید متولد (۱۰۰۰ هـ) (٦)
شیخ امام الدین : این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف وعالمی بود ، از جملهٔ دوازده پسر شیخ کبیر سالف الذکر شهرت داشته ، و وی از بطن تاج بی بی بنت ملك درویز که از خاندان های معروف خلیل بود ، شام دوشنبه غره ماه محرم (۱۰۲۰ هـ) در بدنی بدنیا آمد ، وشب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰٦۰ هـ) از جهان رفت ، و در پشاور مدفون است (۷)
شیخ امام الدین کتابی را بنام (تاریخ افغانی) نوشته ، ودران کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته ، واز کتب مهمهٔ تاریخی دیگری اقتباس واستفاده فرموده ، که در دیباچهٔ کتاب مذکور ذکر است : مثلاروضة الاحباب ، مجمع الانساب ، اصناف المخلوقات ، تواریخ ابراهیم شاهی مولانا مشتاقی ، کتاب خواجه احمد نظامی ، احوال شیرشاه ، اسرار الافغانی (۸) دیگر از تالیفات امام الدین کتاب (اولیای افغان) است که اکنون در دست نیست . ومؤلف پته خزانه از آن ذکر میکند از اولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهوراند :

اول : شیخ عبدالرزاق متولد شب دوشنبه ۲٤ رجب ۱۰۳۷ هـ
دوم : شیخ عبدالحق متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هـ
سوم : شیخ محمد فاضل متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰٤۰ هـ
چهارم : شیخ عبدالواحد متولد جمعه ۲۸ محرم ۱٤۰۸ هـ (۹)

---

(۱) تذکرة الابرار ص ۱۸۳ - ۱۸٤　(۲) مخزن ص ۲٦۰　(۳) مخزن ص ۳۰۸
(٤) تذکرة الابرار ص ۱۸٤　(٥) خاتمهٔ دیوان نعیم　(٦) مخزن ص ۳۰۸ - ۳۰۹
(۷) مخزن ص ۳۰۹ خاتمه دیوان نعیم　(۸) نسخهٔ قلمی تاریخ افغانی
(۹) مخزن ص ۱۱۰

حیفا ودریغا که اکنون اثری ازین کتاب مفید شیخ کتهٔ مرحوم در دست نیست ، و همان مأخذیکه بنام تاریخ سوری یاد کرده هم تا کنون کشف وبرآورده نشده است .

ازاحوال زندگانی شیخ کته چیزی دردست نیست ، جزاینکه شخص مستقری وسیاحی بود ونعمت الله هشت پسروی را بشرح ذیل نام برده :

ازبطن زوجهٔ اول که زلو مندورزی باشد : سلطان ، ثابت ، حاجی ، سلیمان ، ممی .

ازبطن زوجهٔ دوم که هم زلونام‌داشت از قوم یوسفزی‌اکازی: ابراهیم،ملك،باجی (۱)

شیخ قدم: دیگرازمشاهیر این دودمان شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن‌سلطان بن‌شیخ کته است (۲) که بقول نگارنده خاتمهٔ دیوان نعیم ، درسرهند ازجهان رفته و همدر انجا مدفون است ونعمت الله نام ما دراین شیخ را شهری بنت خویداد ککیانی نوشته است (۳) واز خلال اقوال‌وی برمی‌آید : که پدر قدم و اعمام وی معاصرند با میرزا محمدحکیم بن همایون ، که‌عصر حکمرانی وی درکابل بعداز (۹۶۲ هـ) آغاز می شود ، بنابران عصر زندگانی قدم را هم باید درحدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم : ازاشهر مشاهیر این دودمان بشمارمیرود ، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است ، که‌مادرش نیکبخته بنت شیخ‌الله‌داد مموزی است (رجوع‌شود به تعلیق ٦٦) که درین کتاب شرح‌حال وی درخزانهٔ سوم آمده .

نعمت‌الله شیخ قاسم را غوث‌الزمان و ازمریدان اولادشیخ عبدالقادر جیلانی میداند و گوید : که دربهارسال (۹۵٦ هـ) کنار رو دبدنی (شرق پشاور) بدنیا آمد ، و وفاتش (۱۰۱٦ هـ)است(٤)قاسم‌افغان درپشاور به‌معرفت وروحانیت‌شهرت کرد،ومردم آنجابه‌وی گرویدند، ونفوذی را کسب‌نمود، که‌امرای‌میرزا محمدحکیم بن‌همایون ازوی ترسیدند، بنابران‌شادمان‌خان حکمران پشاور قصد کشتن‌وی کرد ، شیخ‌قاسم بترك‌پشاور مجبورگردید ، و بقندهاررفت ، واز انجابزیارت حرمین‌شتافت ، وبطریقت‌قادری گروید، وبعدازسفرحج شیخ‌قاسم پس به (دواوه) پشاورآمد ، ودرآ نجا کسب اقتدارعلمی وروحانی‌نمود ، وبه‌شیخ‌قاسم سلیمانی شهرت یافت .

درین‌بار دربار مغول‌هند خواست اقتدارقاسم‌افغان راقطعاً ختم‌دهد ، بنابران‌به سعایت عیسی‌نامی ازطرف‌در باراکبر مغولی‌به لاهور طلبیده شد .

بعدازانکه شیخ‌به‌لاهوررفت ،درآنجااقتداری وسیع‌تر ، ونفوذی عظیم‌تربدست آورد وبسی ازاهل لاهوربه وی گرویدند بنابران جهانگیر وی‌رادر قلعهٔ‌چنار محبوس گردانید ، وهم‌درآنجا ازدنیارفت . ازآثارعلمی این‌نامور افغان«تذکرة الاولیاء‌افغان»است ، که دران

---

(۱) مخزن ص ۳۰٦ (۲) مخزن ص ۳۰٦ (۳) مخزن ص ۳۰۷

(٤) مخزن ص ۳۰۷

نوشته شده ، ودومی هم بمعنی اول وهم زیبا وقشنگ است ، ولی همین ښکلی را که بمعنی زیبا است
برخی از قبایل کښلی هم خوانند ، وایشها این کلمه را بهردو معنی فوق استعمال میکنند .
از اشعار قدماء درین کتاب برمی آید ، که این صفت در قدیم مصدر وافعال وحاصل مصدری
هم داشت ، که همهٔ این صور اکنون از بین رفته ، واز تداول افتیده ، مثلاً ښکلل (آ راستن)
که شیخ متی راست :

تو له ښکلل دی ستا له لا سه ای دیا سو الو پا سه پا سه

ښکلا (جمال) از همین ماده حاصل مصدر راست ، که باین صورت بسی از حاصل مصدر هادر قدیم
داشتیم ، واکنون هم برخی ازان زنده است (تعلیق ۳۳ بخوانید) شیخ متی گوید :

ستا دښکلا دا پلو شه ده دا نی بو سپکه نند اره ده

ښکلیدل (زیبا شدن) مصدر لازمی است ، ازهمان ماده ، وښکلیده حاصل مصدر آنست
هم از اشعار متی است :

لو یه خا ونده تو له ته نی ! تل د نړی به ښکلیده بی

ښکلو نکی اسم فاعل است ، از مصدر ښکلل (آراستن) که بمعنی آراینده ومشاطه است ،
ښکارندوی گوید : (ص ۴۹) « دیسرلی ښکلو نکی بیا کړ مسنگارونه » وښکلل (آراست) فعل ماضی
مطلق است ، هم وراست : « مرغلرو باندې وښکلل بڼونه » غیر از مادهٔ ښکلی یا کښلی که اکنون
بما معلوم ومستعمل است ، دیگر تمام صور آن مرده ، ودر آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد .
چون تلفظ کلمهٔ کښلی وښکلی به (شکل) عربی نزدیك است ، بنابران برخی تصور خواهند کرد
که این کلمه از (شکل) و(شکیل) سامی بزبان پښتو آمده ، ومفقن شده است ، ولی اگر شرح
ذیل ملاحظه فرموده شود ، این اشتباه رفع خواهد شد :
این کلمات در السنهٔ آریائی قدیم ، ریشهٔ محکمی داشته ، ودر زبان سنسکریت هر دو شکل
آن بصورت (کشل ، شکل) بهمین معانی موجود است ، د نکن فوربس در قاموس هندی
وانگلیسی طبع لندن ۱۸۵۷ ع صفحهٔ (۵۰۵) می نویسد :
شکل Shukl یا Shukla بمعنی نور وسپیدی است ، شکله پکشه Shukala-Paksha
روشنی ماه است از اول تا چهاردهم ، که این کلمه هم عیناً در پښتو بصورت (ښکلې پلوشه) موجود است
اما صورت کښلی هم در زبان سنسکریت بشرح ذیل موجود است ، که از صفحهٔ (۵۷۳)
کتاب مذکور اقتباس می شود :

کشل Kushal بمعنی صحت ، سعادت ، فرخندگی ، کامرانی

کشلا Kushala خوب ، خوش ، درست

کشلی Kushali کامران ، مظفر

میانعیم : دیگراز مشاهیرادبی این‌دودمان میانعیم ولدمحمد شعیب ولد محمد سعید بن قیام‌الدین بن‌شمس‌الدین بن‌عبدالرزاق سالف‌الذکر است ، که‌ازشعرای درجه‌اول‌زبان پښتو بوده ،ودیوان قلمی‌اشعا روی موجوداست ؛ میانعیم‌در خلیل‌پشاور بدنیا آمد ، وهمدرانجا میزیست ،ودرریعان شباب‌دیوان اشعارخویش رابسال(۱۲۳۰ھ)فراهم آورد .

میانعیم‌درعصر شاه‌زمان سدوزی از پشاور به‌قندهار آمد ، ودرقریهٔ ناکو دک‌میزیست ، وهم درانجا ازجهان رفت وتاکنون هم اعقابش دران قریه‌سا کنند . اشعارمیانعیم بسه هزار بیت‌بالغ میگردد ، ودر مکتب‌ادبی‌رحمان‌بابا ، منزلت بارزی دارد . (۱)

(۸)

(ص۲٦ - ر : ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ ونگهبان وپادشاه است ، درآثار ادبای دیگر بنظر نرسیده ، ومرکهٔ پښتو نمی‌دانم بکدام‌سند آنرابمعنی پادشاه‌وامیر ضبط کرده است .

ازمورداستعمال‌در شعرشیخ متی‌هم‌میتوان فهمید که‌معنی‌نزدیکی‌بضبط مرکهٔ پښتوداشت ، ظاهراًاین کلمه‌ازپاس وادات نسبت(وال)ساخته شده ، پاس‌در پارسی هم‌بمعنی دیده بانی ونگهبانی ورعایت است ، درپښتو پاسنه وپاسل همین معانی رادارد .

بهرصورت پاسوال‌از کلمات قدیم‌ومغتنم‌پښتواست ، که‌می‌توان آنرادرین‌عصر درموارد لازمهٔ ادبی بکاربرد .

(۹)

(ص ۲٦- ٤۹ - ر : ۹)

ښکلل ، ښکلا

درزبان‌پښتوښکلی ، صفتی است ، بمعنی‌نورانی‌وزیباو قشنگ و فرخنده و کامران که‌بصورت کښلی هم ضبط‌شده ، درطرفهای کاکرستان وپښین کښلی ، گویند ، دروادیهای ننگرهار وپشاورښکلی ، خوانند . رحمان بابا گوید:

خبرنه‌یم چه‌په باب مې کښلی څه دی ؟ زه رحمان په‌اندیښنه یم‌له‌دې ښکلیو

درین‌بیت شاعربه تقریب‌این دوکلمه وآوردن آن‌دریک‌بیت کمال نشان‌داده ، واولی بمعنی

(٤)پښتانه شعراء ج۲ص٤۱۹

داسلام پر هسك به ځلم　　　　وتورانوته تیاره یم

ازهمه این اسنادادبی بر می آید، که هسك بمعنی آسمان دربین قدماء شهرت وعمومیتی داشت، واکنون هم ما می توانیم این کلمه را واپس زنده ومستعمل سازیم.

* * *

(۱۱)

(ص ۳۰ - ر ۱۱)

سوری وامیرپولاد

سوری طایفهٔ معروفی بود درغور، کما کنون هم موجود بوده، و(زوری) نامیده میشود.

این نام نهایت قدیم است، ومؤرخین وجغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت(زور زوری) ضبط کرده اند، اولین مؤرخی که دردورهٔ اسلامی نامی از(زور)می برد، احمدبن یحیی الشهیر به بلاذری است(حدوده ۲۵۰ هـ) که درضمن فتوحات سجستان وکابل چنین می آورد، « بعدازسال ۳۰ هـ عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبدشمس پس ازتسخیر سجستان وزرنج وکش ازراه الرخج گذشته تا بلاد داور رسید، ومردم آنجارا درجبل الزور محاصره کرد، وبعدازان باآنها صلح نمود، وبت بزرگ طلائی که زور نام داشت، وچشمانش یاقوتی بود، بدست آورد، ودستهای آنرا برید ویاقوتهای مذ کوررا گرفت. وبه مرزبان داور گفت: که ازین بت ضرری وسودی متصور نیست، بعدازان بفتح بست وزابل پرداخت (۱)

مؤرخین ما بعد مانند ابوزید احمدبن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هـ که کتاب الاشکال یا صورالاقالیم خود رادر(۳۰۹ هـ)نوشت، وبعدازو اصطخری معروف در(۳۴۰ هـ) آنرا بنام المسالك والممالك تهذیب کرد، نیزذکری ازین بت ومعبد جبل زور آورده اند، که یاقوت در معجم البلدان خویش ازقول آنها عین روایت بلاذری رانقل وکوه وصنم مذ کوررا بدوصورت(زور) و(زون)ضبط میکند(۲) وبصورت خلص دریك کتاب دیگر خود گوید: زور بضمه وسکون دوم بتی بود در بلاد داور(۳).

ازنگارش مؤرخین قبل الاسلام چنین بر می آید، که این معبد درعصو ریش از اسلام هم شهرت داشت، چنانچه هوان تسنگ زایر مشهور چینی در سال ۶۳۰ مسیحی آنرا دیده وبنام(شونا) یادمیکند. وگوید که این معبد درعلاقهٔ (تساو کوتا) بالای کوهی آباد است. این بت که شونا نام داشت، ودرجبل زور معبد آن بود. قرار یکه در مسکوکات دوسلسلهٔ

---

(۱)فتوح البلدان بلاذری ص۴۰۲.　　(۲)معجم البلدان ج۴ص۲۸

(۳)مراصد الاطلاع ص۲۰۶

در صورتیکه نظایرو اخوات این کلمهٔ پښتو بطور واضح درالسنهٔ آریائی موجود باشد وزبان پښتوراهم قراراتفاق تمام‌علماء زبان‌شناسی‌زبان آریائی بدانیم ، پس چگونه میتوان گفت ، که ښکلی پښتوی آریائی از زبان سامی مقفن واخذ شده باشد ؟

علاوه بران اگر به قوامیس خود زبان تازی رجوع کنیم ، کلمهٔ شکل معانی متعددهٔ داشته ویك مفهوم آن ازجملهٔ‌مفاهیم عامتردیگر (صورت) است ، و(شکیل) هم قطعاً دران زبان مفهوم (قشنگ وزیبا) راندارد . بلکه بقرار ضبط‌المنجد و دیگران (الز بد المختلط بالدم یظهرعلی شکیمةاللجام) است ، که مفهوم حسن وزیبائی قطعاً دران موجودنیست .

(۱۵)

(ص۲۷ ـ ۴۳ ـ ۵۱ ـ ر، ۱۰)

هسك

در آثار قدماء عموماً این کلمه بمعنی آسمان می آید واکنون هر چیز بلند و مرتفع را هسك گویند ، در تذ کرهٔ سلیمان ماکو دراشعار حضرت بیټ نیکه ، این کلمه را اولاً می بینیم ، درانجا که گوید :

هسك اومځکه نښته ستاده (۱) دمږوودهٔلتاده

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمان آمده و ثابت میگرداند که درین قدماء عمومیتی داشته ، وبعد ازان کلمهٔ آسمان جای آنرا گرفته ، وهسك فقط بمعنی تقریبی خود (بلند)مانده است.

شیخ متی فرماید : (ص۲۷)

نه هسك نه مځکه وه نورتم و تیاره خپره وه تول عدمو

قدیمتر ین شاعر پښتو امیر کروړ جهان پهلوان گو ید : (ص۳۳)

زما دبریو پر خول تا و یبرې ی هسك په نمنځ او په ویاړ

شیخ اسعد سوری فرماید (ص ۴۳)

تنگیالیو اره قبد مرینه ده ځکه سه‌گی والوتله هسك تەیردي لار

ښکارندوی گوید : (ص۵۱)

زرغونو مځکو کې ځل کالکه ستوربه چه پرهسك باندی‌ځلیږی سپین گلونه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی‌فرماید : (ص ۷۱)

---

(۱) پښتانه شعراء ج۱ص۵۰

منهاج سراج بحوالهٔ منتخب ناصری گوید : که از اعقاب ضحاک (ر:۲۰) دو برادر بودند ، مهتر سور نامداشت و کهتر سام . اولی امارت ودومی سپه سالاری داشت ، اولاد این پادشاهان قرنهاییش از اسلام در غور حکمرانی داشتند ، وایشانرا شنسبا نیان خوانند نسبت بجداعلی که شنسب نامداشت ، ودر عهد خلافت امیرالمؤمنین علی (رض) بر دست ایشان ایمان آورد ، وازوی عهدی ولوائی بستد (۱)

علاوه برین بروایت الیعقوبی وبلاذری ، شخصی دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری ها در اوایل اسلام مرزبان مروبود ، که وی را (ماهویه سوری) میگفتند ، و این شخص یزدگرد سوم پادشاه آخرین ساسانی را که از فشون عرب بمرو گریخته بود ، ذریعهٔ آسیابانی کشت ، وبعدازان درعصر حضرت علی بکوفه رفت ، وازطرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه وخراج ومالیات وغیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲)

فردوسی داستان ماهوی سوری رامفصلاً می نویسد ، ووی راسوری نژاد میگوید مثلاً :

هیونی برافگند بر سان باد بنزدیك ماهوی سوری نژاد

این مرزبان معروف سوری بعداز کشتن یزدگرد دامنهٔ حکمرانی خودرا بهرسو وسعت داد وببلخ وهری وبخارا لشکر فرستاد ، چنانچه فردوسی اشارت میکند .

به مهتر پسرداد بلخ وهری	فرستاد برهر سوئی لشکری
چولشکر فراوان شد وخواسته	دل مردبی بر شد آراسته
سپه رادرم دادو آباد کرد	سردودهٔ خویش بر باد کرد
یکی نا مور پیش او اندرون	جهاندیده ای نام او کرسیون
بشهر بخا را نها د ند ر وی (۳)	چنان ساخته لشکر جنگجوی

ازدودمان سوری شنسب بن خرنك (صرنك) شهرت زیادی دارد ، که امیر پولاد غوری یکی ازفرزندان وی بود ، واطراف جبال غور در تصرف اوبودند و نام پدران خودرا احیاء کرد ، چون صاحب الدعوة العباسیه ابومسلم مروزی خروج کرد ، وامراء بنوامیه را از ممالك خراسان ازعاج واخراج کرد ، امیر فولاد حشم غور رابمدد ابو مسلم برد درتصرف آل عباس واهل بیت نبی ، آثار بسیار نمود ، ومدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدوبود ، در گذشت وامارت بفرزندان برادر او بماند ، بعد از ان

---

(۱) طبقات ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمد غفاری

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ ـ والبلدان ابن واضح الیعقوبی ج۲ص ۲۱٤

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ٥ ازص ۳۱۱ تا ۳۲٤ و طبری ترجمهٔ بلعمی ص ٥٠٥ ج ٤ طبع هند دیده شود .

شاهان جنوب هندو کش(تجن شاهی ونیپکی ملکا)دیده میشود ، عبارت از رب النوع آفتابست ، وشاید که آئین مردم (زور)هم قبل از اسلام پرستش آفتاب بود(۱) . لوسترانج این معبدمعروف راقریب شهر «ورتل» می شمارد(۲) که اکنون نمی توان بصورت یقین موقع این معبد راتعیین داشت ،

اسم(زور)در عصور بعد از اسلام توسیع می یابد . وبصورت(سور)و(سوری)تبدیل می شود ، وباین نام قبایل وبلا دی معروف میگردد ، مثلاً (زور آباد)شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین نام درجنوب سرخس واقاصی گوشهٔ شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجوداست ، ویاقوت بصورت (زوراباذ) ازنواح سرخس ضبط کرده(۳)ولی ازقدیم مربوط هرات بوده ، وابوبکرعتیق بن محمدالسور آبادی الهروی ازمشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، که درعهدالپ ارسلان (٤٥٥ ـ ٤٦٥هـ) میزیست . وتفسیر السور آبادی از آثار جاوید علمی ویست(٤)

دیگر ازمشاهیر سوریهای دورهٔ سلطان مسعود که عمیدخراسان بود ، سوری بن المعتزاست ، که ظاهراً بهمین سوری هامنسوب باید باشد ، وشیخ عبد الجبار بن الحسن البیهقی شاعر عصر مسعود را نسبت بوی اهاجی پارسی وعربی است ، که ازانجمله است ،

تنبه ایهاالمغرور وانظر	الی آثار مسعو د وسوری
ولا تغتر بالدنیاسروراً	فان الموت یهدم کل سور

همو راست ،

امیرا بسوی خراسان نگر	(٥)	که سوری همی مال وساز آ ورد

همین سوری تاریخی است که بالودی ها قرابت تامی داشته ودر لودی هاشاهان معروف مانند شیخ حمید وسلطان بهلول و سلطان ابرا هیم وغیره گذشته اند ، ودر سور یهاهم شهنشاه معروف شیر شاه سوری وعادل خان واسلام شاه وعدلی وغیره بر آمده اند (٦)

از خلال سطور تاریخ چنین بر می آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل ا سلام ، وهم بعد ازان سوریها درغور وخراسان وپس تر درغزنه وبامیان وطخا رستان و زا بلستان حکمرانی داشته ، وشاهنشاهی باعظمت غوررا دروطن ماتشکیل دادند ، که شرقا تا سوا حل گنگا ، وغرباً تا اقاصی خراسان وشمالاً تاآمویه وپامیر وجنوباً تابحیرهٔ عرب بسط داشت ، قاضی منهاج سراج مؤرخ معروف دورهٔ غوری بشرح حال اجداد شا ها ن سو ر ی غوری پر داخته ، چون خود مؤ لف موصوف معاصر وازاهل دربار شاهنشاها ن غور بود اقوالش مستندبنظر می آید ، بنابران درینجا اختصاراً نگاشته میشود ،

---

(۱)جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ مقالهٔ پاغلی کهزاد . (۲) اراضی خلافت شرقی
(۳)مراصد ص۲۰٦ . (٤) کشف الظنون ص۳٤۲ج۱
(٥) تاریخ بیهق ابن فندق طبع تهران ص ۱۷۹
(٦) حیات ص ۲۸٤ خورشید و غیره

بدانکه والشتان = بالشتان را بیهقی درردیف بلادغور بنام گوروالشت آورده (۱) وهمین گوروالشت است که در طبقات ناصری نیزدیده می‌شود ، و دریکی از نسخ قلمی آن که در پترسبر گ بود ، غوروالشت نوشته شده (۲) وطوریکه در تعلیق (۱٦) می‌بینیدهمین غوروا لشت بین تکیناباد ومندیش غورواقع بود ، که موقع کنونی بالشتان عیناً باید همان غور والشت باشد .

در تاریخ سیستان هم درردیف زمین داوروبست ، والشتان مذکور گردیده (۳) که بلاشبه همین بالشتان است ، وابولحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق نیز والشتان را ناحیه از بست می‌پندارد ، که مرکز آن دیهی بوده سیوارنام (٤) واین همه اسناد تاریخی دلالت دارد ، براینکه والشتان ـ بالشتان ازبلادمعروف غوربود . منهاج سراج هم والشتان را ازغور شمرده ، وبه سفلی وعلیا تقسیم میکند وگوید ، که اهالی آنجا درعصر امیرسوری مسلمان نبودند (٥)

امابایداین نام را باوالس ـ بالس ـ والشتان ـ والستان که بیهقی درردیف مکران وقصدار طوران ضبط کرده (٦) ومقدسی بالش آورده (۷) وحدود العالم بالس نوشته (۸) و البیرونی در قانون مسعودی والصیدله بالش و والشتان (۹) و الیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده (۱۰) مورداشتباه نشود . زیرا والشتان ـ بالس ـ بالش دربلوچستان وسندموجوده واقع بود ، که اکنون ازسیوی تا سیون سند دران شامل است ، والبیرونی هم در قانون مسعودی سیوای ومستنگ را که اکنون دربلوچستان داخل اند ، وسیوان که درسند کنونی است ازبلاد والشتان می‌نویسد . (۱۱)

(۱۳)

(ص ۳۰ ـ ر ، ۱۳)

مندیش

یکی ازمشهورترین بلاد غور است که درتاریخ دورهٔ غزنوی و غوری شهرتی دارد ، ودرآثاریکه ازدورهٔ سلاطین غزنوی مانده ذکری ازمندیش می‌آید . ابوالفضل محمد بیهقی مؤرخ معروف آندوره گوید ، که امیرمحمد بن محمود ، ازطرف مسعود برادرش ، درقلعت کوهتیز (یاکوهشیر) موقوف کرده شد ، وازآنجا به قلعت مندیش بردند .

---

(۱) بیهقی ص ۷٦ (۲) حواشی راورتی برطبقات ناصری انگلیسی .
(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰٦ ـ ۲۰۸ (٤) تاریخ بیهق ص ۳٤۷
(٥) طبقات ص ۱۸۱ (٦) بیهقی طبع تهران ص ۲۹٤
(۷) احسن التقاسیم ص ۲۹٦ (۸) حدود العالم ص ٦٤
(۹) قانون وصیدله ص ۲۹ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۲ (۱۰) کتاب البلدان الیعقوبی ص ۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هـ
(۱۱) قانون وصیدله ص ۲۹ ـ ۱۱۷ ـ ۱۲۲ ـ

احوال ایشان معلوم نشد ، تاعهد امیر بنجی نهاران (۱)

باینطور منهاج سراج بعد از امیر پولاد ، که با ابو مسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ هـ) تاامیر بنجی نهاران که از حضور هارون الرشید (۱۷۰ هـ) عهد ولواء آورد ذکری نمیکند ، وهم بعداز امیربنجی تا امیر سوری که معاصر آل صفار (۲۵۴ - ۲۹۶ هـ) است چیزی نمی نویسد ، وراجع به امیر سوری گوید : که ملك بزرگ بود ، و مما لك غور بیشتر در ضبط او بود ... و سرجملهٔ مندیشیان شنسبانی امیر سوری بود (۲)

بعد از امیر سوری ذکر ملك محمد سوری میرسد ، و این هما ن شخصی است ، که سلطان محمود وی را گرفت وبغزنه فرستاد ، و در راه مسموماً درگذشت ، وشرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد (ر : ۳۲)

خلاصه : سوری همان زوری تاریخی وموجوده است ، که در تا ریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد ، وامیر پولا دهم ازین دود مان شخص معروفی است ، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پټه خزانه فرزندوی بود .

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست ، جزاینکه در روایات ملی وعنعنهٔ افغانی این نام تاکنون یاد می شود ، وقتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند ، گویند از عهد کروړ است .

(۱۲)

(ص ۳۰ - ر : ۱۲)

بالشتا ن

درین کتاب نام بالشتان درردیف بلاد وقلاع غور آمده ، واین شهراز ابنیهٔ تاریخی غوراست ، که وجود آن دردورهٔ اوایل اسلام ثابت ، ومقرحکمر انان محلی آنجابود ، زیرا درین کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری نوشته شده که : پسرامیر پولاد سوری درحدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که ازان جمله بالشتان است گرفت .

شیخ کته مؤرخ دانشمندوطن ما که درحدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری رادربالشتان دیده بود (ص ۲۹ همین کتاب) وازین برمی آید ، که در اوقات زندگانی این مؤرخ بالشتان هنوز معمورو مشهوربود . واکنون هم بهمین نام علاقهٔ یادمیشود ، که بین حکومتی تیری قندهار وجنوب شرق غور افتاده ، ولی در کتب تاریخی وجغرافیائی (والشتان) ضبط کرده‌اند ، که ابدال (و=ب) همواره دراسمای اماکن وطن ما مطرد است ، مانند : زاول = زابل وغیره

---

(۱) عیناً از طبقات ص ۱۷۹ (۲) طبقات ص ۱۸۱

بن شیش در ولایت مندیش بخطهٔ سنگه برای بنای قلعه استا دان کامل از اطراف حاصل کرد ، ودیوارها برسم باره ازان قلعه برد ، وطرف شخ کوه زار مرغ بر کشید ، و دربای آنکوه در بالای تلی قصری بلند بنافرمود » (١)

بعدازان درجای دیگر گوید : « بهاوالدین سام راخطهٔ سنگه که دارالملك مندیش بود معین شد ...... وقلعهٔ سنگه را خول مانی گویند» (٢)

از تصریحات فوق مؤرخین برمی آید که مندیش ازمشهور ترین حصص ارض غوراست ، ومرکز آن هم سنگه بود ، یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می نگارد : که سنج بضم اول قریه ایست در بامیان ، وسنجه که عجم سنگه خوانند از مشهور ترین بلاد غوربشمار میرود (٣)

هکذا یاقوت گوید سنجه بکسر اوله بلد بغرشتان وهوالغور معروف عندهم (٤)

ابن اثیر هم سنجه راشهری از شهرهای غور مینویسد (٥)

موقعیت اصلی مندیش وسنگه رانمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد ، واگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد .

(١٤)

(ص ٣١ ـ ر : ١٤)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سر حدی بین غزنه وهرات است (٦) ودر تاریخ دورهٔ غزنوی وغوری زیادتر مذکور میگردد ، واز حیث استحکام بنیت ومتانت شهرت بسزائی دارد ، بیهقی در حوادث سال (٤١١ هـ) هجوم مسعود را از هراة برغور می نویسد ، و درین سفر منزل نخستین را باشان ودیگررا خیسار بقلم میدهد (٧) ودرجای دیگر آنرادر ردیف تولك میشمارد (٨) وازین بر می آید ، که خیسار ازقلاع سرحدی در شمال غربی غور بو د که اصطخری هم آنرا بفاصلهٔ راه دو روزه از هرات ذکر میکند (٩)

---

(١) طبقات ص ١٨٣ (٢) طبقات ١٨٦ ـ ٣٦٠ کلمهٔ خول پښتو است بروزن شور بمعنی خود ، کلاه آهنین که درجنگ برسر گذارند ، ومانی هم بزبان پښتو قصر را گویند پس خول مانی قصر خود را معنی میدهد .

(٣) مراصدص ٢٢٤ (٤) مراصدص ٢٢٥ (٥) الکامل ص ٧٥ ج ١١

(٦) معجم البلدان ج ٣ص ٤٩٩ (٧) بیهقی ص ١٢٢ ج ١

(٨) بیهقی ص ١٣٠ (٩) المسالك والممالك اصطخری

اسم قلعه کوهتیز بصور مختلف ضبط گردیده ، ودر تاریخ سیستان (کوهز) آمده ، که اقرب بصواب است . محشی آن کتاب می نگارد ، که کوهز دراصل کوهیزك باشد (۱) چون این قلعت ازنواح تکیناباد بود ، و کوزك موجوده هم ازین حدود دورنیست ، بنا بران باید گفت ، که قلعهٔ کوهیزك دریکی ازحصص کوهستان معروف کوزك کنونی واقع بود که این کوه ازریگستان جنوبی قندهار تابه نواح جنوبی وشرقی کلات ممتد است .

اما مندیش : ازگفتار بیهقی چنین برمی آید ، که قلعتی بود سخت محکم ومتین ونهایت بلندوعظیم . که آنرا چنین ستوده . «چون ازجنگل ایاز برداشتند ، ونزدیك گور والشت رسیدند ، ازچپ راه قلعهٔ مندیش ازدورپیدا آمد ، وراه بتافتند ، ومن واین آزاد مردباایشان می رفتیم ، تاپای قلعه ، قلعه ای دیدیم سخت بلندونردبان پایهای بی حد واندازه ، چنانکه رنج بسیار رسیدی ، تا کسی برتوانستی شد (۲) » .

چون امیرمحمد در قلعت مندیش موقوف گردید ، ناصری بغوی که ازرفقای وی بود بگریست ، وپس بدیهه نیکو بگفت :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد　　دشمنت هم از پیرهن خویش آمد

ازمحنت ها محنت توبس پیش آمد (۳)　　از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

بعدازبیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) نیز درجملهٔ قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها وخزاین شاهی تخصیص داده شده بود ، قلعت مندیش راهم می آورد (۴)

پس از دورهٔ غزنوی ، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی - مهمترین اثر یست ، که مندیش را در چندین مواردآن می یابیم ، مثلا درشرح حال اجدادشاهان غور که سوروسام نامداشتند از (زو مند یش) و(مندیش) ذکر میرود (۵) وبعد ازان دراحوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید ، که مدتها عمارت مند یش وفرماندهی بلاد جبال غورمضاف به وی بود (۶)

منهاج سراج مندیش را دارالملك آل شنسب میداند وچنین مینویسد : که درغور پنج پاره کوه بزرگ است وعالی که اهل غور اتفاق دارند ، که ازراسیات جبال عالم است ، یکی ازان کوه زار مرغ مند یش است ، که چنین تقریر کردند ، که قصر ودار الملك شنسبانیان دردامن آنکوه است « ... و کوه دوم سرخ غرنامدار دهم درولایت مندیش است » (۷)

راجع به عمران وآبادانی اینخطه منهاج السراج شرح خوبی می نویسد که : « عباس

---

(۱) تاریخ سیستان ص ۲۰۷　(۲) بیهقی ص ۷۶　(۳) بیهقی ص ۷۶

(۴) زین الاخبار ص ۸۷　(۵) طبقات ص ۱۷۸　(۶) طبقات ص ۱۷۹

(۷) طبقات ص ۱۸۱ کلمهٔ سرخ غر در نسخ قلمی سرحصر یاسرخصر نوشته شده که بقول راورتی سرخغر است زیر اغردرپښتو کوه را گویند پس سرخغر کوه سرخ معنی دارد .

«درشهور سنه (۶۱۸) کاتب این طبقات منهاج سراج را که از تمران بطرف غور باز آمده شد درقلعهٔ سنگه که آنراخول مانی گویند، ملک حسام الدین حسن عبدالملک رادیده آمد» (۱)

کذاهمین مورخ درجملهٔ جبال پنجگانهٔ غور کوه سوم رابنام اشک(دراشک) می آورد وگوید که به بلاد تمران است وعظمت ورفعت آن زیادت از همه بلاد غور است، و بلاد تمران در شعاب واطراف آن کوهست (۲) حدود العالم (ص۵۹) تمران رابحد ود رباط کروان ازناحیت خراسان ضبط کرده وگوید که مهتر آنرا تمران فرنده خوانند.

درطبقات ناصری اسمای بسی ازرجال معروف این شهر بنظر می آید، مثلاً، ملک قطب الدین یوسف تمرانی، ملک سیف الدین مسعود تمرانی، ملک تاج الدین تمرانی، ملک ناصرالدین تمرانی از ملوک وسلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمدسام (۳)

به عقیدهٔ نگارنده تمران خطهٔ بود، که بیشتر مردمی بنام تمرانی دران ساکن بودند واکنون آنها را تیموری گویند، که شاید اصلاً تمرانی باشد، تیمور یهای موجوده درحصص تولک وفرسی غور وحوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند(۴) واکنون یکی ازچهارایماق مشهور غورشمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده اند (۵)

تیموری های موجوده وتمرانی های سابقه مانند سه ایماق دیگر: اول زوری = سوری مشهور دورهٔ اسلامی. دوم تیمنی = تهامنی Thamani هیرودوت و استفن. سوم هزاری که شامل جمشیدی وفیروز کوهی است، از سکنهٔ باستانی اراضی غور و باد غس و سبزوار هراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت مارا اشغال کرده اند، وطوریکه از مطالعهٔ این کتاب برمی آید، زبان اهل غور وتیمنی پښتو بود، وتاکنون هم درتیمنی ها حصهٔ زیادی باین زبان متکلم اند، ودرقدیم شعرای نامداری بزبان پښتو درین قبیله سر برآورده اند.

راجع به موقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته میتوانیم: که ازعبارات منهاج سراج (از تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین برمی آید که تمران خطهٔ بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود، ودرجای دیگر گوید: که این کاتب درشهور سنهٔ ثمان عشر وستمائه خدمت او (ملک ناصرالدین ابوبکر) را بولایت گزیو وتمران دریافت (۶) وازین عبارت هم میتوان فهمید که گزیو وتمران بهم نزدیک واقلا به یک سوی غور بودند.

گزیورا اکنون گزو بکسرهٔ اول وفتحهٔ دوم تلفظ میکنند، وگزاب می نویسند و درتشکیلات موجوده بحکومتی روزگان شمالی قندهار مربوط وبشمال اجرستان (وجیرستان تاریخی)

(۱) طبقات ص ۳۶۰ (۲) طبقات ص ۱۸۱ (۳) طبقات ص ۲۰۴

(۴) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱ (۵) حیات ص ۴۵۷

(۶) طبقات ص ۱۸۸

منهاج سراج نیز فج خیسار را ازجبا ل پنجگانهٔ غور شمرده و گوید : که طول وامتد اد ورفعت او ازحد وهم ودر ك فهم وذ هن بیرون است (۱) خیسار در حدود(۶۰۰ هـ) بسبیکه مقر تاج الدین عثمان مرغنی سر سلسلهٔ آل کرت ازبنی اعمام سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری (۵۵۸ ـ ۵۹۹ هـ) بود ، شهرت داشت ، وتاج الدین منصب کو توالی خیسار را دارا بود ، که بعد از وملك رکن الدین‌پسروی برخیسار وقسمتی‌از غور حکمرانی یافت ، واز طرف چنگیز یان هم‌بحکومت خیسار غور شناخته آمد ، و درسال (۶۴۳ هـ) از جهان رفت (۲) و بعد ازان درعصر ملوك کرت این قلعه شهرت زیادی داشت ، ومقر ومفر همه بود . سیفی هروی را جع به خیسار چنین می نویسد .

« چون چنگیز خان قله های جبال وحصار های امصار خراسان را فتح کرد ، و چون کار محاصرهٔ قلعهٔ خیسار رسید ، عزیمت آن کرد ، که از ابنای خود یکی را با سپا هیان بولایت غور بفرستد ، تاقلعهٔ‌محروسهٔ خیسار را بگیرد ، سپاه اوعرضه داشتند ، قلعه درغایت محکمی وبلند یست ، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده ، ونخواهدرسید الاملوك اسلام غور را . . . . چنگیز خان فرمود : که نقاشان مانی دست که آن‌قلعه را دیده باشند ، وطول وعرض وبلندی وپستی او را مشاهده کرده‌حاضر گردانند ، تا هیا کل اماکن و صور مواضع غور را باقلعهٔ محروسهٔ خیسار بر کاغذی بر کشند ، چون نقش بندان ماهر وچهره کشایان حاذق بخامهٔ قدرت و پر کار همت واقلام بدایع وار قام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعهٔ خیسار بر کاغذی منقش کرده ، پیش چنگیزخان آور دند ، چنگیز خان یکزمانی اثر تعجب بدیدهٔ بینش نهاده ، دران صورت دلپذیر ونقش بی نظیر نگه کرد ، وبر مداخل و مخارج عقبات جبال غور واقف گشت .... روی به امرای سپاه ومقربان درگاه کرد ، و گفت : مثل این جای واین مکان سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید . . . »(۳)

قلعهٔ تاریخی خیسار که در عصر غوری ها وآل کرت از مرا کز معرو ف غور بود ا کنون مانند سایر بلاد وقلاع مستحکم غور ویران گرد یده وبقایای آن بنام جهان قلعه بارتفاع تقریباً ۴۰۰ متر از سطح زمین درسلسلهٔ جبال سمت غربی زرنی کنونی مانده است .

(۱۵)

(ص ۳۱ ـ ر ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف اطراف غور بود ، که درعصر آل شنسب مشا هیر زیادی از انجا برخاسته ، منهاج سراج‌ازین شهر درچندین موارد ذکر می‌نماید ، مثلاً می‌نویسد:

---

(۱) طبقات ص ۱۸۱　　　(۲) طبقات ناصری‌وحبیب السیر

(۳) تاریخ سیفی هروی بحوالهٔ شاغلی گویا

تدویر ارکان و منظرها و رواقات وشرفات هیچ‌مهندسی نشان‌نداده است ، وبربالای قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده‌اند، هریك درارتفاع سه گزوچیزی ، ودرعرض دوگز ، و دوهمای زرین هریك بمقدار شتر بزرگ نهاده ، وآن شرفات زرین وهما سلطان غازی معز الدین ازفتح اجمیر بوجه خدمتی وتحفه بحضرت سلطان غیاث‌الدین محمدسام فرستاده بود... (۱) »

ازشرحیکه درموارد دیگر همین مؤرخ وطن مامیدهد ، برمی آید ، که قصر بر کوشك درشهر فیروز کوه وبر کوهی واقع بود چنانچه گوید:

« نادر بر کوشك که‌درمیان‌فیروز کوه‌بود جشنی‌ومجلس و بزمی مهیا کردند. (۲) »

درجای دیگر می نویسد : «درمیان شهر و کوه ، حصار بر کوشك‌را دربند آهنین نهادند وباره کشیدند (۳) » پس بر کوشك بشرح فوق از کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود که برفعت وبلندی نظیری نداشت .

(۱۷)

(ص ۳۳ _ ر : ۱۷)

من

این کلمه‌ا کنون درپښتو مستعمل نیست ، درزبان سنسکرت من بمعنی‌دل وروح و اراده آمده (٤) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم درهند مستعمل بود .

علامهٔ ابوریحان‌البیرونی نسبت بموجودات عقلی وحسی عقاید هندی های آریائی‌راشرح میکند وگوید : که من اصلا معنی (دل) دارد .

چون محل اراده درحیوان دل است ، بنابران مردم اراده‌را هم (من) گفتند (٥) درین شعر قدیم پښتوهم کلمهٔ (من) مذکور افتاده ، ومصراع (غشی دمن‌می لحی بربښنا پرمیرخمنو باندی) چنین معنی میدهد (تیر ارادهٔ من مانند برق بردشمنان می بارد) و ازین مورد استعمال میتوان دریافت ، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است ، که در پښتو ی قدیم هم مانند سنسکرت مستعمل بود . واکنون هم کلمهٔ زړه که معنی دل دارد ، گاهی درمحاوره اراده‌را معنی میدهد مثلا : په زړه کښي می‌دی یعنی: ارادهٔ کاری را دارم .

(۱) طبقات ص ۲۱۰ (۲) طبقات ص ۲۱۰

(۳) طبقات ص ۲۱۵ . (٤) قاموس هندی وانگلیسی ص ۷۰۳

(٥) کتاب‌الهند باب سوم ص ٤٥ ج۱

بجنوب دایکندی واقع است ، بنابران گفته می‌توانیم که تمران هم طرف شرقی غور واقع بود، ومساکن کنونی قبایل تیموری‌را که بطرف غرب‌غور واطراف غربی‌مملکت‌اند نمیتوان بطور قطع ویقین عبارت از تمران تاریخی شمرد ، چه تصریحات مؤرخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکنند . شاید دردوران انقلابات خونینی که غوردید، طوریکه فیروز کوهی‌ها ازموضع اصلی فیروز کوه بوادی مرغاب رفته اند، همچنین شاید قبایل تیموری‌از تمران اصلی بغرب کوچیده باشند .

(۱٦)

(ص ۳۱ - ر ۱٦)

بر کوشك

کلمهٔ کوشك بضمهٔ‌اول وواومعدوله وسکون یافتحهٔ سوم‌بمعنی قصروبنای بلندوفوقانی‌است(۱) که دردورهٔ بعد ازاسلام استعمال این کلمه درپارسی زیاد بوده ، وقصرا حنف‌را که درمرو از طرف احنف بن‌قیس ساخته شده عجم‌ها کوشك احنف می‌گفتند (۲)وقصوری‌را که دربین جبال‌بلند عمران‌میشد، کوشك می‌نامیدند، چنانچه منهاج سراج دراحوال باشندگان جبال غور گوید : « کوشکی باکوشکی جنگ داشتی» (۳)

این کلمه در بیهقی هم بنظر می‌آید ،مثلا درهرات از کوشك مبارك نام‌می‌برد(٤) امابر کوشك ازقصور معروف دورهٔ سلاطین غوری‌بود، که‌درنسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشك بزای هوز، ودربرخی ازنسخ قلمی بر کوشك . به رای قرشت ضبط شده ، مخصوصاً در نسخهٔ قلمی که نگارنده دیده‌ام ، در چندین جای بر کو شك نوشته شده ، وهم درپته خزانه بر کوشك آمده است (ص ۳۱) چون بز کو شك معنی ندارد، باید بر کوشك صحیح باشد ، چه (بر) به فتحهٔ اول در پښتو بمعنی بلند و بالاست ، که همواره درمقابل (لر) که به معنی پست وسفلی است، دراسمای اماکن وقبایل آمده‌مثلا برارغنداب (ارغنداب‌علیا) برگرشك (گرشك‌علیا) برپښتون (پښتون‌علیا) وکلمهٔ بر در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود ، چنانچه در کتاب التفهیم‌البیرونی دیده می‌شود ودرتاریخ سیستان (ص٤٠٤) هم برزره آمده ، که بلوکی بود ازدریاچه زره، وزره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج دربارهٔ بر کوشك غور معلومات ذیل را میدهد،

«وآن قصر (بر کوشك) عمارتی است، که درهیچ ملك وحضرت مثل آن بار تفاع و

---

(۱) برهان قاطع . (۲)ابن خردادبه ص ۳۲ - ۲۰۹ - اشکال‌العالم قلمی منسوب به جیهانی . (۳) طبقات ص ۱۸۱ . (٤) بیهقی ص ٤۹

خلاصه : جروم جمع جرم معرب گرم است ، که مقابل آن صرود جمع صرد معرب سرد بوده وهمواره براراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد ، وحصص بلند کوهستانی که درشمال گرمسیر واقع است سردسیر یا صرود نامیده میشد . وازشعرامیر کروړجهان پهلوان (ص۳٤) پیداست ، که این منطقه نیز درحکومت پاد شاهان اولین غوری داخل بوده واصطلاح جروم هم دران اوقات وسعت وشهرتی یافته بود .

(۱۹)

(ص ۳٤ ـ ر ۱۹)

غرج ، غرجستان

غرجستان = غرشستان = غرستان از ولایات بسیار معروف وطن ماست ، که حدود آن ازشمال غور وهرات آغاز وتا مجاری آمویه میرسید ، وغرباً هم باقاصی مرغاب ومروالرود منتهی میشد ، شرقاً به لواحق بلخ می پیوست ، و دارای حکمرا نان محلی بود ، که تا عصر غزنوی ها هم تسلط دا شتند .

لونل ، لونی ، ولونی

(ص ۳۵ ـ ٤۹ ـ ۵۱ ـ ۷۷ .... ر : ۲۰)

مصدر لونل درپښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیراز مایعات درپاشیدن دیگر مواد می آید ، وبهمین معنی مصدرلوستل بضمهٔ اول وو او معروف وسکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر لوستل بسکون اول وفتحهٔ دوم بمعنی خواندن است . درصفحات فوق پټه خزانه ، شما مصدر لونل ومشتقات آنرا که حاجت تکرار ندارد میخوانید واین مصدر بامشتقات خود تاعصر متوسطین هم معمول ومتداول بود ، وبعدازان کمتر استعمال شده ودر برخی از محاورات بطورشاذ مستعمل است ، خوشحال خان گوید :

هغه تېر یا ران به بیا بیا رته را نشی　　　که په سر باندی رالونم توری خاوری

(۲۱)

لور

(ص ۳۵ ـ ۸۵ ـ ۲۶ ـ ٤۲ ـ ٤۱ ـ ر : ۲۱)

درین کتاب در موارد متعدده لور بمعنی مهربانی وشفقت آمده ، چنانچه درصفحات فوق دیده میشود واز شعر جهان پهلوان امیر کروړ پدید می آید ، که این کلمه در زبان پښتو ازمدتهای قدیم مستعمل بود . زیراوی گوید : (خیلو ګرولره لور پېرزو ینه کوم) دراشعار شیخ متی آمده : (ستا دلور ونویورنیا ده) شیخ اسعد درقصیدهٔ خود بمورد دعا گوید :

(ص ٣٤ - ر ۱۸) .

(۱۸)

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر وسردسیر ازمدتهای بسیار قدیم دروطن ما معمول وگرمسیر تاکنون هم براراضی جنوبی افغانستان که ازجنوب غرب قندهار وریگستان آنجا آغاز وتاسیستان وچخانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

عربها کلمهٔ گرمرا باصول تعریب (جرم) وسردرا (صرد) کردند ، طوریکه اصطخری گوید : ازروی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد وگرم تقسیم نمودند، وجروم تااراضی کرمان اطلاق، وفقط حصهٔ شمالی آنرا صرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم جروم وازصرد صرود می آید ، واین کلمات دراوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان وگرمسیر دربین عربها مستعمل گردید . بلاذری درذیل فتوحات سندمی نویسد: که عباد بن زیاد ازسجستان به هند مند (هلمند) وکش وقندهار گذشت، وابن مفرغ گوید :

کم بالجروم وارض الهند من قدم (۲) ومن سرابیك قتلی لاهم قبروا

درینجا مقصد ازجروم همین گرمسیر موجودهٔ جنوبی غرب قندهار است ، که اکنون هم ازجنوب بست وگرشك ومجرای هلمند گرفته تاحدود جنوبی افغانستان چخانسور سیستان درحکومتی گرمسیر شامل است .

ازتاریخ بیهقی چنین پیدا می آید: که کلمهٔ گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است درعصر غزنویها هم مصطلح بود ، وگویا که اصطلاح جروم مخصوص جغرافیانویسان عرب و کسانیکه ازانها اقتفا میکردند بوده است ، مثلاً درجائی اززبان امیر مسعود می نگارد : که بوبکر دبیر بسلامت رفت سوی گرمسیر ، تا از راه کرمان سوی عراق و مکه رود (۳)

ابو ریحان البیرونی که اغلب آثار خودرا بزبان تازی نوشته این مصطلحات معربه را گرفته ونگاشته است ، مثلاً درباب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی در شرح صفت معموره « ماذکرناه من الجبال الصردة » می نویسد (٤) که مقصد هم کوههای سردسیر است .

منهاج سراج هم اصطلاح جرومرا عیناً براراضی موجودهٔ گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده ، ودرردیف تکنا باد وزاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث الدین محمدسام می داند، که تکنا باد وبلادجروم را بمعز الدین داده بود (٥)

---

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ١٩٤ وپارسی پیش ازمغل درهند ص ۱۹
(۲) فتوح البلدان ص ٤٤٠ . (۳) بیهقی ص ۷۲
(٤) منتخبات قانون مسعودی ص ٤٠ (٥) طبقات ص ۱۹۹

(۲۵)

(ص ۳۷ - ر ۲۵)

آهنگران

ازمشهور ترین بلادغور بود ، کهمرکز حکمرانی دودمان سوری شمرده میشد، و درقصیدهٔ شیخ اسعد سوری که برثاء محمد سوری سروده چنین آمده : کهازعدلش آهنگران معمور بود (ص ۳۷) البیرونی آهنگران را دربین جبال غور تعیین موقع میکند(۱) وابن اثیر آهنگران را از مستحکم ترین قلاع غور می شمارد ، که درسال (۴۰۱ه) ازطرف محمود فتح گردید (۲)

حمدالله مستوفی گوید : کهغور ولایتی است مشهور و شهرستان آنجارا رود آهنگران خوانند شهری بزرگ است و گرمسیر و آب وهوایش در ساز گاریست وسلامت، واز میوها یش انگور وخربوزه نکو است (۳)

بدانکه آهنگران اکنون هم بهمین نام مشهور و آثار آن پدیدار است ، و درقسمت علیای هریرود جنوب کاسی بر کنار آن دریا افتاده ، وبار تولد شرقشناس روسی هم همین موقع را آهنگران تاریخی می شمارد (۴) که دراتلس روائیل نقشه ۳۴ نیز تعیین موقع شده است (۵)

راورتی درحواشی طبقات ناصری (ص ۳۲۰) آهنگران را ده نزدیک نهر آهنگ غزنه قیاس کرده کهظاهراً غلط بنظرمی آید ، وآهنگران تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود ومعروف است .

(۲۶)

(ص ۳۷ - ر ۲۶)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری واجداد این دودمان درتعلیق (۱۳) شرح داده شد، دراینجا مقصود من امیرمحمد سوری است ، که معاصر بود باسلطان محمود، ودرپته خزانه مرثیهٔ وی آمده است.

قاضی منهاج سراج دراحوال ملک محمد سوری چنین می نگارد : «... چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود، وممالک غور را ضبط کرده، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی ، وگاه طریق عصیان سپردی ، وتمرد ظاهر کردی ...

---

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸ (۲) الکامل ص ۷۶ ج ۹

(۳) نزهة القلوب ص ۱۸۸ (۴) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵

(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳

(هم‌په‌تادی‌وی‌پرلور دغفار) درساقی نامه* زر غون خان بمصراع (ماته جام دربل ولوردا) هم‌این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ،رحمت ، روا داری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمهٔ لور جدا گانه زنده نبوده ، فقط بصورت‌لورینه (روا داری) باقی مانده‌است

(۲۲)

(ص ۳۵ - ر ۲۲ ؛

بامل

در قوامیس پښتو بامل بمعنی تحمل وقیام رشتهٔ دوستی آمده ، ودرمحاورهٔ عمومی هم‌درین چنین‌مواردمستعمل‌است . ازشعرجهان پهلوان‌پدیداراست . که درزمانهای سابق‌هم معنی نزدیك بهمین مطلب داشته ومفا هیم ؛ پر وراندن ،ورشتهٔ دوستی رابصورت‌حسن قایم داشتن دران مضمربود . بهر صورت این‌ماده ازغنایم خوب ادبی زبان است .

(۲۳)

(ص۳۵-۵۷ر ۲۳؛

دریخ

دریخ کلمه ایست که‌اکنون مستعمل نبوده ، ودرآثار متوسطین‌هم بنظر نرسیده وشاید درعصرقدماء متد اول بود ، ازمورد استعمال درین مصراع وقصیدهٔ بکار ند وی (ص۵۷) میتوان گفت ؛ که معنی آن منبر بوده ودر نسخهٔ اصل هم بالای‌این کلمه ازطرف‌محشی ترجمهٔ منبر دردوجای نوشته شده که‌این توجیه لغوی را به یقین نزدیك میکند .

از نقطهٔ نظرساختمان لغت واصول کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغهٔ آنست میتو ان دریخ‌را از دریدل بمعنی ایستادن وخی (ظرف)مخفف ومرکب دانست ، وباین صورت‌معنی تحت اللفظ آن‌باید درعربی موقف ودر پارسی ایستگاه باشد .

(۲٤)

(ص ۲۵- ر ۲٤؛

ستایوال

بمعنی ستاینده ومدح گوینده است ، چه‌ستایل مصدریست که مفهوم‌ستودن دارد ،و(وال) از ادات نسبت است ، ولی این صفت اکنون از محاورهٔ‌عمومی افتاده ،وعوض آن‌ستایونکی اسم فاعل مستعمل میگردد .

مشرف ، واز انجا پس بهر زبانی مرو شناخته آمد . بنابران گفته می توانیم که روایات کفر این شخص درعصر محمودی باید ضعیف وغیر قابل اعتماد باشد.

از نوشتهٔ های بیهقی بر می آید ، که قضایای غور تا عصر مسعود هم فیصله نشد ، وممکن نگشت که در میانهٔ غور درشدندی (۱) بنا بران زد وخورد باسو رینها همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه هارا خاموش گرداند.

(۲۷)

(ص ۴۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۷۲،ر ۲۷)

لحفلا ، لحلا ، زرغا ، زلما وغیره

از مطالعهٔ پته خزانه واشعار قدیم پښتو پیدا می آید ، که باین وزن در زبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، کما اکنون هم ژړا (ازمصدر ژړل بمعنی گریه) وخندا (ازمصدر خندل بمعنی خنده) نڅا (از مصدر نڅل بمعنی رقص) وغیره بهمین وزن در پښتو موجود است ، اما کلماتیکه در عنوان آمد ، اکنون از استعمال افتاده واز بین رفته است ،

باساس برخی از کلمات همین خانواده که اکنون در زبان زنده است گفته می توانیم که لحفلا (بمعنی تنگ ودو از مصدر لحفستل دویدن) لحلا (بمعنی تابش از مادهٔ لحلیدل تا بیدن) وزرغا (بمعنی سر سبزی از مادهٔ زرغون سر سبز) و زلما (بمعنی جوانی از مادهٔ زلمی جوان) بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می آید ،

وقتیکه نگارندهٔ عاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکرهٔ اولیای سیلمان ماکو موفق شدم ، درانجا در اشعار ملکیار کلمه (ملا) آمده بود ، که بر همین وزن ازمادهٔ مل (رفیق) ساخته شده ، بنا بران درحاشیهٔ ص ٥٦ جلد اول پښتانه شعراء بصورت تخمین وقیاس نوشته بودم ، اما اکنون از مطالعهٔ اشعار قدماء پدید آمد ، که برین وزن کلمات دیگر هم در زبان ما بوده ، وبمرور دهور از بین رفته است .

باید اکنون چنین کلمات را ازغنایم ادبی اسلاف شمرده ، وپس زنده ومستعمل سازیم

(۲۸)

(ص ٤٤ - ر ۲۸۰)

بامی

در قصیدهٔ شیخ اسعد بن محمد سوری متوفی (٤٢٥ ه) درین بیت کلمهٔ بامی آمده

نه غتول بیازرغونیږي په لا ښونو　　نه بامی بیامسیده کا په کهسار

یعنی ، لاله در کمرهای کوه باز نمی شگفد ، ونه بامی در کهسار میخندد.

---

(۱) بیهقی ص ۱۲۹

تاسلطان محمود بالشکر گران بجانب غور آمد ، ودرقلعهٔ آهنگران محصر شد، ومدتها آن قلعه نگاه‌داشت وقتال بسیار کرد ، وبعدازمدتها بطریق صلح ازقلعه فرود آمد، و بخدمت سلطان محمود پیوست ، وسلطان اورا باپسر کهتر او که شیش نام بود بجانب غز نین برد، چون بحدود گیلان رسید ، امیر محمد سوری برحمت‌حق پیوست، بعضی چنان روایت کنند، که او چون اسیر شد ،ازغایت حمیت که‌داشت ، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین‌زهر تعبیه کرده بودند ، آنرا بکار برده درگذشت (۱)

نوشتهٔ پته‌خزانه هم‌مطابق است ،باروایت فوق که‌امیرمحمد ازفرط حمیت و غیرتیکه‌داشت ازجهان رفت . بیهقی‌شرح این لشکر کشی محمودرا می‌نویسد، ولی‌پادشاه‌غور رانام‌نمی‌برد ، و گوید، که سلطان محمود در(۴۰۵ ه) ازراه‌بست وخوابین جنوب غوربران‌سرزمین‌تاخت (۲)

ابن اثیر این‌سفر جنگی محمود را در(۴۰۱ ه) می‌شمارد، که‌درمقدمهٔ‌لشکروی التونتاش حکمران هرات وارسلان جاذب حکمران طوس بودند ، وابن‌سوری درمقابل شان باده‌هزار نفر ازشهر آهنگران برامد ، تانیم روز با کمال شجاعت ودلاوری فوق‌العاده جنگ‌شدیدی کردند، ولی محمود خدعتاً پشت بمیدان نهاد . وغوری ها به تعقیب لشکر محمود پرداختند ، تا ازشهر دور شدند، محمود بالشکر خود ، پس به حمله برداخت . وابن‌سوری گرفتار آمد، وآهنگران فتح شد ، وابن سوری زهر خورده خودرا کشت (۳)

حمدالله مستوفی هم این‌واقعه را مانند ابن اثیر ضبط میکند ، ولی گوید ؛ که سوری مهتر غوریان‌درجنگ کشته گردید ، وپسرش اسیر گشت ، وبه قهرازززیر نگین‌زهر بمکید،واصل پادشاهان غور ازنسل همان‌سوری پادشاه غوربود، که‌لشکر محمود اورا برانداخت ، ونبیرهٔ سوری ازبیم سلطان بهندوستان رفت (٤)

باین‌طور مؤرخین دورهٔ غزنوی وغوری وبعدازان ، راجع به‌سوری روایات‌مختلف را آورده ، وحتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده اند، ولی شاید درعصر محمودتمام مردم غور وسوری مسلمان هم نبوده اند، اما به تصریح منهاج سراج و کتاب پته خزانه (بحوالهٔ تاریخ سوری) نام این پادشاهیکه باسلطان محمود جنگید (محمد سوری) بود ، واز مرتبه هم پدید می‌آید، که باید مسلمان باشد .

علاوه برروایت منهاج سراج که‌شنسب‌جداعلای این دودمان بردست حضرت‌خلیفهٔ‌چهارم ایمان آورد (به مبحث سوری نمبر۱۳ رجوع شود) طوریکه درهمان مبحث گذشت، بلاذری درفتوح والیعقوبی درالبلدان خویش (ماهویه‌سوری) رانیز نوشته‌اند، که‌بحضور خلیفهٔ چهارم

---

(۱) طبقات ص ۱۸۲ (۲) بیهقی ص ۱۱۷ (۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱
(٤) گزیده ص ۴۰۶ ـ ۴۹۷

پهلوی اوستا که ازسمرقند بدست آمد ، و بقرن هشتم مسیحی تعلق دارد ، بخل بامیک درشاتر وثبای هشتم آن آمده (۱) کههمین بلخ بامی پارسی مابعد است .

کیفیت تاریخی کلمه بامی همین بو د ، تا جائیکه بدست آمد شرح شد ، اکنون میرویم که درزبان پښتو چگونه بود ؟ ازیك بیت قصیدهٔ شیخ اسعد پدید می آید ، کهبامی نام گلی بود ، اسماء الر جال پښتو نها زیاد تر بحیث علم آمده مثلاً بامی شخصی بو د از عشیرت پوپل زی ابدالی (۲) که در قندهار تا کنون بهمین نامدودمانی معروف است ، ومحلت مخصوصی بنام (کوچهٔ بامیزی) دارند .

بدانکه تسمیه بنام گل از مدتهای قدیمدربین اجداد واسلاف جمالدوست مارواج بوده طوریکه گذشت پو پل هم نام گلی بود ، و اکنون هم جندی خان وگل خان ، و گلاب ، وغاټول وریدیوغیره نامها بهمین تقریب درافغانها موده است،واین‌تسمیه‌علت محکمی نیز دارد ، وآن اینست ؛ که ملت‌افغان رابامظاهرقدرت وزیبائی‌ها ی فطرت بتقا ضای محل بود وباش ومحیط زندگانیرابطهٔ قوی است ، بنابران دروقت تسمیه‌ونامگذاری‌همواره اثر غیر شعوری محیططبیعی حیات ، برانها شدید بوده ، وبه تقا ضای «قانون تطابق محیط » که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نا مهای گلها ، گیاه ها ی زیبا ، مرغان قشنگ و خو شنوا ، پرند گان مهیب کوهسار و غیره که از محیط کوهسار و طن الهام میگر فتند ، بطور علم استعمال میکردند . بنابران نام گل بامی راهم براشخاص اطلاق کرده اند .

اما ربط کلمهٔ بامی پښتو که بمعنی یك گل است ، شاید نوعی از لاله باشد ، بابامی قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطور است ؟ بجواب این سوال بابدگفت ؛ کهاستعمال گلهادر ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود ، معبد معروف (نووهاره) که پسا نتر نو بهار گشت ، مطاف عامه بود وبقول مؤرخین بیرق‌های‌بلندآن معبد درترمذتا (۱۲) فرسخ دور تر دیده می شد (۳) در اوستا هم « مملکت بیرق های بلند» آمده و این بیرق تا کنون درمزار حضرت سخی(رض) باقی‌مانده، که درروز اول‌سال(نوروز) بار سوم‌بر شکوهی‌افراخته میشود وهکذا میلهٔ گل‌سرخ مزار سخی تا کنون مانده ومعروفست ، واز تمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم درموسم بهار شرکت‌می جویند .

یاقوت درین بارهشرح‌خوبی‌را نوشته ، که معبد نوبهار بلخ‌خیلی مشهورو بزر گے بود وبه حریر ودیگر امتعهٔ نفیسه پو شانیده بودند ، و مردم آنجا عادت داشتند ، چون بنـا ی نوی را می ساختند ، آنرا بگل ها می پوشانیدند ، ودرموسم بهار گلهای اولین بهار راهم برین معبد نثار میکر دند (٤) پس معنی بامی را می توان بدوصورت توجیه کرد ؛

(۱) زردشت ص۲۷۱-۲۷۲ (۲) حیات ص ۱۱۸
(۳) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸ (٤) معجم البلدان ص ۳۲۰ ج ۸

اسم بامی اکنون زنده و مستعمل نیست ، ونه در ادب متوسطین دیده شده ، از مورد استعمال میتوان دریافت ، که بامی نام کلی بود ، در ادب قدیم زبان پارسی نیز این کلمه را می بینیم ، که بانام شهر تاریخی بلخ یکجا می آید ، مثلاً فرخی سیستانی (متوفی ۴۲۹هـ) راست (۱)

مرحبا ای بلخ بامی همرهٔ باد بهار — از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی در حدود (۴۵۸هـ) گوید :

بفرخ ترین حال گیتی فروز — سپه راند از آمل شه نیمروز

سوی شیرخانه بشادی و کام (۲) — که خوانی ورا بلخ بامی بنام

فردوسی طوسی (حدود ۴۰۰ هـ) گفته است :

سوی بلخ بامی فرستاد شان — بسی پند واندرز ها داد شان

همو راست :

درم بسته از بلخ بامی بر نج (۳) — سپرد و نها دیم یکسر بگنج

انوری گوید : « توان از بلخ بامی شد بیام مسجد اقصی »علامه ابوریحان البیرونی دربارهٔ نام قدیم بلخ مینویسد : « بلخ واسمه فی القدیم بامی (۴) » برخی از فرهنگ نگاران نام بامیان شهر بسیار معروف وطن **مارا** نیز ازین بامی منشعب میدانند ، واشتراك تسمیهٔ این دومراکز معروف مدنیت قدیم وطن مارا قایلند (۵)

وبرخی نوشته اند : که بلخ بامی را بلخ بامیان هم میگفتند ، وبهر دوصورت شهرت داشت (۶)

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول می نگارد : که شاید نام بامیان هم از بامی گرفته شده باشد ، بامیان یعنی بلخیون ، واز ینرو باید گفت : که بامیان متعلق به بلخی ها بود (۷) بدینطور بامی بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی مذکور افتاده ، وصفتی ازان شهر شمرده شده است (۸)

میدانیم که بلخ تاریخی ما ، همواره صفتی راداشته ، وازازمنهٔ قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم کلمه سریرا Srira صفت این شهر بود ، سریرا را بمعنی زیبا آورده اند ، که پسان تر عوض آن کلمهٔ بامی (زیبا ودرخشان) آمده ، وریشهٔ این کلمه هم در زبان زند بامیا Bamya است (۹) . درزبان پهلوی کلمه بامی (زیبا) بامیك بوده ، وبقول جیکسن در نسخهٔ

---

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹ — (۲) گرشاسپ نامه ص ۳۳۵

(۳) شهنامه ج۳ ص ۱۲۸۵ - ج ۲ ص ۴۸۲ — (۴) قانون المسعودی ص ۴۳

(۵) فرهنگ انند را ج ۳۷۸ ج ۱

(۶) گنج دانش ص ۱۴۴ — (۷) حواشی زکی ولیدی بر قانون مسعودی ص ۴۳

(۸) فرهنگ نوبهار ج ا ص ۹۸ — (۹) دارمستتر ترجمهٔ فرانسوی زنداوستا ج ۱ ص ۸ نوته ۱۲

ازین شرح چنین برمی آید ، که چهند عبارت ازعلم عروض ونظم سازی است ، وچندی کەدر پښتوبمعنی شاعر آمده ، با این کلمهٔ آریائی همریشه است، چون آریائی ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند، بنابران گفته می توانیم ، که این کلمه هم ازینجا رفته ومال قدیم ماست

(۳۱)

(ص ۵۱ - ر، ۳۱)

اشلوك

دریك بیت قصیدهٔ بیکارندوی که در تعلیق (۳۰) نگاشته شد ، درنسخهٔ اصل محشی بالای این کلمه ترجمه اشعار را نوشته، درقاموس هندی وانگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، و کلمهٔ سنسکرت نشان داده شده(۱) علامه البیرونی نیز مینویسد : که اکثراً کتب هندی اشلوك است ، واین یك نوع نظم است ، که آنرا چارپد گویند ، وهر پد هشت حرف دارد وحرف پنجم آن همواره خفیف وششم ثقیل میباشد (۲)

خلاصه ، اشلوك درآریائی های هندی نوعی بود ، ازاشعار ، که این تخصیص غالباً بعداز تعمیمی است که این کلمه سابقاً بمعنی (مطلق نظم وسخن منظوم) داشت ، پس اشلوك هم ازبقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم که در پښتوی قدیم هم مستعمل بود .

(۳۲)

(ص ۵۱ - ر، ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بریك عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه ایست از ابدالی (درانی) (۳) وپوپل در اسمای اعلام افغانی همواره بوده است.

ازین کتاب برمی آید که پوپل نام گلی بود ، چون افغانها همواره نام گلهارا مانند (بامی، ریدی، غاتول) وغیره بطور اسم بر اشخاص می مانند، بنا بران بطور یقین گفته میتوانیم که پوپل نام گلی بوده است که بسان باصول تعریب (فوفل) نوشته میشد ، وگویند باین نام در ختی درهند میروید ، فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی وپوپل　　که هر درخت بسالی دهد مکرر بر

پوپل را بزبان هندی کوبل ودراردو سپاری یادلی گویند، که ازادویهٔ هندی معروفی است ، ودرانگلیسی Betelnut خوانند.

---

(۱) قاموس هندی وانگلیسی ص۴۲　　(۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ج۱

(۳) حیات ص ۱۱۷

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سر برای اوستا که معنی آ ن زیبا وگزین بود آمده باشد . ، دربنصورت بایدحقیقت معنی آن هم زیبا باشد . دوم اینکهمفهوم حقیقی بامی گلی باشد ، چون بین گل وزیبائی علاقهٔ حقیقی وازلی وفطری موجود است ، شاید پسا نتر بصورت مجاز معنی آن (زیبا) شهرت کرده باشد.

بهر صورت بامی پښتو با بلخ بامی ربط نزدیکی داشته ، وازیك منبع آریائی بنظرمی آید.

(۲۹)

(ص ٤٨ ـ ر ، ۲۹)

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها درتعلیق (۱۱) شرحی داده شد ، بانجا رجوع فرمائید .

(۳۰)

(ص ٥١ـ ر، ۳۰)

چندی

در قصیدهٔ نیکارندوی که بمدح سلطان شهاب الدنیا والدین غوری سروده، کلمهچندی درین بیت آمده :

پر برېڼ چه زغ دچونېو تئوزېده سی ته وا چندی سره پیو دی ا شلکو نه

در نسخهٔ اصل با لای کلمه چندی (شاعر) نو شته شده ، و اکنون این کلمه قطعاً ازبین‌رفته است. تو جیهاً میتوان گفت ، که چندی از بقایای السنه باستانی آریا ئی است ، زیرا درزبان سنسکرت‌هم تااواخر ریشهٔ این کلمه زنده ومستعمل بود .

طوریکه مطالعه میشود ، درآریائی های هندی سمرتی علم روایات مقدسه بوده،وازجملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی چهند بود ، که‌برعلم نظم سازی اطلاق میشد ، وبرای هرعا لم ویدا درجمله آموختن این‌شش علم فرعی ، چهندهم ضروری بود (۱)

علا مه ابو ریحان البیر ونی که شرح مفصلی علوم هند مبنو یسد گوید : که چند بفتحتین علم‌نظم‌اشعار (عروض) است ، چون اکثر علوم وکتب هند بها نظم است ، بنا بران آموختن این علم نهایت ضروریست ، ازینکه تمام علوم هند زیر قواعد چهند منظوم بوده ،وفهم آنهم دشوار است علامه موصوف‌شکوهٔ زیادی دارد ، وشرح طویلی راجع باصول این‌علم‌نظم سازی هندمی نگارد ، و گوید ، که‌این فن‌را پنگل وچلت دو نفر عالم هندی ایجاد کردند ،و کتا ب معروف آن‌علم از طرف گیست نگاشته شد (۲)

(۱) هندویدی ص ۷۷ (۲) کتاب‌الهند ج۱ ص ۱۸۰

بشاری گوید : که از بندرگاه تیز بلوچستان ۱۲ منزل دورتر درطول مکران قصدار واقع است (۱) وابوالفدا آنرا در ۲۰ منزلی ملتان قرار میدهد (۲) وابن حوقل گوید، که دراطراف قزدار چند قصبه ودیهی موجود است ، وحکمران آنجا درحدود (۳٦۷هـ) معین بن احمد است ، که بنام خلیفهٔ بغداد خطبه میخواند ، ودرباکنزنان نشیمن دارد .

البشاری که بسال (۳۷۵هـ) این شهر را دیده بود می‌نویسد، قزدار پایه تخت طوران ودرصحرائی واقع است ، شهر بدوحصه منقسم ، ودرحصهٔ اول منزل سلطان و قلعهٔ وبست ، درحصهٔ دوم که بودین نامدارد، منازل تجار واقع ونهایت پاکیزه است. این شهر خورد اما معمور است ، ومردم خراسان ، پارس ، کرمان ، هند به آن می‌آیند ، ولی آب اینجا که ازنهر است خوب نیست (۳)

(۳۵)

(ص ۵۲ ـ ر : ۳۵)

دیبل

بندرگاه معروفی بود ، که‌درسمت غربی مصب دریای سند برکنار سواحل بحیرهٔ عرب واقع بود، که‌اکنون تهته گوئیم، ودراراضی سند شامل بود(٤) محدثین وعلمای زیادی ازآنجابرخاسته اند، که‌سمعانی درانساب خویش ذکر کرده ، واین بندرگاه مرکز تجار عرب بود (۵) .

البیرونی این شهر رااز اراضی سند شمرده (٦) ومقدسی همچنین ضبط میکند مؤلف حدودالعالم می‌نویسد، که‌شهریست ازسند، برکران دریای اعظم است وجایگاه بازرگانان (۷) اصطخری موقعیت دیبل رادردوفرسخی مصب‌دریای‌سند ، وهفت‌روزه‌راه از سرحدپارس (ثارا) تعیین میکند (۸) یاقوت می‌نویسد، دیبل به‌فتحهٔ‌اول وضمه باء موحده‌شهر مشهور یست برساحل بحرالهند، وآبهای لاهور وملتان به‌آنسوروند، ودربحرریزد (۹)

این‌شهر معمورترین بنادرهندبود، وبقول‌سیوطی درتاریخ خلفاء بسال (۲۸۰هـ) در عصر معتمد عباسی دریك زلزله (۱۵۰) هزارنفر درین شهر مردند، وازین میتوان‌آبادانی شهر راقیاس کرد، البشاری می‌نویسد، که‌در اطراف آن‌صد قریه‌بود، ومردم تجارت پیشه دران میباشند که‌زبان شان‌سندی وعربی‌وعایدات آنهم خیلی زیاداست (۱۰)

(۱)احسن‌التقاسیم ص ۳۸۵ (۲) تقویم ص ۳٤۹ (۳) احسن‌التقاسیم ص٤۷۸
(٤) آئین‌اکبری (۵) تعلقات هندوعرب ص۳۹۱ (٦)قانون ص۱٦
(۷) حدودالعالم ص۷٤ (۸) اصطخری ص٦۲ (۹) مراصد ص۱۷٤
(۱۰) تعلقات ص۳۹۲

(۳۳)

(ص ۵۱ ـ ر : ۳۳)

شن، شنا

محشی درنسخهٔ اصل بالای این کلمات ترجمهٔ (مست ومستی) نوشته، وازمورد استعمال هم میتوان در یافت که باید بهمین معنی باشد . ظاهراً اکنون این کلمات از بین رفته فقط شنهدل دربرخی از محاورات ننگر هار بمعنی صهیل اسپ است ، که در قند هار آنرا ششنل وششنا گویند .

چون صهیل اسپ هم درموسم بهار ومستی اسپها میباشد ، ممکن است، باین تقریب شنهدل که دراصل باید بمعنی مستی میبود ، بر صهیل اسپ اطلاق شده باشد ، علی ای صورة شن بمعنی مست اکنون ازبین رفته ودرادبیات مابعد پښتو هم بنظر این عاجز نرسیده .

(۳٤)

(ص ۵۲ ـ ر : ۳٤)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن مارا که طوران میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام قصدار بود ، که اکنون هم بهمین نام ازتوابع خانی کلات بلوچستان میباشد(۱)

البیرونی این شهررا قزدار ازبلادسند ضبط کرده(۲)واصطخری درراه فهرج (سیستان) تاسند ، قصداررا هم از بلاد سند میشمارد (۳) یاقوت گوید ، که قصدار بضم اول ازبلاد هندیا سند است، وقصبهٔ ناحیه ایست ، که آنرا طوران گویند، وشهر کوچکی است دارای بازارها (٤) خلاصه، این شهر که درحدودالعالم قسدار ، ودرکتب دیگر قصدار ، وهمچنان درتواریخ دورهٔ غزنوی وغوری قزدارضبط شده(۵)ازشهرهای معروفی بود، که بین هند وسیستان افتاده ، وعایدات گمرکی آن هم سالی تایك ملیون درهم میرسید(٦) دربن شهر فرقهٔ خارجی تسلطی داشته ، ودراواسط قرن چهار م ابوالحسن علی بن لطیف در انجا حکمرانی داشت، ومساجد وعمرانات آن زیاد بوده ، وامنیت آن شهر مشهور بود (۷)

---

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ (۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹
(۳) اصطخری ص ۵۵ ـ ۵٦ (٤) مراصد ص ۳۲۱
(۵) مثلا درآداب الحرب مبارکشاه فخرمدبر ص ۱۱ ـ ۵۸ (٦) احسن التقاسیم ص ٤۸۵
(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷

ادبی بوده ، که الفاظ و کلمات اجنبی آنرا ازبین برده بود . برخی از مردم این کلمات را مخفف ازبرمهال (وقت بلند) ولرمهال (وقت پائین) وتورمهال (وقت سیاه) می پندارد ، چه مهال تاکنون درپشتو بمعنی وقت مستعمل وزنده است ، بهر صورة این کلمات ازغنایم باستانی زبان ماست .

(۳۸)

(ص ۵۷ ـ ر ۳۸)

بود تون

این کلمه در قصیدهٔ شکارندوی دوبار آمده ، اولاً درمصراع (پابه وران کا بودتونونه دبیبنو)وثانیادرمصراع (خوچه نست کړي لهٔ ریه بودتونونه)درمصراع اول ازطرف محشی بالای آن(ای بتخانه) نوشته شده ، وازمورد استعمال هم همین مفهوم پدید می آید .

این کلمه را از نقطهٔ نظر ساختمان میتوان مرکب از دوجزو(بود) و(تون) دانست ، جزودوم بهااکنون معلوم ، وهم مستعمل وهم در کتاب پټه خزانه مکررا بمعنی ظرف وجای آمده . اما (بود) رابهمین شکل درپشتوی کنونی نداریم . بدانکه درپښتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده واین واو که در(بود) آمده ، برای اظهار ضمهٔ باست ، ورنه اصل کلمهٔ(بد) بضمهٔ اولست ابن الندیم شرح مصتوفالی راجع به(بد)نوشته که هندیها درمعابدخود هیکلی باین نام داشتند و آنرا می پرستیدند وگویند این مجسمه صورت بوداسف الحکیم بود که برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) بلاذری هم از(بد)بزرگ ملتان ذکری دارد که برای آن عبادتگاه محتشمی ساخته بودند (۲)

محمد بن احمد الخوارزمی (متوفی ۳۸۷ ﻫ) نیز گوید ، که بد صنم بزرگ هند است که مردم بزیارتش میروند وهر بت راهم بد گویند (۳) عربها این کلمه را گرفتهٔ ومطابق باصول زبان خود جمع آنرا (بددة) بسته اند (٤)

درزبان پارسی این کلمه را (بت) تلفظ کرده ونوشته اند که این همه کلمه ها از همان اسم «بدهه» بر آمده ، چون مردم مجسمه های بده هرامی پرستیدند ، بنابران اولا همان مجسمه ها وبعد ازان هر گونه مجسمه رابت نامیدند . درزبان پښتو این کلمه بصورت قدیم خود (بد) مانده و طوریکه عربها ضبط کرده اند ، در کلمه (بودتون) محفوظ است . بدانکه کلمه (بده) علاوه برانکه بر هر گونه بت اطلاق شده ، ازطرف بودائیها درجملهٔ سه قوهٔ که مادهٔ مطلق یاهیولای مجرد (ابکیت) باخود بالقوه داشته ، یعنی عقل ، دین ، جهل . اولی را بده گفته اند ، که راحت

(۱) الفهرست ص ۴۸۷ (۲) فتوح البلدان ص ۴۳۷

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷٤ (٤) الفهرست ص ۴۸٤

(٣٦)

(ص ٥٣ ـ ر٠ ٣٦)

ستهان

این کلمه که در قصیدهٔ بنکارندوی آمده بمعنی سرزمین ومملکت و کشوراست، ولی اکنون بهمین شکل کلمهٔ زنده در پښتو نداریم، وچنین پدیدار میگردد، که این کلمه در آریائی های قدیم موجود، وهم در پښتوی باستانی زنده بود، در السنه دیگر آریائی هم (ستان) بمعنی ظرف وجای موجود وتا کنون مستعمل است، در پارسی هم از بدو ادوار اسلامی دیده می‌شود، مانند کلمات شارستان وغرجستان وگلستان وغیره . . . درسنسکرت هم (ستهان) Stban بمعنی موضع، جای مرکز دفتر، موقف سرزمین آمده (١) و کلمهٔ هندوستان هم اصلاً هندوستهان بود، یعنی کشور هندو، ومملکت هندوها، ستهان رابهارت هم میگفتند، و در کتب قدیم هنده دیو ستهان هم هندوستان رامی نامیدند یعنی کشور نیکی‌ها (٢) .

در پارسی دورهٔ غزنوی‌ها ستهان تقریباً بهمین مفهوم موجود بود، فخر مدبر مبارکشاه می‌نویسد: (به ستهان لوهور درمیان شدند...(٣)، از همهٔ این اسناد ادبی می توان فهمید ، که ستهان از کلمات قدیم آریائی بود، که در پښتو، سنسکرت، پارسی مشترکاً مستعمل بود وریشهٔ همین (ستان) موجودهٔ پارسی است، و(تون) ظرفی پښتو هم ازین ریشه بنظر می آید .

(٣٧)

(ص ٥٥ ـ ر : ٣٧)

برمل، لرمل، ترمل

این سه کلمه نه درادب متوسطین ونه درمحاورهٔ کنونی دیده وشنیده شده ،در نسخه قلمی پټه خزانه ازطرف محشی بالای برمل (ای پیشین) وبالای لرمل (دیگر) و بالای ترمل (شام) نوشته شده و برای این اوقات اکنون (ماپښین، مازدیگر ماښام) معمول ومتداول است

تاریخ بیهقی وغیره کتب قدیمهٔ زبان پارسی بدید می آید ، که از همان وقتها تا کنون (نمازپیشین ـ ونمازدیگر ـ ونمازشام) بر اوقات اطلاق میشده ، وغالباً همین اسمای او قات درپښتو رنگ معقن را گرفته ، ماپښین ،مازدیگر ،ماښام شده است .

ولی پټه خزانه وقصیدهٔ بنکارندوی (ص ٥٥) برای این اوقات ، اسمای بسیار قدیمی را بدست ماداد، وثابت کرد، که زبان ملی ما ازعهد بسیارقدیم دارای این گونه ذخایر گرانبهای

(١) قاموس هندی ص ٤٥٨ (٢) کتاب العلم ج ا ص ٥٤ (٣) آداب الحرب ص ٣٩

این ابیات از حکایت منظوم دوست محمد کاکړ است (ص ۸۹-۹۱) که در همه جا بمعنی عبادت ونماز ونیایش است ، ودر اشعار متوسطین هم بنظر میخورد ، مثلاً خوشحال خان راست:

پیر محوینه ، په سلوك ، نمنځنه ، عدل   که دی داخو یو نه شته څه غواړي نور؟

عبدالقادر خان گوید:

سرو مال ښندل زینت دعاشقانو   عنایت ، مهر ، نمنځنه ، زینت ستاسی

نمنځن نیز از ین ریشه است ، یعنی بانماز ونیایش ومهر ، عبدالقادر خان راست:

که نمنځن ویل دی نه کیږ ی وماته   کله کله راته کړه خبره سپوره

نمنځلی هم اسم مفعول است از همین ماده . خوشحال خان راست:

خدای هغه په دواړو کونو دی نمنځلی   چه په ورځ ئې عدل وداد په شپه نمنځونه

بدانکه نمانځل ، نمنځنه ، نمنځن ، نمنځلی ، نمونځ نمزدك ، نماز ، مزکت همه از یکریشهٔ باستانی آریائی است ، که در پښتو وپارسی آمده ، ودر پښتو گاهی به (ل) اول هم تلفظ میشود .

کلمه نماز بمعنی صلوة رکن اول ارکان خمسهٔ اسلامی در پارسی قدیم بمعنی مطلق نیایش وخضوع واحترام نیز بود (۱) ملاعبدالحی بن ضحاك گردیزی در زین الاخبار (ص ۷۵) مینویسد:

«چون امیر را بدیدند ، همه نماز بردند وخدمت کردند ، و بروی بپادشاهی سلام کردند»

فردوسی گوید:

زمین را ببوسید و بردش نماز   همی بود پیشش زمانی دراز

(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس میتوان گفت: که مانند نماز کلمهٔ نمونځ ولمونځ هم درین چنین موارد مستعمل بود که گاهی عبادت مخصوص ، وگاهی مطلق خضوع واحترام وتعظیم را افاده میکرد. کلمه نمزدك سابق ، ومزدك کنونی پښتو که بمعنی مصلی ومسجد است ، درپارسی قدیم هم بود اما بشکل (مزکت) که در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می آید ، مثلاً در حدودالعالم (۳۷۲ﻫ) همواره مسجد جامع را مزکت آدینه ومزکت جامع می نویسد (ص ۵٦) در صفحهٔ ۵۷ راجع به مسجد جامع هراة می نگارد: ومزکت جامع این شهر آبادان تر مزکتهاست .

همچنان ابو علی محمد بلعمی وزیر مشهور سامانی (متوفی ۳٦۳ﻫ) در ترجمهٔ تاریخ طبری در بسی از موارد این کلمه را بمعنی مسجد می آورد ، مثلاً « ومریم همچنان اندران حجرهٔ مزکت بد ست ذکریا علیه السلام بود (ص ۲۲۸) یا: « روز آدینهٔ بمزکت جامع نماز کرد » (ص ۷۲۸)

---

(۱) ریشهٔ این کلمات درزبانهای آریائی یکی است ، در سنسکریت نمست محترم وستوده ونمسیه مجلل ومکرم است (قاموس هندی ص ۷٤۹)

وخوشی وآرام رابارمی آورد (۱) ودرینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که بده داشته عقل رانیز بهٔوی نسبت داده باشند، که باین معنی هم (بد) تاکنون بضم اول شخصی عاقل ودانشمند ودانارا گویند، که هم درپښتو وهم درپارسی کابل موجود است.

درپارسی قبل الاسلام وپهلوی نیز مادهٔ (بذ) بضمهٔ اول بوده، وهمواره معنی حافظ و نگهبان وسردار ورئیس رامیداد. مسعودی تصریح میکند که در پارس مراتب ومناصبی است که بلند ترین همه موبذ میباشد یعنی حافظه الدین، چه بلغت اینها (مو) بمعنی دین و (بذ) بمعنی حافظه است که جمع آن موابذه آمده، هکذا اصفهبذ مرکب از (اصبه) بمعنی جیش و (بذ) بمعنی حافظ سپه سالار است. بهمین طور دیربذ (حافظ الکتاب) وهوتخشه بذ (رئیس کسبه وتجار وغیره) بود، شهرت داشته است (۲) هکذا هیربذ (رئیس آتش) وکوهبذ (صاحب الجبل) که خوارزمی آورده (۳) میرساند، که معنی رئیس و حافظ ومهتر در کلمه (بذ) مضمر بوده، و به همان (بد) پښتو وهندی نزدیکی دارد.

بعد از مطالعه این اسناد میتوان حدس زد، که کلمات بد وبذ وبود در آریائی های قدیم بمعنی دانشمند، سردار، مهتر، صاحب وغیره بوده، وبعد ازانکه نام داعی مشهور هندی گردید، ومردم مجسمه های زیادوی راساختند، هرمجسمه وهیکل را که می پرستیدند (بد، بود، بت) گفتند که در (بودتون) پښتوهم همین کلمه محفوظ وبمعنی بتکده وبتخانه است.

(۳۹)

(ص ۵۷ ـ ر ۳۹)

نمزدک

در قصیدهٔ بکارندوی آمده (نوم دی نل وه، بر دریځ پرنمزدکونه) شرح کلمهٔ دریځ پیشتر گذشت، وبالای کلمه نمزدکو نه محشی نوشته (ای مسجد) این کلمه اکنون بصورت (مزدك) درقبایل کوچی ناصر وغیره بهمین معنی موجود است. به عقیدهٔ من کلمه لمو نځ یا نمو نځ بمعنی نماز، ونمزدك (مسجد) ازمادهٔ لمانځل ولمنځه بر آمده، که درین کتاب درچندین مورد بمعنی ستایش ونیایش وعبادت آمده مثلاً:

شيي ئي رونبی به لمانځو وي	به ژړا اوبه نا رو و ي
چه به کښېو و ت په لمانځنه	یا به کښېووت په ستاینه
بوه و رځ جهاد ا فضل	تر کلو کلو لمانځل

(۱) کتاب الهند ص ٤۱ ج ۱ (۲) التبنیه والاشراف مسعودی.
(۳) مفاتیح العلوم ص ٦٤ ـ ٦٥ ـ ۷۱

الخلیل روایت کرد ، وازاصمعی وابا عبیده وابازید الانصاری والعتبی وغیر هم سمع نمود . صولی وابن نجیح واحمدبن کامل ودیگران ازوی روایت کنند ، شخص فصیح و بلیغی بود ، از ظرفای معروف عالم ، ودرسرعت جواب وذکا ، وزبان آوری آیتی بود ... دراهوازبسال (۱۹۱ھ) زاد ، ودرجمادی الاولی یااخری سال (۲۸۲ ـ ۲۸۳ھ) دربغداد ازجهان رفت(۱)

مو رخین این شخص رادر بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند ، ودر ظرافتهم نامی دارد ، برخی ازفکاهیات وی را در کتب عرب و عجم می بینیم ، امین احمد **رازی** می نویسد : که از ظرفای زمان بود ، و طیبتهای بگداشته ، مثلاً درخدمت وزیر نشسته به شخصی سر گوشی میگفت ، وزیر گفت : کهباز بهم چه دروغ می سازید ؟ گفت : مدح شما میگوئیم ، او در ایام جوانی نابینا شد وچهل سال در کوری روزگار گذرانید (۲) یا قوت این اشعا روی رانقل کرده ، کهحاکی از فقدان بصارت اوست :

ان یأخذالله من عینی نورهما　　فقی لسانی و سمعی منهما نور
قلب ذکی و عقل غیر ذی خطل　　وفهمی صارم کالسیف مأثور

بدانکه شاعر بسیار قدیم زبان ملی کهشاگرد این نابغهٔ عرب بوده ، یکشعر استادرابه پښتو ترجمه کرده ، کهدر متن احوال ابو محمد هاشم السروانی (ص ۵۸) گذشت ، خوشبختانه یاقوت هم عین همان قطعهٔ عربی رانقل کرده ، کهما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم درذیل مینویسیم ، تابا ترجمهٔ پښتوی آن بخوانند :

من کان یملك درهمین تعلمت　　شفتاه انواع الکلام فقالا
وتقدم الفصحاء فاستمعوا له　　ورایته بین الوری مختالا
لولا دراهمه التی فی کیسه　　لرأیته شرالبریة حالا
ان الغنی اذا تکلم کاذباً　　قالواصدقت وما نطقت محالا
واذاالفقیر اصاب قالوالم تصب　　وکذبت یاهذا و قلت ضلالا
ان الدراهم فی المواطن کلها　　تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة (۳) وهی السلاح لمن اراد قتالا

❋ ❋ ❋

(۱) معجم الادباء ص ٦١ ج ۷
(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱٦۱
(۳) معجم الادباء ج ۷ ص ٦۱

(۴۰)

(ص ۵۸ - ر : ۴۰)

سروان

ابو محمد هاشم ابن زید السروانی البستی از رجال سروان است ، ومؤلف کتاب بحوالهٔ لرغونی پښتانه گوید : که در سروان هلمند متولد گردیده بود . درینجا مقصد از سروان همان شهر تاریخی است ، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند ، ابن حوقل گوید : که سروان شهر خوردی است از سیستان که میوه‌های زیاد وخرما وانگور دارد و از بست دو منزل دور است (۱)

در اشکال العالم منسوب به جیهانی است : که زروان خوردتر است از قرمین بنزدیک فیروز قند بازراعت وعمارت وآبهای فراوان (۲)

حدود العالم هم در ردیف بست وزمینداور از ناحیت خراسان سروان را می شمارد ، که شهر کیست ، واورا ناحیتی خرداست ، که الین خوانند وگرمسیر است ، واندر وی خرما خیزد ، وجائی استوار است (۳) در قانون مسعودی این شهر بصورت غلط (زردان) طبع شده وظاهراً سهو ناسخ است . وزروان را هم البیرونی ازناحیهٔ بست می‌شمارد (۴) ودر الجماهر می‌نویسد : که نزدیک زابلستان معادن طلا دراحجار و چاهها موجود است ، که زروان گویند بهلوی قریهٔ خشاجی که در کوههای آنجا معادن سیم وروی! وآهن وسرب ومغنا طیس وغیره موجود می باشد (۵)

اصطخری هم سروان را در کوربست آورده (۶) که تاریخ سیستان نیز آنرا عیناً همانطور ضبط می کند (۷) سروان یا زروان تا کنون هم بهمین اسم بر کنار شرقی دریای هلمند واقع واکنون مربوط حکومت نهر سراج است ، که آثار قلاع وعمرانات سابقه نیز دراطراف آن موجود است ومردم کنونی آنرا (ساروان کلا) گویند ، ومسکن اقوام الکوزی وعلیزی است

(۴۱)

(ص ۵۸ - ر : ۴۱)

ابی العینا = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور بابی العینا ، ازمشاهیر ادبا ، وظرفای عرب است ، که سمت استادی شاعر زبان ملی ، ابومحمد هاشم السروانی رادارد ، وی محمد بن القاسم یا ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان نامداشت ازموالی بن هاشم ، کنیتش ابوعبدالله ، اخباری و ادیب وشاعر معرو فی بود : که از ابی عاصم

(۱) تقویم ص ۳۴۲ (۲) اشکال ص ۶۶ (۳) حدود ص ۶۳ (۴) قانون ص ۲۸
(۵) الجماهر ص ۲۱۳ (۶) اصطخری ص ۲۳۸-۲۴۸ (۷) تاریخ سیستان ص ۳۰

چنانچه خلایق کشتی نشین دست ازجان شستند ، وهر کس بدعاء وتضرع وزاری بدرگاه حق مشغول شدند . چون فقیررا بخدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمام بود ، دران حالت بخدمت ایشان عرض کردم ، که وقت مدداست ، تبسم فرموده گفتند که خاطر جمعدارید ، دغدغه نیست . بمجرد این سخن طوفان فرونشست ، وبادمراد وزیدن گرفت ، وجهازازان مهلکه بر آمد . چون معاودت نموده به احمد آباد گجرات رسیدند ، روزی بمن فرمودند ، که وقت من به آخر رسید ، وبیماری اسهال عارض شد ، به تجهیز وتکفین خواهی پر داخت ، بالرأس والعین قبول نمودیم ، بعده بتاریخ (۱۱) شهر ربیع الثانی ، روز جمعه سنه هزارودو ، بعداز نماز ظهر به محبوب اصلی واصل شد ... (۱)
خلاصه : این عارف ادیب افغان را که نعمت الله هروی بچشم خود دیده ، وهم باوی مدتها رفاقت داشت ازعرفاء وشعرای بزرگ ماست .

(۴۴)

(ص ۶۷ . ر : ۴۴)

لودی های ملتان

بدانکه شیخ حمید نامی درعصر البتکین وسبکتگین (۳۵۱ _ ۳۹۰ هـ) درملتان حکمرانی داشت ، وبعدازو نصر نام پسرش هم دران عصر به پادشاهی رسیده بود .
درعصر سلطان محمود بعداز ۳۹۰ تا ۴۰۱ هـ که ملتان بدست آن پادشاه می افتاد ، ابوالفتوح داؤدبن نصر از همین دودمان در آنجا حکمداری داشت . درین کتاب شرح بسیار مغتنم ومهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً درتواریخ دیگر بنظر نمی آید .
مؤلف پته خزانه این مقاصد مهم رااز کتاب کلید کامرانی (رجوع به تعلیق ۴) برداشته وکلید کامرانی هم از کتاب اعلام اللوزعی فی اخبار اللودی تالیف شیخ احمدابن سعید اللودی (۶۸۶هـ) اقتباس کرده ، وهم ازین رومطالب بی سندی نیست ومیتوان بران اتکاء کرد. علاوه براسمای سه نفر حکمداران سابق الذکر ، اسم یکنفر دیگر یکه برادر زاده شیخ حمید بود، بنام (شیخ رضی) نیز ازین کتاب بدست می آید ، که درمراجع دیگر دیده نشد .
بدانکه اسم نصر رامورخین متأخر مانند فرشته و غیره نصیر ضبط کرده اند ، که در زین الاخبار گردیزی نصر بدون یا آمده ، واین کتاب هم اسم وی را مطابق به ضبط گردیزی می نویسد ، وپدید می آید ، که ماخذاصلی این حوادث یعنی (تاریخ اللودی) کتاب موثوقی بود .
محمد قاسم فرشته راجع باینکه شیخ حمید اصلا لودی افغان است ، شرح مبسوطی می نویسد ، وگوید : که ازطرف راجه جی پال ، تیول لمغان و ملتان داشت ، که درسال های

(۱) مخزن افغانی ص ۲۵۰

(٤۲)

(ص۶۳-۱۷۲- ر : ٤۲)

شهی، شها

این کلمه‌ها درادب پښتو خیلی زیاد، واز مدتهای قدیم مستعمل است، شهی، شها، شهو بسه صورت تلفظ می‌شود، ویك‌نام عمومی است برای محبوبه ومعشوقه، و هم در زبان پښتو قصهٔ عشقی بنام شها و گلان، وقصهٔ دیگری بنام شهی ودلی موجود است، که گو یا در هردو قصه پهلوان مؤنث عشق وغرام آن شهی یا شها نامداشت . از مضمون شعر این کتاب و هم از نظایر ادبی ذیل برمی آید، که هرمعشوقه را هم میتوان شهی، شها، شهو خواند، اعلیحضرت احمدشاه بابا راست :

دشها دانگې سیل سی احمده   که تسا بم خپله‌رضا کړي زمادله

خوشحال‌خان گوید :

د شهی تورو سنبلو   پسر سپین مخ ئې تسلسلو

(٤۳)

(ص ۶۳ - ر : ٤۳)

شیخ بستان بړیځ

این شخص که شرح حال وی در پټه خزانه بانمونهٔ شعرش آمده، از مشاهیر عشیرت بړیځ سربنی است که کتاب بستان الاولیا اورا پدر مؤلف مادیده بود، علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باو چنین معلومات میدهد :

«آن احسن عباد‌الله، وآن سوختهٔ نارالله در دریای وحدت، وگوهر کان معرفت شیخ بستان بړیځ، در ابتدای جوانی از روه بههندوستان آمد، ودرقصبهٔ سمانه سکونت اختیار کرد، وخود را در لباس تجارت مخفی میداشت، وباندك دست مایه بیع وشرا میکرد، وسود وجه حلال را در ضروریات خود صرف میکرد، صاحب درد بود، وچشمان شریفش هرگز از اشك خشك نبود، وهرساعت آه دردناك بر آوردی، باوجود این همه در دوسوز پانزده سیپاره هر روز ختم کردی، و اکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزین دردناك که سنگ‌را بگریه‌آرد میخواند، وآخرشب وضوتازه ساخته، بحق‌مشغول‌می‌بود، و برپنج‌وقت نماز وضو تازه می‌ساخت . وکمترین محرراین تاریخ‌درسفر دریا که کرده رفته‌بود، درخدمت ایشان‌رفیق‌بود، شب وروزاکثر خوارق بنظر درآمد . شبی‌دردریای شورطوفان شروع شد،

مورد تدقیق قرارداده، ودر نتیجه رأی میدهد که خاندان شیخ حمید نسبتاً عرب واز نسل جلم بن شیبان حکمدار عربی نژاد سنداند، که بعد از (۳٤۰ھ) درملتان اولین فرمانروای فرمطی شمرده می شود (۱)

استاد موصوف ازنامهای فتح عربی حمید، نصر، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ وغیره استدلال میکند، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند. وهم گوید: که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را لودی افغان نامیده، واین قصه راجعل کرده است.

حقیقتاً پیش از کشف کتاب پټه خزانه ماٴخذ و مدرکی نما معلوم نبود، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت وتوثیق کند، وفرشته هم ماخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود، ولی اکنون که کتاب پټه خزانه را میخوانیم، مسئله خوب روشن و مثبت میگردد که فرشته آنرا ازخود جعل نکرده بود، واین مسئله تاریخی با سنتنا داوثق ماینده روشن است ودرافغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست، زیرا نقل پټه خزانه وضبط اسماء ووقایع، بامتون مؤثق تاریخی عرب و عجم مطابقت داشته، کدام اختلافی دربین نیست.

خلاصه ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که:

۱- داستان افغانیت دودمان شیخ حمید جعل محمد قاسم فرشته نبوده، و پیش از آن هم مورخین آنرا نگاشته وثبت است، که آنها افغان لودی بودند، که اعقاب این عشیره بعداً ازقرن هشتم باز در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند، تا درمیدان پانی پت بابر فاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ھ)

۲- این خانواده پښتو زبان بودند، واشعار دونفر آنها شیخ رضی ونصر بن حمید را پټه خزانه نگهداشته، که از اشعار قدیم این زبانست.

(٤٥)

(ص ٦٨- ر: ٤٥)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیار معروف افغانست، که بقول پټه خزانه در سال (۱۰۳۸ھ) درشهر صفای شرقی قندهار کتابی رابنام کلید کامرانی نوشت، و درین کتاب ازاعلام اللوذعی سابق الذکر هم نکاتی را اقتباس فرمود. راجع به کامران خان ودودمان وی معلومات خوبی در دست است چه این دودمان مدتها درقندهار سمت حکمداری داشته وازحکمداران معروف آن سرزمین اند.

پدر این دودمان سدو خان معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا وحکمداران سدوزی هرات وملتان بوی منسوبند (۲)

(۱) تعلیقات ص ۳۲۸ (۲) حیات ص ۱۱۸ - خورشید ص ۱۸۱

۳۵۱ ـ تا ۳٦۵ ه) از حمله های غزنوی باراجه مذکور کمکها کرد ، بعد از ان چون سبکتگین بر اریکه شاهی نشست ،شیخ حمید باوی صلح کرد ،درسال (۳۹۰ ه) چون سلطان محمود بر هند می تاخت ،ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید ابوالفتوح داود تعلق داشت تاکه درحمله سال دیگر (۳۹٦ ه) سلطان محمود ازراه زاست (یعنی ازراه گومل و دره جات) نرفته واز طریق پشاور بر ملتان بغتتاً حمله برد ،وابوالفتوح را محصور داشت ،وی هم بصلح راضی واز عقاید اسماعیلی توبه کرد ، خراجی رابرخود قبول نمود ، بعدازچند سال (پیش از ٤۰۲ ه) سلطان محمود برملتان مکرراً تاخت ، واسمعیلیه راقلع وقمع نموده،داود بن نصر راگرفته و بغزنین آورد، و همدرانجامرد (۱)

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بدودمان لودی افغان نقل کرده وبعد از و مورخین دیگر مانند حیات خان (۲) وشیر محمد (۳) وملیسون انگلیس (٤)هم غالباً باتکای این قول فرشته ، آنهارا افغان لودی شمرده اند .

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند ، راجع بقومیت این طبقه سلاطین تصریحی نکرده اند ، مثلاً عبدالحی گردیزی که تاریخ خودرا درعصر غزنویها بحدود (٤٤١ ه) نگاشته چنین می نویسد :

« چون سنه احدی وار بعمائة اندر آمد ، از غزنین قصد ملتان کرد ، وآنجارفت ، وباقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت ،وقرامطة که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت وبعضی رابکشت ،وبعضی رادست ببرید ونکال کرد ، وبعضی را به قلعها باز داشت تاهمه اندر ان جایها بمردند،واندرین سال داؤد بن نصر رابگرفت ،وبغزنین آورد ، واز آنجا به قلعه غورک (بشمال غرب قندهار درحدود ۳۰ میل واقع است)فرستاد ،وتامرگ اندران قلعه بود... (۵)»

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کرده اند ،مثلاً خلص نگارش ابن اثیر وابن خلدون چنین است :　　«بسال (۳۹٦ ه) سلطان محمود برملتان تاخت زیرا که حکمران ملتان ابوالفتوح بالحادواعتقاد بد گرائیده ،ورعایای خودرا هم دعوت میکرد، چون فرمانروای مذکور از آمدن سلطان مطلع گردید، بهتخلیهٔ ملتان پرداخت ،سلطان وی را محاصره کرد وبیست هزار درهم غرامت گرفت (٦) »

نگارشات مورخین عرب وعجم راجع بدودمان لودی چنین بود ،ولی دانشمند معاصر هندی مولانا سید سلیمان ندوی در کتاب تعلقات هند وعرب (ص ۳۱۵ تا ـ ۳۲۹) این موضوع را

---

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷　　　　(۲) حیات افغانی ص ٤۵

(۳) خورشید جهان ص ٦۷　　　　(٤) تاریخ افغانستان ص ٤٤

(۵) زین الاخبار ص ۵۵　　　　(٦) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ٤ ص ۳٦٦

آمده، میتوان آنرا ازمصدر اړول (تبدیل و گشتاندن) بمعنی تبدیل کیش والحاد گرفت . چه لحد هم درعربی بمعنی میلان وعدول و گذشتن از حداست (۱) که کلمهٔ الحاد را ازان ساخته اند اکنون هم ما ازاړول، اړونه، اړونګ، اوښته داریم، اما خود آړه ازبین رفته است .

ولی صورت لازمی مصدر اړول که اوښتل است، تاکنون درمورد الحاد و تبدیل کیش مستعمل است مثلاً درمورد شخصیکه ازدین برګشته باشد ګویند: اوښتی دی

(٤٧)

(ص۷۳ ـ ۷۵ ـ ر : ٤٧)

عیسی مشوانی

این شاعر وادیب عارف پیش از کشف پټه خزانه هم باستناد نسخهٔ قلمی مخزن افغانی نعمت الله هروی بما معلوم بود، شرح حال وی را در جلد اول پښتانه شعراء (ص۷۲ ـ ۷۳) نو شتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی وپارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جملهٔ اولیای بزرگ می شمارد .

(٤٨)

(ص۷۷ ـ ر : ٤٨)

کوېل

بفتحهٔ ثالث باسکون آن، درسنسکرت نام مرغی است، که بانګلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده اند .(۲) این نام را در پښتو بصورت مؤنث کوېله هم ګویند ، چنانچه دررباعی خلیل خان نیازی آمده ، واین عیناً مانند بلبله است ، که درپښتو از بلبل ګرفته ومونث استعمال میکنند .

درادب پښتو باین نام بصورت کوېل ، کوهېل هم برمیخوریم ، مبانعیم متی زی راست :

دچمن په بلبلانو کی شور ګوشی　　　چه نعیم دشپی فریاد لکه کوهېل کا

(٤٩)

(ص ۹۱ ـ ر : ٤۹)

مزار کاکړ

راجع بمزار کاکړ باباد رین کتاب فقط همین قدر اشارتست، که درهرات مدفون ګردید ، ولی درخود شهر هرات مزار این مرد نامور ، معروف وتاکنون هم مردم ازنواحی بعیدهٔ ژوب و کاکړستان بزیارتش میروند ، و کاکه نیکه ګویند . شیر محمد مؤرخ که مدتی در هرات بوده

---

(۱) قاموس فیروز آبادی　　　(۲) قاموس هندی وانګلیسی ص ۵٦۱

عمر پدر سدوخان درایام حکومت صفوی‌ها مرزبان قندهار بود و سدو خان روز دو شنبه ۱۷ ذیحجه (۹۶۵ھ) متولدشد ، وبعدازپدر ریاست قبایل قندهار را داشت، در حدود (۷۵) سال زندگانی کرد وپنج پسرداشت: خواجه‌خضرخان، مودود (مقدود) خان، زعفران‌خان، کامران خان، بهادرخان (۱) که ازجملهٔ این پنج‌برادر کامران خان شخص عالم و ادیبی بوده ودرینجا مورد بحث ماست ؛

سید جمال‌الدین‌افغان مناقب‌سدوخان را زیاد میشمارد ، وگوید که درعصر شاه عباس به حکمران قندهار شناخته شد (۲).

خلاصه: بعد ازسدوخان پسرش خضرخان حکمدار قوم گشت، ودرعصر اورنگزیب عالمگیر پسر خضرخان که خدادادسلطان نامداشت، ازدربار دهلی به‌حکمرانی‌قندهارشناخته آمد، ولی برادردیگروی که‌شیرخان نامداشت ، نیز شهرتی کسب کرده بوده که اعلیحضرت احمدشاه بابای کبیر ازاولاد وی است بدینموجب : احمدشاه ولد زمان‌خان ولد دولت خان ، ولد سرمست‌خان ولدشیرخان (۳)

درتواریخ دورهٔ شاهان‌بابریهٔ هند نیز ذکری ازین رجال‌نامدارمیرود، وچنین برمی‌آید که کامران خان وملك مقدود (مودود) معاصر بودند باشاه‌جهان (۱۰۳۷ـ۱۰۷۶ھ) ودران عصر از مرزبانان معروف قندهار بشمار میرفتند، که‌قشون شاه‌جهان به کمك و یاوری آنها قندهاررا گرفتند (۱۰۴۷ھ) وبعد ازفتح به‌مرزبانی آنجاشناخته شدند (٤).

وفات کامران بما معلوم نیست اما قرارنوشته عبدالحمید درربیع‌الاول سال (۱۰۵۰ھ) دردهلی بوده (۵) ولی بعدازان برادرش ملك‌مقدود بامیریحیی حاکم کابل که از طرف دربارشاه جهان‌مقرربودمصاف داد ، ودرین جنگ کشته گردید ، درشوال (۱۰۵۳ھ) چون این‌خبر‌بحضورشاه‌جهان رسید، سخت رنجید، ومیریحیی راازدیوانی کابل‌موقوف‌فرمود (٦).

(٤٦)

(ص ۷۰ ـ ۷۳ . ر : ٤٦)

آډه

دراشعار لودی‌هادوبار (آډه) آمده : هغه گروه‌دی اوس آډه کړ یا : زه‌له گروهه‌په آډه‌یم . این کلمه‌اکنون مستعمل‌نیست ، ودرقوامیس‌هم‌بنظر نمی‌آید، چون‌درهردوجابا گروه (دین‌و کیش)

(۱) سلطانی ص ۵۹ حیات ص ۱۲۳ تذکرة‌الملوك به‌حواله راورتی.
(۲) تتمة‌البیان ص ۲۳ (۳) حیات ص ۱۱۹ .
(٤) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ـ۳٦ . (۵) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱۵۱.
(٦) پادشاه‌نامه ج ۲ ص ۳٤۸ .

در قصبهٔ کهرور از توابع ملتان وطن داشت، مستجاب الدعوات بود، ونظر ایشان فیض اثر بود ودر مدت سی سال گاهی دراز نکشید، نقل است روزی درمسجد نشسته بودند و حجا می حجامت ایشان میکرد، محمدرین اثنا مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری بهر کس نظر میکرد بمراتب کشف میرسید تبسم کرده گفتند، که این سهل امر است، چون حجام از حجامت فارغ شد، حالتی بروی وارد شد وسخن احوال کشف ومغیبات میکرد ودست ازخود بازداشته وبعبادت وریاضت مشغول شد وخلایق بروی بجهت انجاح حاجات رجوع آوردند سلسلهٔ شریف ایشان الحال مصدر خاص وعام است، واولاد واسباط ایشان قایم مقام ندارد» (۱)

(۵۲)

(ص ۱۱٤ خ ر: ۵۲)

ملازعفران

از رجال معروف دورهٔ هوتکی است، که دریته خزانه یك قطعه شعروی به تقریبی مذکور افتاده مؤرخین متاخر مانند سلطان محمد وشیر محمد ذکری ازین شخص کرده اند، که برای تکمیل شرح حال این شخص امور ذیلاً اختصار می شود :

راجع باینکه ملازعفران مدار المهام وصدر الافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود شرحی ازطرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱٤) اما سلطان محمد می نویسد ، که ملا زعفران نام ملازم اعلیحضرت شاه حسین ازطرف آن پادشاه دفعهٔ اول پیش از (۱۱٤۳ هـ) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود . وبعد ازانکه درهمین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز ملازعفران برسبیل سفارت پیش نادرشاه رفت؛ وبرخی ازاسرای دودمان صفوی را که دردست اعلیحضرت شاه حسین محبوس بودند ، باسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) شیر محمد هم گوید ؛ که ملازعفران درمحرم سال (۱۱٤۳هـ) بمقام سنندج ازجانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) این مطالب تاریخی را محمد مهدی استرآبادی هم تصدیق کرده (٤) وشاید که ماخذ اصلی سلطان محمد وشیر محمد هم نوشتهٔ این مورخ باشد . خلاصه ازین همه برمی آید ، که این شخص عالم وادیب ازرجال برجستهٔ دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود . اما باید باملازعفران دیگریکه وی هم ازمشاهیر رجال دربار اعلیحضرت محمود واعلیحضرت اشرف درایران بود مشتبه نشود ، چه این ملا زعفران هم در ایران بارها ازجانب شاه اشرف درحین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته ، ولی اخیراً اسیر دست نادر شاه گردید ، وباصفهان فرستاده شد ، چون ذلت گرفتاری را بداب افغانی خود قبول نداشت ازپل رود خانه خانه شین (الشنی) خودرا در آب انداخته وغرق شد (۵)

(۱) مخزن ص ۲٦۸ (۲) سلطانی ص ۸۷ (۳) خورشید ص ۱٤۸

(٤) جهانکشای نادری ص ۱۳٤ ـ ۱۵۵ (۵) سلطانی ص ۸۵ ـ خورشید ص ۱٤۷

می نویسد ، که قبرش در دهنهٔ دروازه سمت راست مسجد جامع هرات موجود است ، و وی بارها بزیارتش مشرف شده ، و مردم هنگام دخول و خروج مسجد مذکور بران مزار فاتحه میخوانند (۱)

(۵۰)

(ص ۹۹ ـ ر : ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دو نفر در تاریخ وطن ما معروف اند : اول همان شاه بیگ ولد امیر ذوالنون ارغون است که بعد از سال (۹۰۰ هـ) در قندهار حکمداری داشت ، و بابر در (۹۱۳ هـ) وی را گریختاند ، و بسوی شال و مستنگ پناهنده گردید . ولی در همین سال پس شاه بیگ قندهار را بتصرف آورد ، تا که در سال (۹۲۸ هـ) بابر وی را شکست کلی داده ، و بسوی سند و بلوچستان رفت ، و در انجا مدتی حکمداری کرد (۲)

دوم شاه بیگ خان کابلی است ، که در (۱۰۰۳ هـ) از طرف جلال الدین اکبر قندهار را تسخیر کرد ، و حکمران آنجا بود ، و تا اواخر حیات اکبر (۱۰۱٤ هـ) هم در آنجا ماند ، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد ، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود ، و عوض شاه بیگ ، بخته بیگ کابلی الملقب به سردارخان در قندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳)

چون درین کتاب بانام شاه بیگ صوبدار قندهار نوشته شده ، میتوان گفت : که مقصد همین شاه بیگ خان کابلی مؤخرالذکر خواهد بود ، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه در قندهار می بود نه بصورت صوبدار .

(۵۱)

(ص ۱۰۱ ـ ر : ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است ، که مؤلف شرح حال ویرا از تحفهٔ صالح و مخزن نعمت الله گرفته ، و اشعار پښتوی وی را هم نقل کرده . اما آنچه نعمت الله در مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :

« آن برگزیدهٔ الهی شیخ علی سرور لودی شاهو خیل از بزرگان این طایفه بود ،

---

(۱) خورشید ص ۲۰٤ (۲) تاریخ معصومی ، فرشته ، بابرنامه ، کتیبهٔ چهل زینهٔ قندهار

(۳) اکبر نامه ، تزک جهانگیری ، اقبال نامه ، منتخب اللباب

(۵۵)

(ص ۱۶۹ ـ ر ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرال‌های معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات و جنگهای هوتکی‌ها در خارج و داخل وطن کارنامهای پس درخشانی دارد ، مؤلف‌ماوی را علاوه بر نبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند وادیب‌زبان ملی نیز می شمارد.

از شرح حال وی که مؤلف نگارش داده بر می آید ، که وی پسر ابدال خان ناصر باری‌زی بود که در دیله نزدیك آب ایستادهٔ جنوبی غربی مقر میزیست ، وشخص بزرگوار ودلاوری بود بدانکه عشیرت ناصر از عشایر معروف غلزی افغانست ، که به سپین ناصر و سور ناصر و تور ناصر یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد، و باری‌زی یا بوری‌زی از شعب ناصر سرخست (۱) سیدال خان طوریکه درمتن این کتاب بنظر می آید ، درعصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمات حربی ونظامی مملکت داخل شد ، و با اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، ودر فتوحات اصفهان سهم گرفت ، و برای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، واخیراً هم در حینیکه نادر شاه افشار قندهار را محاصره کرد ، باسقوط این شخصیت مهم وبرجستهٔ شاهنشاهی هوتك سقوط نمود پس بدون مبالغه سیدال خان را یکی از ارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگها ئیکه از عصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ هـ) درمدت سی سال در داخل وخارج خاك وطن مادوام میکند نام این رجل نامی را می برند . در پیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود در مقابل اردوهای متجاوز صفوی نمود ، بشهادت این کتاب درهمه آن سیدال خان ژنرال دلاورمادستی داشت ودرهمه میدانها فاتح و پیروز برامد .

بعد ازانکه آزادی بخشای بزرگ ملی میرویس خان از جهان رفت ، واعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیر ایران گماشت ، درتمام این مصافهای تاریخی سیدال خان از قواد معروف نظامی بشمار میرفت ، با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز در تمام پیکارهای داخل ایران وجنگها ئیکه بادول همسایهٔ آن مملکت واقع گردیده ، مظفرانه همراهی کرد . در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نادر افشار نمود ؛ سیدال یگانه قوماندان مدافع افغانی بود .

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران ازطرف نادر شاه افشار مستأصل گردید ، سیدال خان خود را بقندهار رسانید ، ودرینجا هم تادم آخرین با نادر شاه پنجه نرم کرد، گویا روح قوی این قوماندان نظامی وهبروی ملی ماتادم آخرین در مقابل اجانب خضوع نکرد، وتامی توانست ضربت های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد .

---

(۱) حیات

(۵۳)

(ص ۱۳۱ ـ ۱۴۵ ـ ر: ۵۳)

پیر محمد میاجی

ازین شخص معروف دورهٔ هوتکی نیز ذکری در کتب دیگر درموارد ذیل دیده می‌شود:

موقعیکه اعلیحضرت شاه‌اشرف قوای خود را از دست داد، واز شیراز بسوی قندهار روی آورد. لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه‌اشرف ازسر پل‌فسا (سه فرسخی شیراز) گذشت، پیر محمدخان ملقب به میاجی را که‌مرشد اواعلیحضرت محمود بود، ودر میان مردم نفوذ واحترامی داشت، باجمعی از سربازان به محافظت همان پل‌گذاشت، که میاجی موصوف همدرین جا مقتول گردید (۱۱۴۳هـ) (۱)

(۵۴)

(ص ۱۳۵ ـ ر: ۵۴)

بابوجان بابی

سلطان محمد می‌نویسد: که بابوجان بابی درزمان استیلای اعلیحضرتین شاه‌محمود وشاه اشرف در ایران حاکم لارو بندر بود، وبعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، وجهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (باروخان) ضبط کرده. وقتیکه‌نادرشاه افشار ازهرات بسوی قندهار روی آورد، وامام ویردی بیک حکمران کرمان بامروی بتاخت گرشک و قلعه‌بست مامور شد، اعلیحضرت شاه‌حسین لشکری را به‌قیادت بابوجان بابی گماشت، واین‌شخص دلاور باقشون افشار در آویخت، وآنها را بسوی فراه راند (۲) غیر ازین ذکری ازین مرد دانشوردرکتب موجوده بنظر نیامد.

(۵۵)

(ص ۱۶۳ ـ ر: ۶۳)

ولی

این کلمه تاعصرمتوسطین‌در ادب زبان‌مستعمل بوده، ومعنی آن ظاهراً کلمه ولفظ است. در آثار متوسطین بسیار بنظر میخورد، مثلاً خوشحال خان گوید:

دا ولي ز مادر ازدی	دامنزل دور او در ازدی
یا: یو ولي ددلاساراته‌برې‌نږدی	خان که‌هرخوخیل‌مین‌ته‌مرورکړم

(۱) جهانکشاص ۱۲۱ ـ سلطانی ص ۸۵ (۲) سلطانی ص ۸۸ جهانکشاص ۱۶۶

شعبهٔ ملخی در بین توخی‌ها تاکنون مشهور واز اولاد ملخی است تا صدخانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن‌اند وقلاع قدیمهٔ این دودمان هم بصورت خرابه‌زار در انجاید پدار است؛

مورخین متفق‌اند که سلطان ملخی معاصر بودبا اورنگزیب که درسال ۱۰۶۸ ﻫ بر سریر شاهی نشسته، ودرسال (۱۱۱۸ﻫ) ازجهان رفته است .

ملخی که حکمدار غلزی بود باخداداد سلطان سدوزی که رئیس عشایر ابدالی بود در حدود جلدک وادی گرم آب را حد فاصل طرفین قرارداد و زمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمود که تاکنون هم این تقسیم معتبر است. (۱) سلطان ملخی درجنگ دروازه میان انغر گی و سرخ سنگک در جنگی مقتول گردیده واز جهان رفت پس‌از و حاجی عادل ابدل پسرش زمام حکمداری بدست گرفت ومدتی خودش وفرزندوی بائی‌خان بر کلات وملحقات آن حکمرانی کردودر قلاع کلات وجغتران کنار ترنك سکونت داشتند تاکه اخیراً بائی‌خان نیز مقتول گردید شاه عالم ولدعلی‌خان برادرزادهٔ ملخی وپسرش خوشحال‌خان هم مدتی ریاست کردندو آخرین نفری این دودمان اشرف خان والهیار خان پسران خوشحال‌خان‌اند ، که اشرف‌خان نیز از طرف اعلیحضرت احمدشاه‌بابا به حکمرانی اراضی قلات تاغزنی شناخته شده بود، ودرحملهٔ اول هند بااعلیحضرت موصوف همراه وهمکار بود . ودر عصر تیمورشاه امو خان ولد اشرف‌خان بریاست و حکمرانی غلزی نایل آمد (۲) واین دودمان تا عصر امیرعبدالرحمن‌خان هم‌بوده و اقتداری داشت .

(۵۷)

(ص ۱۷۱ ـ ر ، ۵۷)

نیکبخته

این خانم عارفه وعالمه از مشاهیر نسوان افغانی است ، که مؤلف ماشرح حال وی راخوب نگاشته ، وچیزیکه نعمت‌الله هروی در مخزن ازین خانم بزرگوار ذکر میکند ، با نوشتهٔ این کتاب موافق است . نعمت‌الله بعبارات ذیل وی‌را میستاید :

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت ، یکی والدهٔ حضرت غوث‌الزمان فردالاوان نایب غوث‌الثقلین فی‌الدوران حضرت قاسم افغان قادری رحمةالله علیه که باسم بی‌بی نیکبخته بنت شیخ الله‌داد از مردم افغان موزی بود ، آباء واجداد او درقصبهٔ اشنغر قدوةاولس من‌زی بود .... (۳) »

علاوه برین در ماخذ موجوده راجع باین‌خانم عارفه چیزی بدست نیامد .

پایان تعلیقات

---

(۱) سلطانی ص ۶۰

(۲) حیات ص ۲۶۱ ـ ۲۶۴ خورشید ص ۲۱۷ ـ ۲۲۰

(۳) مخزن ص ۳۰۷

در محرم سال ۱۱۴۲ ه که نادرشاه افشار برهرات تاخت ، وبا حکمرانان ابدالی آنجا درآویخت ، اعلیحضرت شاه اشرف خواست برمشهد بس تصرف جوید ، درین پیکارها سیدال خان سردار لشکر ومقدمة الجیش اردوی افغان بود وقوای وی در کرمان تمرکز داشت (۱) بعدازین سیدال خان را بانادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید، وبعدازسقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف سیدال خان ناصر توانست برای اینکه تاآخرترین مواقع باحریف بجنگد . خودرا بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید .

درسال آینده (۱۱۴۳ ه) درماه شوال نادرشاه بطرف هرات متوجه گشت وجنگ های دفاعی هرات ازطرف حکمداران ابدالی آنجابانادرشاه تا(۱۱۴۴ ه) دوام کرد تاکه آنها اعلیحضرت شاه حسین که درقندهار بود استمداد کردند ، همان بود که درربیع الاول همان سال سیدال خان باچندین هزار نفر از قوای امدادی قندهار بکمک وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲)

چندین سال در بعد ذیقعده (۱۱۴۹ ه) بود که اردوی نادر افشار قندهار را محاصره داشت ، این محاصرهٔ تاریخی که با شهامت وجلادت فوق العاده دفاع میشد بهمت وقیادت سیدال خان تامدت یکسال طول کشید واین قوماندان دلیروبا شهامت دقایق آخرین جدیت وشهامت افغانی رادرامور دفاع صرف کرد چون نادر حصهٔ ازقوای خودرا بفتح کلات گماشت سیدال خان باچهار هزار نفر ازدرون قلعه برآمده وبا آنها جنگهای سختی رانمود تاکه اخیراً با محمد ابن اعلیحضرت شاه حسین درقلعهٔ کلات محصور گشت وبدست لشکریان نادر شاه افتاد نادرچون یگانه رقیب دلاور خودرا بدست آورده بود امرداد تاچشم آن رادمرد دلیررا کورسازند (۳)

طوریکه معلوم است ، سیدال خان بعدازآنکه درراه وطنخواهی چشم خودرا از دست داد باعدهٔ از افرادقوم خودبه شکردرهٔ کوهدامن شمالی کابل آمد ودر آنجااز جهان رفت مزار این راد مردنامور درمقبرهٔ سیاه سنگ شکردره است ازوی فرزندی بنام شیر محمدماند که اولاد واحفادشان تااکنون هم موجودند .

(۵۶)

(ص ۱۶۹ ـ ر ۵۶۰)

سلطان ملخی ودودمان وی

این شخص که جدمادری مرحوم حاجی میرویس خان است ازمشاهیر افغانی شمرده میشود که سالها حکمداری قبایل غلزی بدودمان وی تعلق داشت واز عشیرت توخی است که برادر هوتك شمرده می شود .

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵
(۲) جهانکشا ص ۱۸۱ نادرنامه ص ۱۱۵ ـ سلطانی ص ۸۸
(۳) جهانکشا ص ۲۱۵ نادرنامه ص ۱۹۷ خورشید ص ۱۶۰ زندگانی نادرشاه ص ۱۰۵ سلطانی ص ۹۲

میدانیم که بعد از دورهٔ مغل درزبان پارسی هم یک سبک ناپسند متصنعی بوجود آمد، که خالی بود از مزایای انشا ی روان وسلیس قدماء ، این نثرمسجع و عبارات مقفی سلاست ومتانت وروانی انشای قدیم را از دست داد، ملاحت و شیرینی کلام بیهقی و منهاج سراج و سعدی دران نبود ، کلمات مغلق و عبارات پیچیده وتعا بیر نا پسند یده داخل نثر پارسی گردید ، که آنهمه مزایا ی کلام قدما را ازبین برد ارتاریخ و صاف و تاریخ معجم گرفته تا بعصر یکه محمد مهد ی استرآباد ی درهٔ نادره را می نوشت دوام کرد .

این تحر یک مضر و تباه کار بر نثر نو یسی پښتو هم اثر انداخت ، و مردم تقلید نویسند گان متکلف پارسی و انشاهای مسجع دورهٔ مغولی رانمودند . وبعداز (۹۰۰ ه) پیرروشن معروف خیرالبیان خودرا بهمین سبک ناپسندیدهٔ درشت نوشت ، که جملات وعبارات آن مسجع بوده و حتی دراواخرآن قافیه را دخیل ساخت .

اخوند درویزهٔ معروف نیز این روش ناپسندیده را پسندید ، و در کتاب مخزن اسلام خود آنراخوب پرورانید، که بعداز ینها این سبک تا مدت سه صدسال تقلید وپیروی گردید

نخستین شخصیکه بروش ناپسندیدهٔ خیرالبیان ملتفت و به اضرار آن پی برد، مرحوم خوشحال خان ختک پدر پښتو بود .که فی الجمله سبک قد ماء راتجدید کرد ، وهمان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید ، وبعداز وی اولادو دودمانش هم این سبک را نیک پرورانید ند و ما نند گلستان پښتو و تاریخ مرصع آثار پسندید ه و مقتنی را بو جود آورد ند .

چهل سال از وفات خوشحال خان نگذشته بود ، که درقندهار یکنفر نویسندهٔ زبر دست ومورخ دانشمندی بوجود آمد، که درنثر پښتو سبک بسیار شیرین ودلچسپی رابمیان کشید، وتوانست کمانون اسلاف را گرم نگهدارد، وبروش پسندید هٔ قدماء چیز ی را بنگارد .

این شخص مرحوم محمد بن داؤد خان هوتک است که کتاب «پټه خزانه» را نوشت .

سبکی کمرحوم محمد بن داؤدخان درنگارش نثر پښتو آفرید، اثر آن در نویسند گان مابعد بصورت بارزی دیده میشود .بلکه در مدت سه ونیم صدسال اخیر پس از ۱۰۰۰ ه این نویسندهٔ زبر د ست و مقتدر رامی توان استاد سبک نثر نگاری مو جو ده دانست.

حقیقت این است ، که خوشحال خان برای از بین بردن سبک نا پسندیدهٔ خیر البیان صرف مساعی فرمود ،ولی نتوانست آن اغلاق وپیچید گی هارا تماماً ازبین برد، وخودش هم کمترک زیر اثر آن سبک رفت، ولی نویسندهٔ مقتدر پټه خزانه درین جهد ادبی فیروز برآمد ،وآن اغلال وسلاسل را کاملاً از هم برید ، ونثر خودرا از آثار ناپسندیدهٔ سبک خیرالبیان پاک گردانید ،واین فیروزی ادبی درسایهٔ اقتدار قلم وتوانائی قریحهٔ روشن بوی دست داد ، والا ن سبک متکلف و غیر طبیعی گران تاکران سرزمین افغان را گرفته وسیطرهٔ کاملی رابدست آورده بود .

تعلیقات لغوی وتاریخی کتاب در صفحات گذشته بپایان رسید ، اکنون نوبت این است، که راجع به نثر و اشعار پته خزانه سخنی چند گویم ، ودر اطراف نثر مؤلف کتاب ، و اشعار تمام شعرای قدیم زبان تبصره وتوضیحی الحاق کنم .

نگاهی به نثر کتاب پته خزانه

در حواشی وتعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغوی و تاریخی اشارت رفت ، وتا اندازهٔ به خوانندگان محترم ثابت شد . که این کتاب از نقطهٔ نظر ادب وتاریخ چه قیمتی دارد ؟ و چه استفاده‌های لغوی و تاریخی ازان ممکن است ؟ درین مقاله‌می خواهم راجع به مزایای نثر نگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم ، وواضح گردانم که کتاب ما از نقطهٔ نظر سبك نثر نویسی چه اهمیتی دارد؟ برای اینکه مقصد خوب روشن گردد ، وحق آن داده شود ، بهتر است یك نگاه بسیار مختصری بتاریخ نثر پښتو نمایم ، وبعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی مطالب خودرا تثبیت کنیم.

نثر پښتو پیش از ۱۰۰۰ هـ :

قدیمترین اثریکه تا کنون از نثر پښتو بدست ما رسیده ، همان چند ورق تذکرهٔ اولیای مرحوم سلیمان ماکو است ، که بعد از (۶۱۲) هجری یعنی در بحبوحهٔ فتنهٔ مغل نگاشته شده ، وسبك نثر نگاری قدیم زبان پښتو رانمایندگی میکند . این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگارنده افتاد ، وقبل از کشف آن تمام کسانیکه درین زبان مطالعه و کنجکاوی داشتند ، چنین می پنداشتند ، که نثر نیم منظوم اخوند درویزه وامثالش باستانی ترین نثرهای پښتو است.

ولی بعداز انکه اوراق کتاب مفقود سلیمان رایافتم ، ودر پښتانه شعراء جلد اول طبع ونشر کردم ، ثابت گردید . که پیش از اخوند درویزه وپیر روشن ، زبان پښتو سبك نگارش بسیار متین وشیرینی داشت .

نثر یکه سلیمان ماکو در ارغسان قندهار نوشت بانثر موجودهٔ ما کاملاً مطابق نیست ، ولی اینقدر ظاهر وثابت می سازد ، که پیش از نثر مسجع وپر تکلف خیرالبیان ومخزن اسلام زبان ما سبك روان و دلچسپی داشت ، که به محاورهٔ نزدیکتر و از تصنع دور تر بود .

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید، دیده می‌شود که نثر مسجعی نبوده ، و متصنع هم بنظر نمی آید، ولی بر سیاقت محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد؛ و نویسندهٔ آن کم از کم زیر اثر السنهٔ دیگری بوده؛ و نثر خودرا سراپا بر سیاق وروش اصلی محاورهٔ زبان تطبیق نداده است؛ ولی با اینهم، روشن وزیبا وقدری شیرین است .

بعد ازین چون خیرالبیان نگاشته شد؛ هر چند این کتاب نثر بوده ونظم شمرده نمی شود؛ باز هم گفته نمی توانیم ، که نثر حقیقی است؛ زیرا برخی از جملات آن رنگ نظم را داشته؛ و دراو اخر آن حروف قافیه واصول آنرا هم رعایت میکند؛ مثلاً عبارات ذیل از انجاست :

« ویلی دی سبحان؛ کې چه یه اوبو کښي گرزی محي واو بوته شي؛ هسی هر لورته چه و جاروزی مخ ئی وماوته شی دادمیانو .د .کمی میاشت که یو کس ووینی روژه دي نه ماتوی، گوشی ، که علت وی پر اسمان گواهی دي نه قبولوی امام. بیرون ددوه میره او یا یومیره؛ دوی ارونی وی ؛ که علت نه وی پر اسمان. گواهی دی نه قبولوی امام بیرون ددیر وآدمیانو (۱) »

این بود نمونهٔ نثر خیرالبیان؛ که از سیاقت عمومی زبان دور تر است. و همین سبکیکه غالباً نویسندهٔ خیرالبیان بعد از (۹۰۰ ھ) شالوده گذاشته؛ بعد از وی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند؛ وتاچند قرن نثر زبان عموماً بر همین روش پیش رفت.

مثلاً اخوند درویزه که در حدود (۱۰۰۰ ھ) حیات داشت؛ هر چند مسلکاً با نویسندهٔ خیرالبیان عداوت ومکاوحت داشت؛ ولی نتوانست ادباً خودرا از پیروی پیر روشن بر کنار گرداند جمله‌های ذیل را بطور نمونهٔ نثر درو یزه ببینید :

« امام عمر نسفی هسی ویلی مېر هن دی. چه صوفیان دحق دوستان دی ؛ هم دزړه په پاك کړ د ن د ی (۲) »

نثر فوائد الشریعه وبابو جان لغمانی هم از همین قبیل است اینها تصنع وتکلف زیادی را برخود گوارا داشته اند؛ تاجملات وعبارات آنها مسجع و مقفی باشد؛ وتاتوانسته اند؛ نثر خودرا بطرف نظم قسراً وتکلفاً کشیده اند .

اکنون اگر بعد از ملاحظهٔ نمونه‌های سابقه؛ نثر خوشحال‌خان رابخوانید؛ آشکارا میگردد که این نابغهٔ ادب نثر پښتو را از تقلید ناپسند بدهٔ دیگران بیرون آورده؛ وآنرا به اساس محاورت وسیاقت عمومی کلام رد کرد؛ یعنی توانست آن بنیان خام وناشایسته را از پادر افگند؛ وخشتی چند بصورت اساسی ودلچسپ درین کاخ بنهد؛ این سطور از ترجمهٔ کلیله ودمنهٔ خوشحال‌خان مرحوم است؛ « پادشاهووي چه په دي حکم کړ له‌ماخطاوشوه اوخبره په حال دقهر کی محاله خولي وختله ولی بایده دی چه تا په هغه چاری کی دغه رنگ تأمل په‌ځای راووړه چه لایق دحال دناصحانو دی... (۳) »

---

(۱) مجلهٔ آثار عتیقهٔ هند (۲) مخزن اسلام قلمی (۳) گرامر پښتو ازراورتی

مزایای نثر محمد :

محمد هوتك نویسندهٔ این کتاب نثر پښتو را از عبارات مسجع ومقفی ساده گوی ساخت کشانید وتا که توانست اصول محاورهٔ عمومی زبانرا بر تکلف وتصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب وتصویر معانی زیرا ثر السنهٔ دیگر نرفت.

مثلاً سلیمان ماکو در تلفیق جملات وتعابیر زیر اثر زبان عرب بنظر می‌آید و هم خوشحال خان وعبدالقادر خان وافضل خان زیر اثر نثر فارسی رفته اند . ولی محمد هوتك نتوانسته خود را از ینگونه تاثیرات نامناسب دور داشته است .

چون نثر وی رامیخوانیم چنان می پنداریم که یکنفر افغان باما شفاهاً حرف میزند، وبه سخنان ساده وبی تکلف ادای مقاصد می نماید یعنی قلم وی از هر گونه تقلید شنیع و تصنع پاك است .

نباید گفت : که نثر محمد از همه عیوب وخلل های ادبی معرا است ولی نسبت به نویسندگان دیگر ما ، نثروی خیلی پاکیزه وقوی بنظر می آید، قوت بیان و پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، در تصویر معانی ونگارش مقاصد بیخود نیست ، وزیر اثر السنهٔ دیگر کمتر میرود . مزایای دیگران را در نگارش خود استعاره واستخدام نمیکند .

یك نفر نویسنده را وقتی مقتدر و زبردست توان گفت :

که در نشیب و فراز بیان و مشکلات توضیح ، چنان خوددار و متکی بخود باشد : که تعبیری رابرای افادهٔ مقاصد خود ازدیگران استعاره نکند وطوریکه خوشحال خان گوید:

سړی چه خپله کټوه ماته کا   محتاج د نورو نورو نغر یوشی

از ترك مزایای عنصری زبان خود، به تعابیر دیگران محتاج نگردد، واحتیاجات خودرا اززبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند. محمد هوتك درین امرمهم تا اندازهٔ کامیاب است، ومانند نویسندگان سابق درهر مورداز دیگران دریوزهٔ تعابیر نمی کند، ونامیتواند ازین گونه افتقارهای ادبی خودرا مستغنی می سازد، وبه یاوری قلم مقتدر، مطالب خودرا خیلی شیرین وروان وجذاب می نگارد. برای مثال سطور ذیل خوانده شود :

مرحوم سلیمان ماکو که نثرش نمونهٔ خوبی است ازنگارش قدماء، در تحریر مقاصد از سطح محاورهٔ زبان پښتو دورتر نمی رود، ولی باآنهم بمرتبهٔ محمد هوتك نمیرسد، وازنقطهٔ نظر سلاست وشاقت بیان نثرش نسبت به محمد هوتك ضعیف وناتوان است، اما ازسبك ناپسندیدهٔ خیر البیان بارها خوبتر ودلچسپتر است. ببینید سلیمان ماکو کتاب خودراچنین آغاز می نهد :

«دوایم حمد وسپاس دلوی خاوند اودرود پر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، چه دی بادار د کونینو اورحمت د ثقلینو . لوی لوی رحمتونه دی وی دهغه استازی پر آل او یارانو، چه دواړه جهانه په دوی دی روښان (۱) »

---

(۱) پښتانه شعراء ج ۱

٥ : وقتیکه بخواهد درتعبیرمقصد وتصویر معانی، کلمات والفاظ را از مواقع خود پس یاپیش گذارد، این تبدیل موارد هم ناپسندیده ومستکره نمی باشد مثلاً :

«نولي زه وغوښتم خپل دربارته ، اوماته‌لي تشویق وکا » دریںمورد باید مطابق به اصول محاورهٔ زبان چنین‌می‌نگاشت : « نولي زه‌خپل دربارته وغوښتم اوتشویق‌ئي را نه وکړ » ولی مؤلف بازبردستی واستادی تامی که دارد، بدون اینکه متانت و عذوبت کلام را ازدست دهد ، عبارات راتغیرداده‌است ، وازمواقع خود ردوبدل کرده

٦ : اثر السنهٔ دیگردرنثرمحمدکمتر پدیداراست، درنثرسلیمان ماکو اثر عربی بصورت بارزومشاهدی‌دیده‌می‌شود، ولی آنچه درنثرمحمد ازاثرپارسی‌موجوداست، نهایت قلیل بوده ونمی‌توان بدون دقت زیاد بدان پی برد .

این بود مزایائیکه نثرمحمد دربر دارد، واین نویسندهٔ زبردست ومقتدرمارا از دیگران امتیازی می بخشد،وبصورت‌کوتاه می‌توان گفت : که قدمای مانثرروان ورشیقی‌داشته ، وسبك ناپسندیدهٔ خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود . خوشحال‌خان مرحوم نخستین کسی است که‌بسبك قدماء بازگشت فرمود، وعلم اصلاح را افراشت، دودمان وی این پرچم پیروزی را پایداری واستواری بخشیدند، محمد هوتك توانست نثر ما را ازان سلطهٔ‌ناجایز کاملاً آزاد سازد ، درحدود (۱۳۰۰ﻫ) مولوی احمد جان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبهائی آراست ، ونثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت .

•••◆◆◆•••

این نثر هم کلاً وتماماً ازاثر دیگران پاکیزه نیست، وازوجنات آن اثر سنگین ترجمهٔ پارسی ظاهر است، اماشباهتی تام به نثر نویسی سلیمان ماکو دارد، واثر سبك خیر البیان بسیار کم دران پدیدار است. بعد ازخوشحال خان نثر گلستان پښتوی عبدالقادر خان، وتاریخ مرصع وترجمهٔ کلیله ودمنهٔ افضل خان بهم دیگر شبیه‌تر بوده، وهردوجد بزرگوار خود را پیروی کردند وآن سبك را تاتوانستند خوبتر پرورا نیدند.

ولی نویسندهٔ پټه خزانه محمد، بیاوری خامهٔ مقتدر وتوانای خویش نثر را بمیان آورد که در صفوت وسلاست وعذوبت انشاء وخصوصیات افغانی خود، مرتبت بلندی رادر صف نگارندگان قدیم ومعاصر اشغال میکند، وموجد ومؤسس روش نثر نگاری کنونی شمرده میشود، که بعدازوی درعصر اعلیحضرت احمدشاه بابا پیرمحمد کاکړ، ودرعصر محمدزائی ها دوست محمد خټك (که از اعقاب خوشحال خان بوده ودرپاشمول قندهار اقامت داشت) وبعد ازیشان هم مولوی احمدجان درپشاور، همین سبك پسندیده وبس شایسته رازنده نگهداشته، وبه نسل موجوده سپردند.

اکنون پهلوی امثلهٔ سابقه که ازنثر خیر البیان ودر ویزه برداشته شده، این نمونهٔ نثر پټه خزانه راهم بمانید، ومقایسه فرمائید، که محمد درنثر خود چه مزایاو محاسنی راپرورانیده است؟

آغاز کتاب: «حمدوثناده هغه خدای ته چه انسان ئې په ژبه اوبیان لوړ کا، اوتمیز ئې ور کا له نوروحیواناتو په نطق اوو بیناسره، اوخپل کلام پاك ئې نازل کا په افصح بیان سره، چه هغه معجز او ابلغ دی؛ له کلامه دټولو بلغا او فصحا (۱)»

درشرح حال شاعر می نویسد: «عشقي ځوان دی اوزړه ئې له لاسه ایستلی، پخپل محبوب پسې ژاړی، زاری کا، ګریانې کادردمن زړه اری، اوستړګی داوښکو ډکی لری، مینې هسې په اور سوی دی، چه له کوره کـلی ورك وی، سوزنا کی بدلی اولی، اوکـله چه دردمندانو په ډله کښېنی مجلس ژړوی اوغمجن زړونه پخپلوناروغلبلو سوځی، زمانه دده پرځوانی افسوسونه کا، اوعشق ئې جنون ته رسیدلی دی (۲)»

اکنون که نمونه های نثر سبکهای مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم: که محمد درنثر خود چه مزایا ومحاسنی رافراهم آورده بود؟ به عقیدهٔ من خواص نثروی عبارت است از:

۱: محمد شخص اولینی است که نثر زبان را ازتقلید دیگران خوبتر نگهداشت.

۲: نثر را به سیاقت ومحاورت عمومی زبان ازگذشتگان خود زیادتر نزدیك ساخت.

۳: درنگارش مقاصد بسادگی وروانی عبارت گرائید، ازالفاظ مغلق ومشکل، وتراکیب ناما نوس وتعقید عبارات خود را دور داشت.

۴: تعابیرش از روی اتکاء براصل زبان شیرین، وجملات وی کوتاه وبرجسته ودلچسپ است، که خواننده را حظ مخصوصی می بخشد.

---

(۱) پټه خزانه ص ۱

(۲) پټه خزانه ص ۶۵ قلمی

زړن(دلاور) مغسور (سرخروئی) لوړاوی (اعتلا) لور(مهربانی) بامم (مي‌پرورانم) ودنه (نشوونما) دریځ(منبر) ستایوال (مداح) .

اینها کلماتی است ، که درشعر جهان پهلوان آمده ، ومادر تعلیقات وحواشی کتاب شرح هم دادیم وثابت میگر دانند که پیش از تاخت وتاز ادبی السنهٔ دیگر ، زبان‌ملی ما دارای بسی از ذخایر مهمه بوده است .

۳ـ ازحیث وزن وبحر هم میتوان این شعررا ازغنایم عروضی زبان ملی دانست، چه یك بحر ویك قسمی ازاشعار باستانی رابمانشان داد .

٤ـ ازپهلوی معنی ومرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده ، چقدر قوی وبلند بود؟ وباچه شهامت وراد مردی ونیروی افغانی فتوحات وکشور کشائی های خود را ستوده وهم رعیت پروری وحب ملی خویش راتصویر کشیده است .

* * *

اشعاریکه بازمنهٔ بعد تعلق داشته ، ودرین کتاب آمده شعر ابو محمد ها شم ابن زید السروانی متولد(۲۲۳هـ)است؛ که بعدازان اشعار امیر رضی وامیر نصرلودی (۳۵۰ـ ٤۰۰هـ) می آید ؛ خرشبون و اسماعیل در حدود (٤۰۰هـ) حیات داشتند ؛ وشیخ اسعد سوری هم باآنها معاصر شمرده میشود (٤۲۵هـ) بعدازان در عصر غوریها شیخ تیمن (معاصر سلطان علاءالدین حسین حدود ۵۵۰هـ) وشکارندوی (معاصر سلطان شهاب‌الدین معزالدین حدود ۵۸۰هـ) است ؛ که ازنشاط ادبی آن عصر هانماینده گی میکنند

ازین عصر بعدترشیخ متی درحدود (٦۲۲هـ) وباباهوتك درحدود (٦٦۰هـ) وملکیار درحدود (۷٤۹هـ) زندگانی دارند ،وبه خزانهٔ اشعار گرانبهای شانرابماسپرده که ازغنایم ادبی است. پس ازین طبقه اعلیحضرت سلطان بهلول وشاعر معاصر دربارش نیازی در حدود (۸۹۰هـ) وعیسی مشوانی حدود (۹۰۰هـ) وزر غون‌خان ودوست محمد حدود (۹۱۲هـ) وشیخ بستان بړیځ حدود (۹۹۰هـ)میرسند ، که بعدازینها دورهٔ شعرای معروفیکه بمامعلوم بوده ودرپښتانه شعراء جلد اول ازانهاذکر کرده ایم مانند دولت ـ میرزاخان ـ درویزه ـ خوشحال‌خان وغیره آغاز میگردد این شعرائیکه ازحیث قدامت عصر طبقه بندی کردیم کسانی‌اند که درین کتاب ذکر شان آمده ورنه باستناد ماخذدیگر درهمین‌عصر شعرای دیگری هم داریم که جلداول پښتانه شعراء شرح احوال و اشعار آنهارا حاوی است .

چون مقصد مادرینجاتنها شعرائی است که درین کتاب ذکرشان آمده بنابران ازانها ئی که در پښتانه شعراءمذکور افتاده‌اند ذکری وبحثی نخواهدآمد. وقتیکه اشعاروآثار گرانبهای این ادبای بارع ونیرومند خوانده شود دربارهٔ تدقیق ادبی آثارسلف نتایجی بدست می آید که میتوان آنرامعیار تحقیق و کنجکاوی قرارداد ، اینك من اشعار کتاب را از همین نقطهٔ نظر مطالعه کرده ، ودرمواد ذیل رأی وتدقیق خودرادربارهٔ خواص ومزایای هرصنف خلاصه میکنم؛

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعار قدیم پښتو رابدست ماداد و ذخایر گرانبهائی را از ادب پښتو دردسترس ما گذاشت ، چند ورق کتاب تذکرهٔ سلیمان ماکو بود ، که قسمت مهم جلد اول پښتانه شعراء ازان تشکیل گردید .

پیش ازنشر پښتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم عمرادبی زبان ملی ماراز یاده از ۳۰۰-۴۰۰ سال نمی پنداشتند ، وقدیم ترین آثار ادبی که در دست ما بود ، از سال ۱۰۰۰ تا ۹۰۰ھ سابقتر نمی رفت ، ولی دران کتاب ثابت گردید ، که اقلاً آثار پیدا شده ، تا عصر غزنوی ها ۳۰۰ - ۴۰۰ھ میرسد ، وشمات ، بیټ نیکه ، واسماعیل وملکیار و تایمنی و قطب بختیاروغیره ازاشماری بود ، که بدورهٔ غزنوی‌ها وغوریها تعلق گرفت .

کتاب پټه خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینهٔ جواهر گرانبهائی رادارد ، بسی از پردهای تاریکی که برچهرهٔ تابناك ادب پښتو افتاده بود برداشت ، وثابت گردانید ، که این زبان باستانی در دورهای اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت ، وپادشاهان ونامووران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند وشعرها می سرودند .

مهم ترین شعریکه ازحیث قدامت عصر درین کتاب دیده میشود ، همان شعر حماسی جهان پهلوان امیر کروړ سوری است ، که این شعر بشهادت متانت روش و کلمات سهمگین وخالص پښتو ، وهم از پهلوی وزن وبحر مخصوصیکه دارد ، ازشهکار های ادبی ما ست . مزایائیکه درین شعر نهفته ، می توان در مواد ذیل خلاصه کرد :

۱- شعریست قدیم واثریست باستانی ، که حیات ادبی پښتو را درحدود (۱۳۰ھ) ثابت میگرداند ، واین نکته رابما می سپارد ، زبانیکه بعداز قرن اول اسلامی باین درجه مستعد باشد ویارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد ، باید زبان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد واقلاً پنج قرن باید پیشتر عمر داشته ، وادبی راهم مالك باشد ، تابعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد .

۲- این شعر آشکارا می سازد ، که زبان مردم غور دراوایل اسلام پښتو بود ، وهم پښتو نیکه گفته میشد ، ازخلط آثار اجنبی محفوظ وزبان خالصی بود ، که مزایای باستانی آریائی را باخودداشت .

کلماتیکه درین شعر جای دارد ، از غنایم آثار اسلاف ماست ، و بسی از ان کلمات در اثر تقلب السنهٔ دیگر ازبین رفته ونایدید گردیده است . مثلاً وياړنه (فخریه و حماسه) اتل (نابغه وقهرمان) من (اراده) میرغمن (دشمن) ژوبله (جنگ) یونم (میروم) برغالم (می تازم) هسك (اسمان) نمنغ (تعظیم ونیایش) پېژندوی (شناسا) دښمن (دشمن) پلن (پیاده)

اولاً : اشعاریکه درین عصر در کوهها ونجدهای دور ازمدنیت ودوراز مراکز پادشاهی سروده شده بما پدید میگرداند که سیمای آن از آثار اجنبی پاکیزه است هم در روش فکر وهم درطرز تلفیق واسلوب استعمال کلمات سره وبحور واوزان اشعار خالص پښتواست یعنی رنگ دیگران رانگرفته وبه صبغهٔ اجنبی مصبوغ نیست که ازین جمله اشعار خرشبون و اسماعیل و شیخ تیمن ازهرحیث خالص وسره است .

ثانیاً : اشعاری است که درهمین عصر درمراکز مدنیت و نزدیك بدربار شاهی سروده شده چون درین گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده وسبك قصیده سرایی شعرای دربار غزنه بدربار شاهان غور هم سرایت کرده بود بنا بران می بینیم که عیناً مانند قصاید فرخی و عسجدی ومنوچهری وغیره درپښتو سرود ه شده که دربسی ازمزایای ادبی باآنها همسری میکند بلکه برتری هم دارد قصاید شیخ اسعد سوری وبنکارند وی ازاین طایفه است که ازحیث سبك ووزن باقصاید پارسی دورهٔ غزنوی ها شبیه است ولی ازنقطهٔ نظر استعمال کلمات والفاظ وهم درسنخ فکر وتخیل خصایص محیطی راداشته وبنابران ازشهکارهای ادب پښتو بشمار میرود درین قصاید الفاظ وکلمات پارسی وعرب دخالت دارد ولی جنبهٔ پښتوی آنهم آنقدر قوی ونیرومند است که نمی توان آنرا از قطار شهکار های ادبی پښتو دورانداخت .

ج : قسم سوم اشعار یست که بعد از (۶۰۰هـ) سروده شده مانند مناجات شیخ متی و شعر حماسی باباهوتك وملکیار وغیره این سرود های برجسته ورشیق راهم ازحیث متانت و بلاغت وسلاست میتوان در آثارادبی درجهٔ اول زبان شمرد ولی میدانیم که درین عصر زبان پارسی ازسواحل دجله وفرات تاکنارهای گنگا وسعت یافته بود وبدربار پادشاهان مغل نیز نفوذ کرده بنابران می بینیم : که بسی از کلمات عربی وپارسی درین اشعار بنظر می آید هر چند از حیث مضمون همهٔ آن بلند تر وخالص تر وباروح ملی ماهقارن تر است .

حماست و افتخار

اشعار قدیم پیش از آغاز قرن یازدهم هجری که درین کتاب آمده وازنفایس آثار ادبی ماشمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد وازنقطهٔ نظر معنی ومفهوم خواص ذیل را دارد :

الف : روح قوی حماسه و افتخار بمزایای ملی دران نهفته است حماسهٔ جهان پهلوان سوری بهترین اشعار حماسی است و کذلك درشعر باباهوتك قوت ونیروئی موجوداست که میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درك کرد .

درملت ماازمدتهای قدیم شهامت وحمیت دلاوران وپهلوانان مورد افتخار افراد بوده وهمواره دراشعار ملی دلاوری وغیرت جوانان ستوده شده ودختران دوشیزه دایماً بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده اند درین لندی ملی چه روحی نهفته :

جانان می تېر تر تورو خوړ — په جگ مغزی دکلو پېغلو کی گرزمه

(۱) تاثیر محیط وماحول

اکنون ثابت گردیده ، که تاثیر محیط وظروف یعنی زمان ومکان بر کائنات عمومی بوده وناموس مسلم فطرت است ، یکی ازچیز هائی که همواره دستخوش اثر عمیق اینها بوده شعر وادب است .

شاعر بسوق فطرت مجبوراست که از محیط خود ترجمانی کند وماحول خودرا همواره درلف گفتار واشعار خود تصویر بکشد شاعر کوهسار ازسهول ونشیب هائی سراید و آوازش همواره مانندکوه سنگین ومتین است وبالعکس گویندهٔ بساتین واراضی پست وجلگه های سرسبز نمی تواند جزمناظر ماحول خود چیزی رابستاید . شاعر عرب که در منزل متروك محبوبه میگرید باچه سادگی وبساطت منظر آنرا تصویر میکشد :

ترى بعر الارام فى عرصاتها وقيعانها كانه حب فلفل

بشکل آهو بچگان سپید که درمیدان منزل محبوبه افتاده وبحب فلفل تشبیه گردیده تصویری است متناسب به احوال شاعر عرب . چه این منظر مخصوص محیط عرب وریگستان آنست .

اگردر ادبیات ملل دقیق شویم امثال این گونه خصوصیات رابطور بارز مشاهده میکنیم. دراشعار کتاب پته خزانه هم اثر محیط وماحول آنقدر بارز وپدیدار است که هر شعر آن از محیط مخصوص وماحول ممتازی حکایه میکند که میتوان آنرادرموادذیل توضیح کرد :

الف : اشعاریکه درمحیط دورتر ازدیگران وماحول مخصوص سروده شده از حیث افکار ومعانی وازنقطهٔ نگاه اوزان وبحور واستعمال کلمات خالص زبان بهم تر دیگرتند . مثلاً درین قطار شعر جهان پهلوان سوری است که هم از جنبهٔ مقصد ومفاهیم خاصه باشعار دیگران شباهتی ندارد وهم الفاظ و کلمات آن پښتوی فصیح وسره است وزیر بحر ووزن آن مخصوص پښتو است که نمی توان اثر کوچکی ازاشعار وافکار واوزان و کلمات دیگران دران یافت .

اشعار امیرکروړ ونصر لودی که درمحیط دورتر ازغور سروده شده چون درانجاهم اثرپارسی وعربی برزبان پښتو نیفتاده بود پښتوی خالص است . اما شعر هاشم سروانی هرچند درقدامت عصر ازلودی ها بیشتر است ولی چون خود شاعر اساتید عرب راشاگردی کرده ومدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است وهم ازان زبان اشعاری رابزبان خود ترجمه کرده می بینیم که درشعرش اثرعربی پدیدار است ولی باآنهم قدامت عصر شعر وی را فی الجمله سره نگهداشته زیرادران عصر استعمال کلمات السنهٔ دیگر متداول نبود .

ب : بعدازانکه بحدود (۳۰۰ هـ) میرسیم ، و دورهٔ غزنوی ها آغاز میگردد ، میدانیم : که این عصر دورهٔ شباب ادب پارسی است ، وپرورش ادبیات زبان پارسی ازدربار سامانی ها به سلاطین مقتدرغزنه ارث می رسد وبعداز انها هم غوری ها باین دأب میگرایند بنابران از ۳۰۰ تاحدود ۴۰۰ هـ ما دونوع اشعار رادرین کتاب می بینیم :

در مناظر مسرت آور و دل انگیز وموارد نشاط ظاهر نکرده اند ، بلکه در مواقع غم ورثاء هم چنان استادی واقتدار نشان داده اند ، که انسان میتواند ازخواندن این اشعار تمام اوضاع رابی ببرد ، مثلاً عشرتسرای غور ونشاطکدۀ سوری ها بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری چنین منظر دلخراشی را داشت .

ګوره ښاخي رنځې او ښکاره دي غر و نو — دا ګړونګې ساندې لي په شور هار
نه هغه زرغا د غر و نو دپه یاد ، — نه دزر کېږو په مسا دی کتهار
نه غټول بیا زرغو نېږی په لا ښو نو — نه بامی بیا مېږده کاږه کهسار
نه له غرجه بیارالحې کاروان د مېکو — نه رادرومی غورته بیا جوبې دښار
دېسرلی او ره تو دي او ښی تووینه — مرغلری په نیسان نکړی نثار
دا په څه چه محمد ولاړ له نړیه — په ویرنه ئې سو غور تول سو ګوار
نه ښکاریږی هغه سور د سور په لتو — نه محلیږی هغه لمر پردې دېبار
چه په تجلیو به ښایکی خند له — چه به پېغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غور په ویرنا تاردوا کړن ګښېنوست — هغه غور سود جا ندم غندی سوراد

همچنان قصیدۀ مدحیۀ ښکارند وی ، مناظر دلچسپ بهار را باسفر جنګی سلطان غور وهجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، ومراتب کمال فن تصویر و محاکات شاعرانه را پیموده است

(٤) عشق وجمال دوستی

شاعر همواره دلباختۀ جمال وزیبائی های دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود ، که محرك یگانۀ شعر و شاعری ، حس بداعت پسندی وجمال دوستی است بعید نخواهد بود .

شیفتگان وشیدایان جمال همواره بتمام زیبائی های جهان ، عشق میورزند ، واین جمال را که ازمبداء فیاض نبعان میکند وسرچشمه میگیرد ، تاجائی دوست دارند که به علاقمندی منبع آن منتج میگردد . وانگهی عاشق عارف میشود ، وعنوان شعر به عرفان وخداشناسی برمیگردد وچشم جهان بین عارف تجلی یك جمال جاویدان را درهرچیز مشاهده میکند . وهمی گوید .

«درهر چه بنگرم تو پدیدار بودۀ» حدود محبت وجمال پرستی بلسان تصوف به وحدت الوجود منتهی میگردد ، ومحرك این عوالم علوی عشق است . اگر بزبان سائنس و علم ازین محرکۀ عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دونام ویك عامل همواره اجزای لا یتجزی واتومهای دنیارا بوصل ومیلان وتجاذب سوق میکند . درین کتاب بهترین اشعار یکه حاکی ازجمال دوستی وعشق است ، همان شعریست که شیخ متی معروف سروده ومیتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد ازخواندن این شعر بزرگترین عرفای شاعر قرار داد .

یعنی دلبر من بر سینه زخم خورد (از پیکار روی بر نتافت) در بین دوشیزگان فریه بگردن بلند (افتخار) خواهم زیست.

محبوبهٔ دیگر یکه بی ننگی فرار را از عاشق خود دیده با عطای بوسهٔ دیشبه هم افسوس میکند و گوید:

له سینی توری نه دی تر یلود   پر بیگانی در کړي خوله پښیمانه یمه

در مرثیه اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی و بارزی پدیدار است بر مرگ محمد سوری حسرت و افسوس خود را ظاهر میسازد ولی چون در راه ننگ و ناموس مرده بنام نامیش افتخارها دارد.

ته پر ننگه وي ولاړ په ننګ کي مړ سوي   هم پر ننگه دي به ننگه کا لخان جار

که سوري دي په ننگ وبر کاندي وبر من سول   هم په ویاړ دي ستایه نوم ستر په تبار

قصیده مدحیهٔ بیکارندوی هم از این مزیت ملی مالامال است و این روح قوی حماست ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است.

۳ محاکات مناظر

کمال شعر و شاعری در قوت محاکاة و تصویر است یکشاعر نیرومند میتواند مانند رسام ماهر و چیره دست مزایای مناظر دلچسپ را تصویر کشد و بیاوری نیروی محاکاة تمام نکات باریک و قشنگی ها را مجسم گرداند.

در قصاید بسیار غرائی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده اند این مزیت بصورت خوبی نهفته و گویندگان چیره دست توانسته اند اقتدار قریحهٔ خلاق خود را در کمال محاکاة و تصویر نشان دهند ببینید فرخی سیستانی باچه چیره دستی نقشهٔ خزان را درین قصیده میکشد؟

چو زر شد اندر زان از چه؟ از نهیب خزان   بکینه گشت خزان باکه؟ با سیاه رزان

هوا گسست گسست از چه؟ بر گسست از ابر   ز چیست ابر ندانی تو؟ از بخار و دخان

گزنده گشت چه چیز؟ آب. چون چه؟ چون کژدم   خلنده گشت همی باد چون چه؟ چون پیکان

بریخت که؟ گل سوری چه ریخت؟ برگ چرا؟   ز هجر لاله کجا رفت لاله؟ شد پنهان

مگر درخت شکفته گناه آدم کرد؟   که از لباس چو آدم همی شود عریان؟

سمن ز دست برون کرد رشتهٔ لؤلؤ،   چو گل ز گوش برآورد حلقهٔ مرجان

چو می بگونهٔ یاقوت شد هوا بستد،   پیاله های عقیقی ز دست لاله ستان

که داد سیم بابر و که داد زر بباد؟   که ابر سیم فشانست و باد زر افشان

هزار دستان دستان زدی بوقت بهار،   کنون بباغ همی زاغ راست آه و فغان

اگر قصاید اسعد سوری و بیکارندوی را درین کتاب بخوانید خواهید دید که شعرای ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند، اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسپ کشور کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده اند، این مهارت و کمال شاعری را تنها

شاعریکه حب ملت در دل ، وجامعهٔ خودرا دوست دارد درموارد یکه آلام واحزان گوناگون وی رافرا میگیرد ، وشعری برای اظهار درد دل می سراید ، هم نمی تواند عشق ملی خودرا از تراوش وظهور بازدارد .

رثاء ونوحه سرائی از مهمترین اقسام ادب مشرق بشماررفته ، و مراثی شعراء درادب هرزبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد والمی گرفتار آیند ، از آلام درونی خود درشعر حکایه میکنند ولی کمتر دیده شده ، که شاعر درحین سیاه ترین روزها وجانکاه ترین آلام درد ملت وحب جامعه واحساسات ملی خودرا فراموش نکند ، در مراثی السنهٔ شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر بر میخورید :

کشکی ځوان دپښتانه په ننګ کی مړ وای   نه چه ګورلره روان شوله تلنګه

نظام نام فرزند خوشحال خان از جهان رفته ، وی درحالتیکه ازفراق فرزند سخت غمگین ورنجور است مرثیهٔ برای وی نظم میکند ، وحب جامعه برآلا میکه قلب را فرا گرفته غالب می آید ؛ یعنی احساس اجتماعی برجذبات شخصی غلبه می جوید ، وچنین میگوید :

« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس وننګ ملت می مرد ، صدحیف ! که از زیر لحاف بدار دیگر شتافت »

در مرثیهٔ شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، وهمچنان در رثائیکه زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ؛ بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته ؟ شاعرهٔ افغان از رحلت برادر خود غمگین ومتأثر است ولی این تأثروی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی وفیروز مندی جامعه است . باصدای غمگین میگرید ونوحه میسراید ، ولی بماتم اینکه فاتح واعتلادهندهٔ افغان از بین رفته ، نه تنها برادر ! مرثیهٔ مذکور سرتاپا خوانده شود ، که چه احساسات شور انگیز ملی وحب جامعه و ملت دران نهفته است ؟

٦ـ بدعت تخیل وسلاست

کمال شاعری را میتوان دوجنبهٔ معنوی ومادی پنداشت ، جنبهٔ معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر رازینت می بخشد ، واز رهگذر بداعت فکر وتخیل ومفهوم متین وپسندیدهٔ شعررا می آراید وزیبائی میدهد و حلیهٔ معانی خوب به آن می پوشد .

اما جنبهٔ مادی شعر عبارت از سلاست وروانی است که در انتخاب کلمات وعبارات وتعابیر ، وتلفیق آن درشعر کمك میکند ، معانی پسندیده ومفاهیم عالی هرچند در قالب الفاظ رشیق وروان وعذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسپ تر وشیرین تر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می بخشد .

رشاقت وعذوبت بمنزلهٔ روح وروان شعر است ، که معیار آن همواره اصول محاوره

(۵) احساسات اجتماعی

دراشعار کتاب بهترین احساسات ومظاهر خلق اجتماعی ملت افغان راهم میتوان یافت، درحقیقت محبت اجتماع وملت رامیتوان ازدوستداری عایله ودودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع واساسهای متین حیات جامعه هارا بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند.

در آریائی های قدیم نیز خانواده مدار هرگونه مفاخر بوده، ومنبع تمام فضایل اجتماعی شمرده میشد، وازین پایه بمزایای اجتماعی وجامعوی پی می بردند، وهمواره دوستداری وعلاقمندی به خانواده، اساس محبت اجتماع بوده است، دریکی ازمناجاتهای ریگویدا آمده

«خداوند تعالی بخشایندهٔ حیات ومالك الملك است، بمردم خانواده های نجیب می بخشد، ای خدایا؛ ماهم بندهٔ توایم، بدون اولاد مارا ممیران».

(ریگویدا باب ۷ فصل ٦ فقرهٔ ٦-۷)

دراشعار قدیم پښتو این روح باستانی آریائی باقدرت ونفوذ تمام پدیدار است یکشعر بسیار کهن شیخ بیټ نیکه این جذبات اسلاف مارا خوب نمایندگی میکند، در انجا که گوید:

د لهٔ د ی د غر و لمنی ... زموږ کنډ دی د ی یکښی پلنی
داوګړیه د برکړی‌خدایه ... لو یه خدایه ، لو یه‌خدایه

در این کتاب ازاشعارقدیم، دوسرودنهایت اثرناك وپراحساس خرشبون‌واسماعیل از جذبات نیک دودمان دوستی وقرابت پروری آنهاحاکی‌است (ص۱۹) واحساسات پاکیزهٔ اجتماعی را دربردارد، شیخ‌رضی که‌به نصر بن‌حمیدلودی یك قطعه شعرخودرافرستاده، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهر است، چه‌حسرت وافسوس خودرا نسبت به‌وهنیکه ازاعمال‌نصر به‌دودمان لودی واقع افتاده ابرازمیکند وگوید:

لودی ستا به نامه سپك شو ... که هر خو مو د ر نا و ه

نصر نیز درجواب وی برهمین نقطه‌اتکا، داشته، وانتساب خودرا به‌تودهٔ نجیب موردافتخارپنداشته است در انجا که میگوید:

دلو دی زوی سنتی‌یم ... د حمید له لو ږ کها له یم
دد ښنوونا وی مغز ه ... ز ه لو د ی یه خو ز ه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقمندی بملت و جامعه ازابوت وامومت آغاز ومراتب حب خانواده ودودمان وتوده‌را پیموده به‌عشق‌ملت‌منتهی‌میگردد، درسطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی رادرشعر پښتونشان دادیم، اکنون میرویم بحث جامعه:

گفتیم که‌شعر آئینهٔ جذبات‌واحساس شاعراست، وهم‌بنا برین بهترین احساسات قلبی ملت‌را میتوان ازشعر آن دریافت، جذبات غالبه‌وقویهٔ شاعر درهرگونه شعر، وهرعالم‌تخیل‌پدیدار میگردد

مراجع ومآخذ

کتبیکه در تحشیهٔ متن وتعلیقات کتاب ازان استفاده شده ودر حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده ایم :

۱ - طبقات ناصری ، نسخهٔ قلمی ؛ تالیف منهاج سراج جوز جانی
۲ - کیمبرج هستری آف اندیا
۳ - زندگانی نادرشاه ، تالیف نورالله لارودی طبع تهران ۱۳۱۹ ش
٤ - تاریخ افغانستان ازعلی قلی میرزا ، نسخهٔ قلمی پښتو ټولنه
٥ - آریانا از غباغلی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۲ ش
٦ - ریگویدا ، ترجمهٔ انگلیسی گریفت
۷ - تاریخ هیرودوت ترجمهٔ انگلیسی مکالی ج ۱،۲
۸ - انسکلو پیدی آف اسلام ، ج۱
۹ - پښتانه شعراء ، ج ۱ ، نگارش حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
۱۰ - تذکرهٔ علمای هند . تالیف رحمان علی طبع لکهنو ۱۲۹۲ ق
۱۱ - مخزن اسلام نگارش اخونددرویزه ، نسخهٔ قلمی نگارنده .
۱۲ - آئین اکبری ابوالفضل علامی طبع لکهنو ۱۳۱۰ ق
۱۳ - مخزن افغانی نعمت الله ابن حبیب الله هروی ، نسخهٔ قلمی ، در حواشی «مخفف آن مخزن»
۱٤ - تاریخ افغانی شیخ امام الدین متی زی ، نسخهٔ قلمی نادر .
۱٥ - تذکرة الابرار والاشرار اخوند در ویزهٔ ننگرهاری ، طبع پشاور ۱۳۰۸ ق
۱٦ - جغرافیای تاریخی بار تولد مستشرق روسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
۱۷ - المنجد لغت عربی طبع بیروت
۱۸ - فرهنگ اوستا ، شرواجی دادابائی بهروچه طبع بمبئی ۱۹۱۰ ع
۱۹ - اوستا ترجمهٔ فرانسوی دارمستتر ، طبع موزه گیمه ۱۸۹۲ ع
۲۰ - خورده اوستا ، ترجمهٔ فارسی موبد تیرانداز ، طبع بمبئی
۲۱ - قاموس هندی وانگلیسی ازدیشن فوربس پروفیسور السنه وادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ۱۸٦٦ ع
۲۲ - قاموس هندی وانگلیسی طبع بوامروجیمس در لندن تالیف دنکن فوربس مستشرق معروف
۲۳ - تمدن ایرانیان خاوری ازدوکتور جیگر مستشرق المانی ، طبع بمبئی
۲٤ - معجم البلدان یاقوت حموی طبع مصر
۲٥ - حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ۱۸٦۷ ع ، مخفف آن در حواشی « حیات »

وتعابیر خودزبان می باشد بهر اندازهٔ که‌معانی لطیف ومفاهیم متین‌بزبان‌ساده وملیح وخالی‌از تعقیدوابهام سروده شود ، همانقدر دلچسپ تر ومقبول تر وجاویدان تر میگردد .

از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می آید که اسلاف وقدمای ما همواره این مزیت رادر کلام خود محفوظ میداشتند ، وهر آن چیزیکه می سرودند ، درنهایت روانی وسلاست بوده ، ومعانی عالی را سخت روان وسلیس میگفتند. مضامین‌بدیع عشقی وحماسی واجتماعی‌وغیره که‌در اشعار کتاب آمده باکمال سلاست‌وروانی ازطرف شعراء تلفیق گردیده ازمتقدمین گرفته تا متأ خرین همه این مزیت وکمال را ازدست نداده اند .

اشعار شیخ متی وخرشبون واسماعیل وملکیار وقصاید غرای اسعد وبنکارندوی و مثنوی زرغون ودیگران از جنبهٔ سلاست وعذوبت شهکار هائی است ، که میتوان اعذب‌واملح‌واحسن اشعار پښتو شمرد . درینجا فقط برای‌نمونه این رباعی میر من افغانی‌مرحومه نازو مادرمرحوم حاجی میر ویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل ورنگینی معنی را باچه سلاست ورشاقت فراهم آورده .

سحرگه وه دنر گس لپه لاندہ	څاڅکی څاڅکی ئې له‌ستر گو څڅېده
ماویل څه‌دی ښکلی گله‌ولی ژاړی؟	ده‌ویل ژوندمې‌دی‌یوه خوله خندېده

تخیل‌میراث مشترك شعراء واشخاص فکوراست . وهم‌ازین‌سبب مسئلهٔ توارد ازنوامیس مسلمهٔ عالم شعرشمرده می‌شود ، ببینید این‌موضوع را که‌خانم نامورددونیم صدسال پیش‌دریکر باعی اعذب‌ازآب زلال‌بامهارت بسیار عمیق گفته وداد آنرادا‌ده است ، از طرف فیلسوف این عصرعلامهٔ مرحوم دو کتور اقبال‌هندی درین‌ابیات بصورت‌خوبی جای‌داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار	که‌این زندگی گریهٔ پیهم‌است
درخشید برق سبك‌سیر وگفت :	خطا کردهٔ خندهٔ یکدم‌است

درینجا علامهٔ‌مرحوم دوفلسفهٔ متضاد ودو فکر نهایت‌مهم بشر راتر جمانی کرده نخست فلسفهٔ بدبینی و تشائم Pessimism فیلسوف المان شو پنهاور است که وی گریه والم رامدار حیات قرار میدهد ودوم فکر یست ؛ که به نیتشه فیلسوف نامدار منسوب است دررباعی مذ کور اگردقیق شویم‌شاعرهٔ‌فکور ماهردوی آنرادران‌فراهم آورده وهمان خندهٔ‌یکدم‌راعلت گریهٔ‌پیهم قرارداده است بلی این از استادفطرت‌درس گرفته‌بود وآن از مکتب‌ومدرسه آموخته است .

بهر صورت درین‌رباعی‌بداعت تخیل‌بامتانت مفهوم‌وسلاست همچون آب‌روان دیدنی واقتدار قریحهٔ‌پاکیزهٔ شاعره‌پدیدار است .

این‌بودیك نگاه‌بسیار مختصر باشعار کتاب که‌اگر تفصیل داده‌شود بایدکتابی نگارش یابد بنابران بهمین‌قدر اکتفاشد . وهم‌درینجاست که کتاب باملحقات آن‌به‌پایان می رسد .

کابل. چهارباغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

۵۲ ـ تاریخ سیستان ، طبع بهار در تهران ۱۳۱٤ ش
۵۳ ـ احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری طبع لیدن ۱۹۰٦ ع
۵٤ ـ حدو دالعالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ ش
۵۵ ـ منتخبات قانون مسعودی باحواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی
۵٦ ـ زین الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱۵ ش
۵۷ ـ الکامل ابن اثیر ج ۱۱ طبع مصر ۱۳۰۱ ق
۵۸ ـ المسالك والممالك ابراهیم بن محمد اصطخری طبع دی غوجی ۱۸۷۰ ع لیدن
۵۹ ـ حبیب السیر طبع تهران از خواند میر هروی
٦۰ ـ تاریخ سیفی هروی نسخهٔ خطی
٦۱ ـ آثار هرات ج ۱ طبع هرات از بناغلی خلیل الله خان افغان ۱۳۰۹ ش
٦۲ ـ برهان قاطع طبع هند
٦۳ ـ المسالك والممالك ابن خرداد به طبع لیدن ۱۳۰٦ ق
٦٤ ـ اشکال العالم نسخهٔ قلمی منسوب به جیهانی موزهٔ کابل مخفف در حواشی «اشکال»
٦۵ ـ تاریخ فرشته محمد قاسم هندوشاه طبع لکهنو
٦٦ ـ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی طبع براون درلندن ۱۳۲۸ ق
٦۷ کتاب الهند البیرونی ، ترجمهٔ سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹٤۱ ع ـ ج ۱
٦۸ ـ پارسی پیش ازمغل درهند بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی طبع اله آباد ۱۹٤۱ ع
٦۹ ـ تقویم البلدان ابوالفدا طبع پاریس ۱۸٤۰ ع ، مخفف در حواشی « تقویم »
۷۰ ـ نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی نسخهٔ قلمی نگارنده
۷۱ ـ تاریخ هند ازهاشمی هندی طبع جامعهٔ عثمانیهٔ حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ ع ، ج ۱
۷۲ دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ ش
۷۳ ـ فرهنگ نوبهار ـ ج ۱ ص ۹۸
۷٤ ـ فرهنگ اندراج ج ۱ طبع هند
۷۵ ـ گنج دانش محمد تقی خان حکیم طبع سنگی تهران ۱۳۰۵ ق
۷٦ گرشاسپ نامه اسدی طوسی طبع حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ ش
۷۷ ـ زردشت مستر جکسن Jackson طبع لندن ۱۹۱۰ ع
۷۸ ـ آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ، طبع لاهور ۱۹۳۸ ع
۷۹ ـ فلسفة الاخلاق شیخ محی الدین بن العربی طبع دمشق
۸۰ ـ تعلقات عرب وهند علامه سید سلیمان ندوی از نشرات اکادیمی اله آباد هند ۱۹۳۰ ع
۸۱ ـ کتاب العلم ج ۱ ـ از محمد سعید ومحمد اسماعیل طبع لاهور ۱۹٤۱ ع
۸۲ ـ الفهرست ابن الندیم طبع مصر ۱۳٤۸ ق

۲۶ـ خورشید جهان شیر محمد خان گنداپور، طبع لاهور ۱۸۹۳ ع مخفف آن در حواشی « خورشید »
۲۷ ـ تاریخ سلطانی، سلطان محمد خان قندهاری متخلص به خالص، طبع بمبئی ۱۲۹۸ ه مخفف « سلطانی »
۲۸ ـ خیرالبیان پیرروشن، بحوالهٔ مجلهٔ آثار عتیقهٔ هند ج ۱۱ ـ طبع بمبئی ۱۹۳۹ ع
۲۹ ـ ترجمهٔ پشتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته، و مولوی احمد جان پشاوری ترجمه کرده، طبع لاهور ۱۹۳۰ ع، مخفف « ملیسون »
۳۰ ـ تتمة البیان فی التاریخ الافغان از سید جمال الدین افغان طبع مصر ۱۹۰۱ ع
۳۱ ـ خلاصة التواریخ سجانرای طبع دهلی ۱۹۱۸ ع
۳۲ ـ نادر نامه یا شهنامهٔ نادر نسخهٔ قلمی منظوم نادر، متعلق نگارنده
۳۳ ـ کلیات خوشحال خان طبع قندهار ناشر حبیبی ۱۳۱۷
۳۴ ـ کلیات عبدالقادر خان « « « ۱۳۱۷
۳۵ ـ تاریخ مرصع افضل خان ختک طبع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸۶۰ ع
۳۶ ـ دساتیر اسمانی ترجمهٔ فیروز بن کاؤس، طبع بمبئی ۱۸۸۸ ع
۳۷ ـ هند ویدی Vedic India ازمادام را گوزن ترجمهٔ حمید احمد انصاری طبع حیدر آباد دکن ۱۹۴۲ ع
۳۸ ـ دیوان میانعیم متی زی نسخهٔ قلمی نگارنده
۳۹ ـ فتوح البلدان بلاذری طبع مصر
۴۰ ـ معجم الادبا یاقوت حموی ج ۷ طبع مصر
۴۱ ـ مراصدالاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی تهران
۴۲ ـ جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ طبع کابل
۴۳ ـ اراضی خلافت شرقی ازله ستزانج
۴۴ ـ کشف الظنون حاجی خلیفه ج ۱ طبع مصر
۴۵ ـ تاریخ بیهق از علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
۴۶ ـ جهان آرای قاضی احمد غفاری، بذریعهٔ حواشی چهار مقالهٔ علامه محمد قزوینی طبع برلین.
۴۷ ـ البلدان یعقوبی ج ۲ ـ طبع هوتسما ۱۸۹۲ ع لیدن
۴۸ ـ شهنامه فردوسی ج ۵ طبع کلاله خاور تهران ۱۳۱۲ ش
۴۹ ـ تاریخ طبری ترجمهٔ پارسی بلعمی طبع لکهنو ۱۸۹۶ ع
۵۰ ـ تاریخ بیهقی از محمد بن حسین کاتب بیهقی طبع سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۹ ش ج ۱
۵۱ ـ حواشی راورتی بر ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری

فهرستها

(۱) اسماء الرجال

که درمتن و حواشی تحت المتن اصل کتاب ذکر شده اند

۸۳ - مفاتیح العلوم محمدبن احمدالخوارزمی طبع مصر ۱۳۴۲ق
۸٤ - التنبیه والا شراف مسعودی
۸۵ - هفت اقلیم ج ۱- امین احمد رازی طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ع
۸٦ - ابن خلدون ج ٤ طبع مصر
۸۷ - پادشاه نامه ملاعبدالحمید لاهوری طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸٦۷ع- ج ۲
۸۸ - قاموس فیروز آبادی طبع سنگی تهران
۸۹ - تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری طبع عمر بن محمد داود ، بمبئی ۱۹۳۸ع
۹۰ - تزك بابری - اثر خودش طبع بمبئی ۱۳۰۸ق
۹۱ کتیبهٔ کوه چهل زینهٔ قندهار
۹۲ - اکبر نامه ابوالفضل علامی طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸٦ع
۹۳ - تزك جهانگیری ، طبع میرزا هادی درلکهنو
۹٤ - اقبالنامه جهانگیری از معتمدخان بخشی طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۵ع
۹۵ - منتخب اللباب خافی خان طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹٦ع
۹٦ - جهانکشای نادری محمد مهدی استر آبادی طبع بمبئی ۱۳۰۹ق
۹۷ - گرامر پښتو بزبان انگلیسی ازراورتی طبع کلکته ۱۸۵۵ع
۹۸ - لطایف اللغات عبداللطیف نسخهٔ خطی
۹۹ - دول اسلامیه خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ع
۱۰۰ - دیوان حمید مهمند ، نسخهٔ قلمی
۱۰۱ - گزیتر هند ، ج ۲۱
۱۰۲ - تاج الماثر صدرالدین محمد نظامی
۱۰۳ - مثنوی مولانای روم ، طبع کلاله خاور تهران
۱۰٤ - هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهر وردی طبع مصر ۱۳۳۵ق
۱۰۵ - دیوان اعلیحضرت احمدشاه بابا ، طبع حبیبی از کابل ۱۳۱۹ش
۱۰٦ - تذکرة الملوك (قلمی) تاریخ سدوزائی ها - بحوالهٔ مستر راورتی.
۱۰۷ - التفهیم البیرونی طبع تهران .

(س)

(ش)

(ښ)

(ص)

(ع)

(ن)

(ه)

(ی)

(ج)

(خ)

(د)

(ڈ)

(ر)

(ز)

(س)

(ش)

(ښ)

(ع)

(غ)

(۲) اسماء الاماکن

که در متن وحواشی تحت‌المتن اصل کتاب ذکر شده است

(٣) اسماء الكتب

که درمتن کتاب ذکر شده است

(ر، ز، ژ)

(س، ش، ښ)

(غ)

(ك، ګ)

(ل)

(م، ن)

(و، ه، ی)

(٤) لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده است.

(الف)

(ب)

(پ)

(ت ٬ ټ)

(ج ٬ چ)

(څ ٬ ځ ٬ خ)

(ډ ٬ د)

مخ	لیکه	ناسم	سم
۱۹۱	۱۹	زما یلار	زما دپلار
۲۰۱	۲۳	صبو	سبو
۲۰۲	۸	»	».
۲۰۶	۲۰	چرا	چه‌را
۲۰۹	۸	زبان	زبا نهای
۲۱۱	۱۷	-۲۳	ص ۲۳ -
۲۱۳	۸	۱۵	۱۰
۲۲۰	۱	(ر، ۲۰)	....
۲۲۲	۳	(۱۶)	(۱۳)
۲۲۶	۸	صیف	سیف
۲۳۰	۱۲	(بالای کلمات‌لو نل‌عدد (۲۰) نو شته شو د)	
۲۳۱	۱۰	حسن	احسن
۲۳۲	۲۱	۱۳	۱۱
۲۳۳	۲۶	۱۳	۱۱
۲۳۴	۹	قدید	قدیم
۲۳۵	۱۲	بسته	بستد
۲۳۶	۵	بوده‌اسماء	بوده‌ودراسماء
»	۱۰	مو ده	موجود
۲۳۹	۱۲	۵۲	۵۳
۲۴۰	۱۱	۵۲	۵۳
۲۴۱	۲۲	تاریخ	ازتاریخ

مخ	لیکه	ناسم	سم
۲۴۲	۱۴	مصتوفا	مستوفا
۲۴۵	۲۷	بن هاشم	بنی هاشم
۲۴۷	۲۲	بصورت	بصوت
۲۴۸	۱۸	لوزعی	لو ذعی
۲۵۱	۷	حکمران	حکمرانی
۲۵۳	۱۴	استر ا د	استر داد
۲۵۷	۸	آ نها ا	آ نها از
»	۱۱	دربعد	بعددر
۲۵۸	۸	ابدل	(ابدل)
»	۱۶	۱۷۱	۱۸۱
۲۵۸	۲۴	(۲)	(۳)
۲۶۰	۲۹	والان	والا آن
۲۶۳	۶	شر	شری
»	۱۷	شاعر	شاعری
»	۲۳	خواص	خصایص
۲۶۸	۲۳	»	»
۲۷۲	۲۲	بدعت	بداعت

یاد آوری :

در اکثر صفحات کتاب کلمهٔ (مآخذ) جمع بصورت مفرد (ماخذ) طبع شده، خوانندگان محترم ملتفت باشند، وآنرا (مآخذ) بخوانند .

تصحیح

مخ	لیکه	ناسم	سم
۸	۱	خرانه	خزانه
۱۳	۲۱	کدریا	گذردریا
۱۷	۱۷	کوده	کوره
۲۲	۱۰	سره است بود	سره‌بود
۲۲	۱۵	کرمان	گرمام
۲۲	۱۹	کاکر	پښتون
۲۲	۲۱	الاد	اولاد
۲۳	۷	منی	مینی
۲۷	۲۲	شاز	شاذ
۳۲	۱۲	به‌سبیل	برسبیل
۳۳	۱۱	ایوادوند	ایوادونه
۳۶	۲۲	کاروند	کارونه
۵۳	۱۹	٤۱	۳۵
٦۵	۱۹	به‌خطوط	به‌ستارها
۷۲	۱٦	له‌غونی	ازغونی
۷۳	۲۵	نیکخواو	نیکخواه
۷۵	۱۷	بیاهن	بیاض
۷۸	۷	بین	بیین
۸۱	۱٦	سور	سفر
۸۳	۱۲	میوست	میومست
۸۹	۱	واهی	وایی
۹۳	۱۸	دادو	دارو
۱۰٦	٤	انصاف	اصناف
۱۱۹	۷	رقیب‌ستا	رقیب می‌ستا
۱۲۲	۱۳	حدیه	حدیقه
۱۲۷	۱	برخم	برچم
۱۳۱	۹	آر.	آره
۱۳۰	۲	وله	او، له
۱۳۷	۲	کلی کلی د	کلی د
۱۳۸	٦	به‌فقه	درفقه
۱٤۲	۱۳	شان‌رابخش	شان بخش
۱٤٤	٤	بادب‌شو	بادب
۱٤۵	۸	تدبر	تدبیر
۱٤۵	۲۵	۱۲۲	۱۳۳
۱٤۹	۱۰	دیواخو	دایوخو
۱۵۲	۱۸	اثری	اثر
۱٦۰	۹	ولاوری	و دلاوری
۱٦۵	۱۷	سري(٦)	سري
»	۱۸	(۷)	(٦)
۱۷۱	۸	نورونه	نورنه
۱۷٦	۱۲	رد	کرد
۱۷۷	۱	داکرم	دکرم
»	۲	ادهونکو	دهونکو
»	۸	رښان	روښان
»	۹	وژیزیزیدی	وزیزیزیدی
»	۱۰	نصیت	نصیحت
»	۱۲	عبادت‌داو	عبادت، او
»	۱٤	هکان	مکان
»	۱۹	عبادت	عبادت
۱۸۰	۱۳	شوی	شوهر
۱۸۵	۱٤	استادعلومو	استاددعلومو
۱۸۹	۱۱	پناخه	پناه‌خه